

[Afghanistan Digital Library](#)

adl0798

<http://hdl.handle.net/2333.1/sxksn1jx>

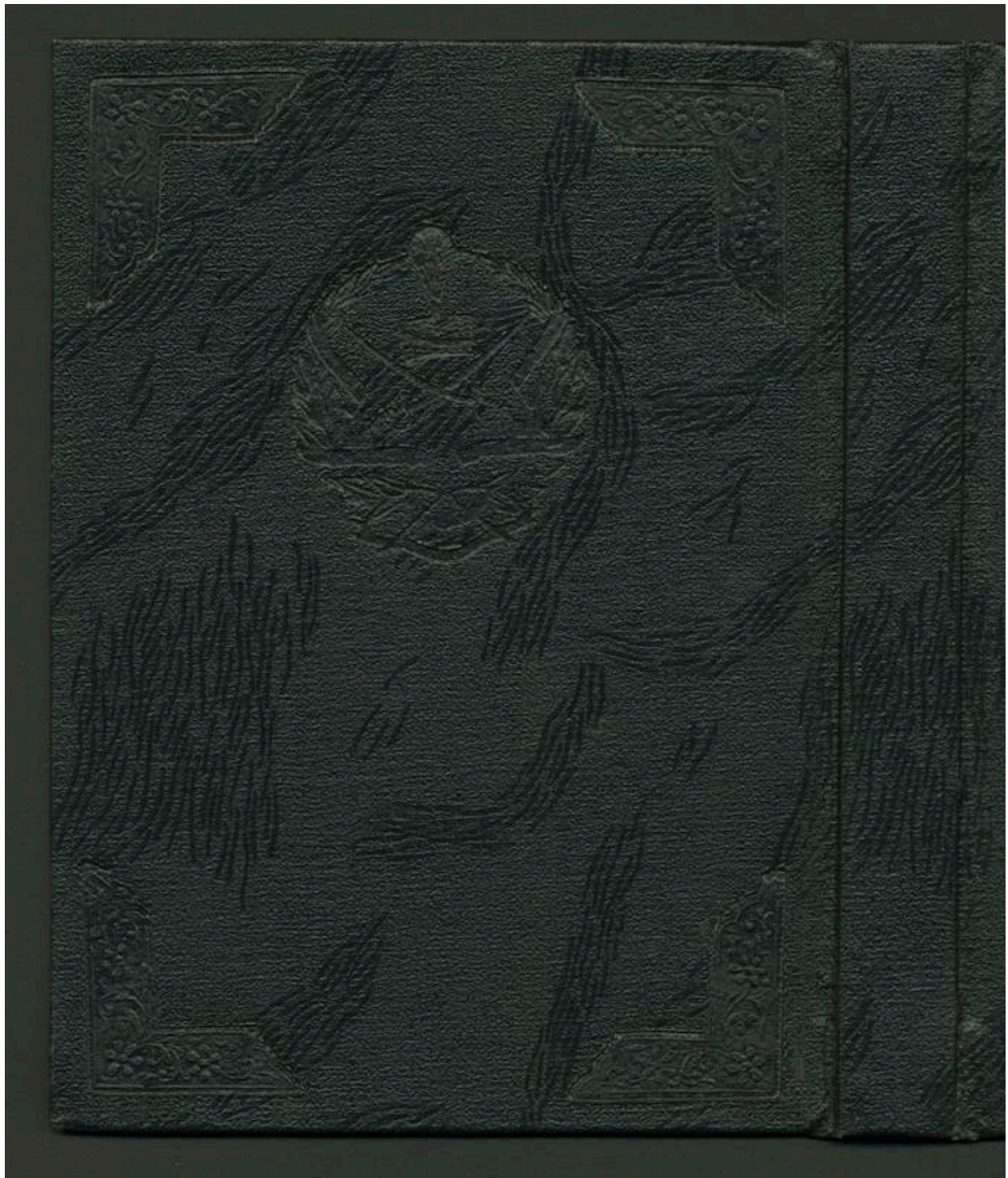


This is a PDF version of an item in New York University's Afghanistan Digital Library (<http://afghanistandl.nyu.edu/>). For more information about this item, copy and paste the "handle" URL above into a web browser.

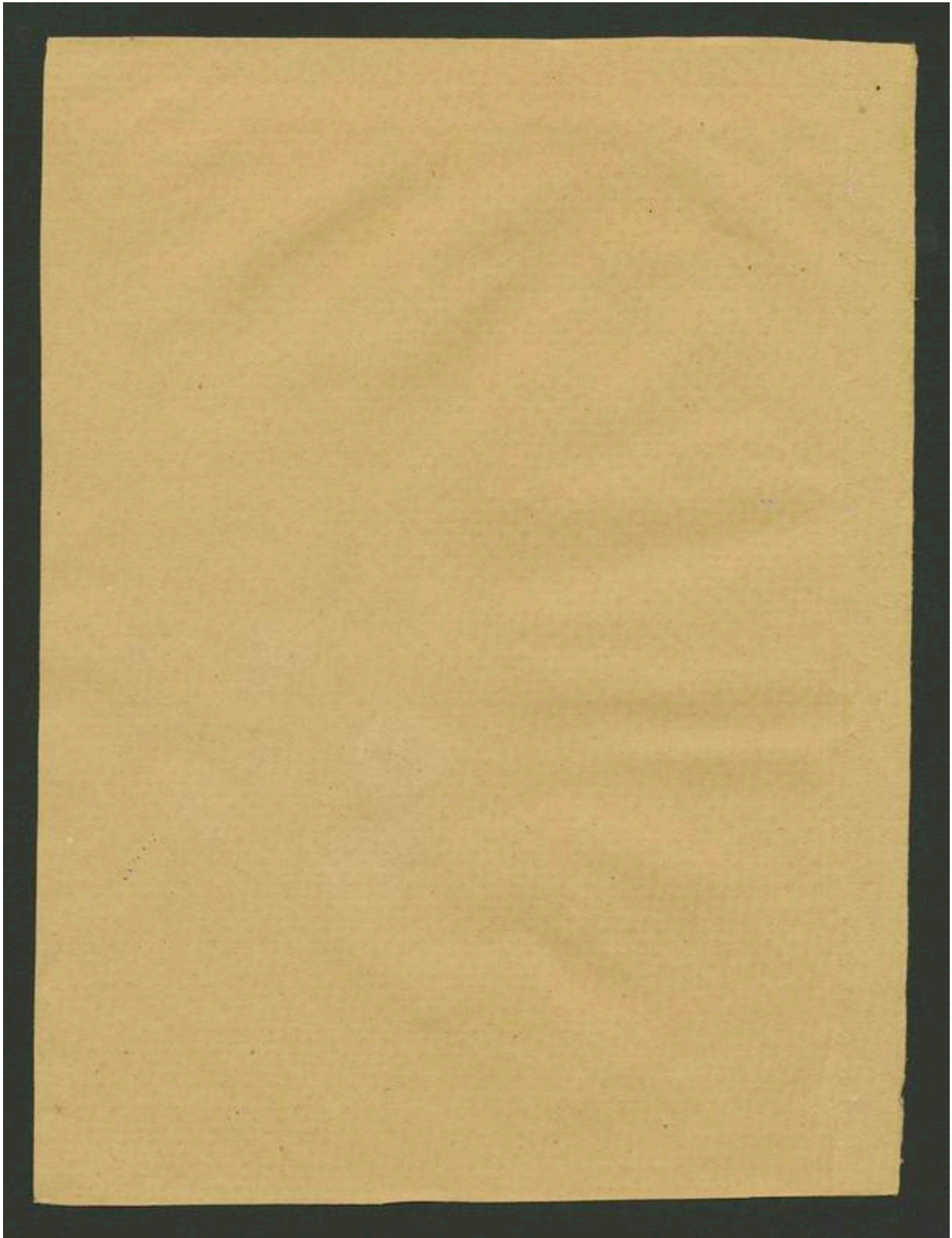
When referring to or citing this item please use the "handle" URL and not this document or the URL from which you downloaded it.

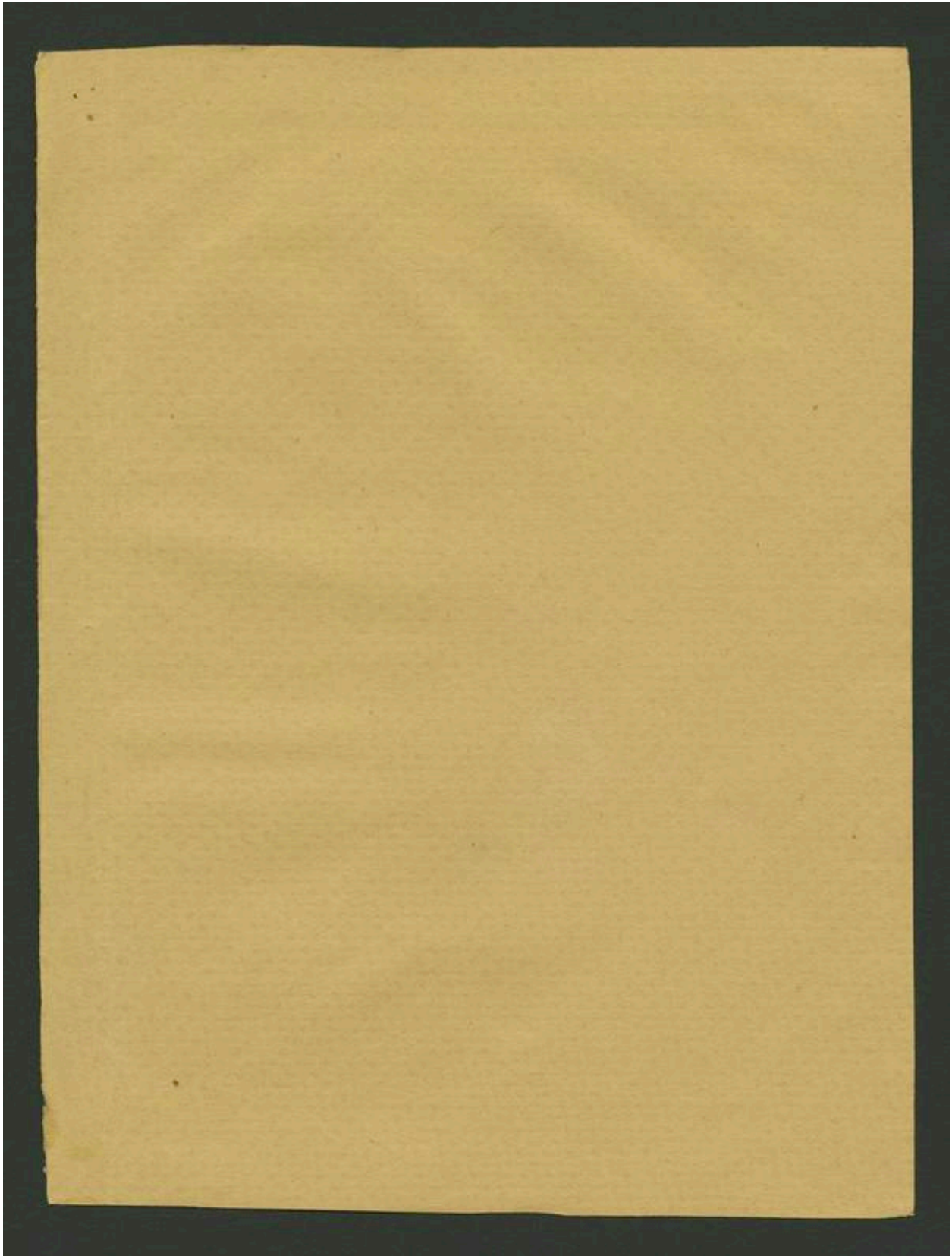
All works presented on New York University's Afghanistan Digital Library website are, unless otherwise indicated, in the public domain. The images available on this website may be freely reproduced, distributed and transmitted by anyone for any purpose, commercial or non-commercial.

NYU Libraries, Digital Library Technical Services, dlts@nyu.edu









در جلد شاعر اثری که (۵۶) بخشد آن است که روح جان که سرای دل
از این برای پیمیده از این رفت
دویمیه که دایمیه و معشیه بخشد از این سرود گفته و نوشته شده
بر جلد برای بجا آوردن فیاض شاعری تنویرها متعدد
از قلم برآمد ضلالتها می بیاورن خوابجوی که مانی آئینه بکنند
امیر خسرو بکنند رنامه جامی تیمور نامه تفتی شاه نامه
قاسم کو ناماوی اکبر نامه فیضی، اما بخوبی معلوم است که کمال آن اثری که
نبا بر اهل کلام غنایی ندارد و بخاطر نمی آرد و جلدی که
بقدری معتدل افسردگی دل شده بود که کمالش را در دویمیه و سومیه
از قاعده غنایی است که در این مصایب حدار بیشتر یاد میکنند
و از آن است که درین عبید تصوف حرقی کرد و عطار
مولینای روم او حدی عراقی سعدی مغربی شمس زاده همین عوامل
بسیار است که در این جلد
۳۰- از قاعده غنایی بجا آوردن فیاض شاعری تنویرها متعدد
که در این تصوف رنگی بگیرد بظهور آورد یعنی غزل
درین کمال است که غزل نام جایزیت و استیلا بر چه منور بود و در
از شمس سعدی و معاصرین او و در این جلد شروع شود

بودند و در حکومت شان امن و امان عمومی برقرار بود
لیکن که شعر و شاعری مذاقی نداشتند و شعرا قدری در نزد
نبود بدین موجب شعرا می شهو را این دور مثل سعدی
خواجہ حافظ مولیانے روم او حدی این یمن را
نه از سلاطین خطابی و نه با سلطنت سروکار بود.

در این نتیجه بحثید که روح شاعری فی الجمله آزاد می
از این قید است که در این دور شاعران به خاطر این که
تأسیس نمود چنانچه (فوق صاید و قطعات سعدی و
و این یمن عجب خوش نویسنده و شاعران و شاعران و شاعران
و این یمن عجب خوش نویسنده و شاعران و شاعران و شاعران

در این یمن عجب خوش نویسنده و شاعران و شاعران و شاعران
و این یمن عجب خوش نویسنده و شاعران و شاعران و شاعران
و این یمن عجب خوش نویسنده و شاعران و شاعران و شاعران
و این یمن عجب خوش نویسنده و شاعران و شاعران و شاعران

بود و علاوه بر آن فرقیته شعر و شاعری شده و قدر

می نمود، بنا برین در عهد او فن شاعری و موسیقی

و کثرت بسیار یافت که خورد و بزرگ شاعرانند

والله اعلم بالصواب در ریاض الشعر اینو بسند در رعایت

(۱۱)

در دارخانه اش بود که
روزی بود کلان شسته، اندک طرفی فقیری نزدیکی کان آمد
متوجه ساز و سامان دکان و اربابش میبود و تا یک مانی میشت
آن شغل میبود و خوابه صاحب ناراض شده فرمودند چرا او را
خود را میفانده، ضایع میکنی براه خود برو، فقیر بجاوب گفت که
شما بفکر خود باشید رفتن من مشکلی ندارد و اینک میردم گفته این بگفت
در اینجا افتاد، خوابه صاحب بجهت دید که فقیر براه بقا خود
رسانده بود. ازین واقعه بس متاثر شده ایستاده پاهم
در امتعه دکان را بر باد داده ترک روزگار نموده فقر اختیار کرد و خانه
لیکن افسوس است که تا نگردد نویسنده ای را مشخص خود و تصفیه
خوابه صاحب را بخواند اندک چنانچه از این کتب ثابت میشود که خوابه
بعد از آنکه در کوچه فقر و تصوف هم به سبب سابقه خود شغلی داشتند
و بهمان ذوق در حقایق اسرار و عرفان تصنیف می کردند، ستم
الهی نامه و مصیبت نامه که در زمره تصانیف با قدرت ان میا
معلوم میشود که در همان زمان تصنیف شده و خودشان می نویسند
مصیبت نامه کاندو جهان است الهی نامه اسرار عیان است

خوابه صاحب

بدار و خانه پانصد شخص بودند که در هر روز بنظم می نمودند
میان آنهمه گفت و شنیدیم سفری را به ازین روی ناید
و به موقع دیگر باز نوشته اند

بمن گفت ای بمعنی عالم افرو
 چنین مشغول طبقتی شب رو
 رسال هست این مان تا لب تپا
 بزد شک در کفشی نشستی
 حقیقت نیست که خواجها صاحب از طفولیت در دشت نال بود ^{در راه خود دگر زانو}
 پذیرشان مرید قطب الدین حیدر محمد و ب مشهور بود و تا ۹۷
 حیات دشتند و در آن زمان خواجها صاحب حسن شتا دو چپا
 سال بودند و خواجها صاحب که کو دگی از آنها تحصیل فیض کرده ^{در امام طالع}
 بودند اما انیکه بلام رعایت را گو آید می کند و بیان وجه

(۵) دولت شاہی

١٥٠٠
١٥٠٠

(۱۳)

حضرات صوفیه را مجاہدات و ریاضات تہلکہ مشاغل دنیوی
 مانع نمی آید، از اندک آنست کہ خواجہ صاحب با وجود فقر و تصوف
 بدعطار خانہ طبابت تعاقب داشتند، و کتب متعدد وی در
 زمان تصنیف کردند، و لے ممکن است کہ در او اثر انیکہ غیبیہ
 محبت عروج کرد البتہ کہ از بعضی امور دل برداشتند، و اقلہ
 فقر بچین دور گذر کرد و ہمین زمانست کہ بر تش نشان
 دامن زد، و از آنہ تحریرات خواجہ صاحب مظهر سلطنت کہ اندر
 عالم مدنی سیاحت کردند در آستان الغیب می نویسند
 چار اقلیم جهان گردیدہ ام

سر بر آورده بہ محبوبی عشق سیر کردہ مکہ و مصر و دمشق
 کوفہ و ری تاخر اسان گشتہ ام سیحون جیونش را بریدہ ام
 ملک ہندوستان ترکستان رفقہ چون بل خطا از سوی چین
 عاقبت کردم بنیشاپور جاے اوفتادار میں بعالم این حد
 دہشت پورم بہ کنج غلو تے باخدا می خویش کردم وحدتی
 خواجہ صاحب از بسی بزرگان تحصیل فیض کردہ بودند و

۱۴۰۰
 در آستان الغیب

(۱۷)

سبب خاموشی میشود، چنانچه بیکدرباعی اثبات

این حقیقت ^{در یک رباعی} گشوده شده

می پندار که جهان توانی دید ^{اسرار همه جهان} تو آیدین

هرگاه که بشنوی گردد کمال ^{کور می خود آن} ز ما تو آیدین

مضامین وحدت وجود ^{مشارکت} پانال ^{مشارکت} می آید شده بود با انهم

خواجیه ^{از مضامین} پیرایه های تازه عوض میکنند

پیش از دوست ^{از مضامین} هر کوی ^{از مضامین} لیک ^{از مضامین} سوی او زبیر ^{از مضامین} اشارت نیست

فغانی ^{از مضامین} مضمون ^{از مضامین} را ^{از مضامین} اند ^{از مضامین} کرده ^{از مضامین} میگوید ^{از مضامین}

مشکل حکایت ^{از مضامین} که ^{از مضامین} بر ذره ^{از مضامین} عین ^{از مضامین} آتاق ^{از مضامین} توان ^{از مضامین} که ^{از مضامین} اشارت ^{از مضامین} با و کن

نوعی ^{از مضامین} نظریات ^{از مضامین} مختلف ^{از مضامین} خواجیه ^{از مضامین} را ^{از مضامین} پیچید ^{از مضامین}

از بر ^{از مضامین} اغریب ^{از مضامین} خود ^{از مضامین} خود ^{از مضامین} گشت ^{از مضامین} جلوه ^{از مضامین} در ^{از مضامین} قدم ^{از مضامین} رقا ^{از مضامین}

تاب ^{از مضامین} در ^{از مضامین} زلف ^{از مضامین} و ^{از مضامین} سیم ^{از مضامین} برابر ^{از مضامین} سرمه ^{از مضامین} چشم ^{از مضامین} و ^{از مضامین} غازه ^{از مضامین} بر ^{از مضامین} رخسار ^{از مضامین}

زنگ ^{از مضامین} در ^{از مضامین} آب ^{از مضامین} در ^{از مضامین} یا ^{از مضامین} قوت ^{از مضامین} بوی ^{از مضامین} در ^{از مضامین} مشک ^{از مضامین} مشک ^{از مضامین} تا ^{از مضامین} تار ^{از مضامین}

قم ^{از مضامین} بازی ^{از مضامین} و ^{از مضامین} قم ^{از مضامین} با ^{از مضامین} دن ^{از مضامین} اند ^{از مضامین} بر ^{از مضامین} و ^{از مضامین} یک ^{از مضامین} نغمه ^{از مضامین} مد ^{از مضامین} از ^{از مضامین} لب ^{از مضامین} یا ^{از مضامین} ر

تو ^{از مضامین} از ^{از مضامین} در ^{از مضامین} یا ^{از مضامین} جد ^{از مضامین} ام ^{از مضامین} بن ^{از مضامین} عجب ^{از مضامین} بین ^{از مضامین} ز ^{از مضامین} تو ^{از مضامین} یک ^{از مضامین} خط ^{از مضامین} این ^{از مضامین} در ^{از مضامین} یا ^{از مضامین} جد ^{از مضامین} نیست

(۱۸)

در عشق چون تو ام تو من باش یک پیر من هست که در دهن من باش
 فلسفه خدایا خواهی صاحب از صفات این آیات ذیل میباشی
 عبادت و حقیقت روحانیت

روزه حفظ دل است از خطر آیس بود با مشایده افطار
 حج چه باشد ز خود سفر کردن به کجا جانب هدایت یار
 وحی چه بود پیر آنچه در دل تو سر زنده از تبارج اسرار
 انسان که باصل حقیقت نفیواند بستر

قرب سالی بود تا که میکنم جان که بجای راه نبردم به تغم
 که چه رسد بگو بس بازی فکر که در کمال پیش ازین چیزی نمیدانم که سر در چرخم
 بیکانه شدم ز هر دو عالم واکه نه که آشنای من گسست
 وصل تو گنج است هم پنهان خود هر که گوید یا فتم دیوانه گسست
 چنین در بستنی کلیه است چو کس نام کشادن نشنیده است چو
 پیر این سفر است یک کشته است یوسف زمیانه ناپدید است چو
 نقش تو در خیال من خیال از تو بی بصر نام تو بر زبان زبان از تو بخیر
 در حقیقت که قدم خواهی زد محو کردی تا که دم خواهی زد
 برانستی که بشناسد سراندا از و دعوی هستی ناپسند است

(۱۹)

اگر در عشق از عشقت خبر نیست ترا این عشق عشق بود و نیست
 عشق است و خوشیستن بفرش که نکو تر از این تجارت نیست
 درین دریا که منم و منم مستم نه در نماند هیچکس این مگر آن که چنین باشد
 برادر راه یک یکم چو معرکه است حق زیبا یکپایه بر میگذرد چنانکه بخواهد
 اگر تمیز بهشت نیست تو آری سیدان حق ولی خود را از من زخ که نقاشی بر تافتی
 در شعر اخیر خیالی کسانی را که از بهشت منکوب میستند و میگویند که آن را
 نسبی باید پنداشت مستور ساخته و نه صاحب میفرمایند
 که بهشت را نسبی پندارید اما اینقدر ضرورت است که از دوزخ نجات
 یعنی (تفکرات دنیوی) نجات یابید، نه
 تو جوان در دنیا چه چیز خوانده چون گویی که تو در بند هر چیزی که هستی بنده آنی
 عالم حقیقت از اسلام و کفر بالاتر است
 لب یا همه کفر است دریا جمله دنیا ولیکن گوهر دریا و را کفر و دین باشد
 میرانچه هست در ضمیر زبان است
 آنچه می جویند بیرون دو عالم ^{مکان} خورشید یا بنده چنان بر در اندام بر درند
 بهین دیده منگرمی ظاهر صورت خویش را بصورت یار

در این شعر از کلام
 کلامی که در این
 کلامی که در این

(۲۰)

هر که اینجا ندیده محسوم است در قیامت ز لذت دیدار
انالیه بگو اگر مردی در زچون ابلهان سر می بخار

وحدت وجود

جهان تو بود و تو در جهان نه همه در تو گم و تو در میان نه
ظنوشی از تو گو یا نه تست پنهانی از تو پیدائی تست
ترا ماده ذره راه یسم دو عالم ثم وجهه تقدیسیم
دوئی را نیست ره در حضرتی همه عالم توئی و قدرت تو
نگو گوئی نگو گفته است در ذات که التوحید سقاط الاضافات
خدا را جز خدا یکد و صفت کثرت که در خود خدا هم اوست کثرت
درین معنی که من گفته ام شک نیست تو بحیثی عالم حس بر یکی نیست

خلاق الهی کمال معجزات

وفات ۱۳۹۹ هجری - اسمعیل امینی و کمال خلص شاعر و شاعر
شاعر جمال الدین عبد الرزاق شاعر نامداری بودند که دیوان
کمال شاعر امروز موجود است و در تشکله بی شمارش
منقول است، دو پسر داشتند که عبد الکرم و اسمعیل باشند

و کمال خلص شاعر و شاعر
نامداری بودند که دیوان
کمال شاعر امروز موجود است
و در تشکله بی شمارش
منقول است، دو پسر داشتند
که عبد الکرم و اسمعیل باشند

(۲۲)

سهروردی بیعت کردند و قهید در دیوان خود در مدح ایشان
 و در غنای و نیز روزی از اهل دیار ناراض شده بزبان عزا
 دعا بیکر دلورده

ای خداوند هفت سیاره پادشاهی فرست خون خوار
 تادرو کوه راجه دشت کن بوی خون آورد ز جو باره
 عدد مردمان بفسداید هر یکی را کند بجا باره
 او کتای قان که در ^{۱۳} بگری باصفهان ^{۱۴} بقتل ^{۱۵} حکم کرده
 از او ان حضرت گوشه نشینی اختیار کرد و بگریون شهر یک زاویه
 مسکن ^{۱۶} دشت ^{۱۷} چاکه پاس داب ^{۱۸} بگشود ^{۱۹} کسی از ایشان
 تعرض نمیکرد اکثر مردم اموال خود را امانت بکس ^{۲۰} شان میماند
 تا اینکه چاهیکه بخانه ^{۲۱} شان بود مخزن امانات ^{۲۲} میبود در همین تابست
 و تاراج شهر ترک ^{۲۳} تیر ^{۲۴} اوردی ^{۲۵} بجزم ^{۲۶} شکار ^{۲۷} بدان ^{۲۸} طرف ^{۲۹} رو ^{۳۰} کرده
 میخواست پرنده را ^{۳۱} صید ^{۳۲} کند ^{۳۳} که ^{۳۴} از ^{۳۵} کمان ^{۳۶} پرنده ^{۳۷} و در چاه
 افتاد ^{۳۸} ترک ^{۳۹} بچاه ^{۴۰} و ^{۴۱} دشت ^{۴۲} که ^{۴۳} نظر ^{۴۴} ش ^{۴۵} به ^{۴۶} ذخیره
 زرو جوهر افتاد ^{۴۷} پنداشت ^{۴۸} که ^{۴۹} خزان ^{۵۰} بسیار ^{۵۱} در ^{۵۲} بجا ^{۵۳} مد ^{۵۴} فوان ^{۵۵} است

(۲۳)

کمال اسمعیل را گرفته و گفت که بگو و بپندار حضرت از لایحی بیان
 کردند ترک غضب کرده و کارشش تمام کرده و در وقت
 و در این جسم و روح این رباعی را گفته با خون خود بدو ارفا نه
 نوشت

دل خون شده شرط جانکده می نیست در حضرت تو کینه بازی نیست
 با این همه بیچ دم نمی بایزد شاید که ترانده نوازی است
 و در ریاض اشعرار رباعی دیگر می هست کمال در این حال گفته است
 این گشته نگر کمال اسمعیل است قربان شایش از ره تجیل است
 قربان تو شد کمال اندر عشق قربان شدن از کمال اسمعیل است
 درید بیضا مرقوم است که نگشته ترک بجاه افتاده بود و میخواست
 تا بجاه فرود رفت انگشته خود را بر آورد اما درید بیضا سال این وقت
 نوشته شده .

شاعر می کمال بر عهد زمانه و متاخرین منکر است
 یعنی بختی و متانت و استواری قدام و مضمون بندی و حیا
 آفرینی و نزاکت نامی مضامین همه را مجموعه ساخته و بهین است که

(۲۵)

مضمون از ویرای
۱- بسا مضامین خاصه تجدید کرده است که اساس آفرینش خفایان
متاخرین هم بر آن تکمیل دارد، مثلاً

چون صبح باز کرد دهرین بوصف چرخش درست مغربی اندر دهن
افکند چار نعل بلال آسمان تابار کاب خواجه عنان بر عنان
بیردن فکند چرم تر از زبان کام از بکه بار جو در کمران نهاد

۲- بطرز نامی مشکله ترین تازه تازه مضامین پرگویی کار می آید مثلاً
در گرد غم او نرسد برق گرم در آتش بود مثل چون شرار پاک
از یمن بخت تو بر آرم چو مو پر از غرط عجز اگر چه ندارم چو مار پاک
ترسم که چون در از نشد این شمع کس در کوشش خویش جانده چون هزار پاک

و نیز یک قصیده مسیر حاصلی بر ردیف برف نگاشته اند. ه
هرگز کسی ندید بدینسان نشان ف گوئی که قصیده است بهرین دهن ف
مانند غنچه دانه که در پنبه تعبیه است اجرام کوه گشت نهان میان ف
۳- در اینک و سلاست که خاصه کلام ظهیر فاریابی بود، درین باره کمال
خیر و امانت است مضمونه مثلاً. ه

سیده در که نسیم بهار می آید نگاه کردم و دیدم که یار می آید
عنه یعنی ناله

(۲۶)

شراب سر و جهر و ز شرم رنگ آید / چنین میان شمع و عقار می آید
 خوشتر از شاخ درخت بهشت و ^{بستان} / که می بیدم و دیگر بهار می آید
 ز بسکه دشت دل خسته به در فترک / چنان نمود مرا کنه شکار می آید
 گر فتنه رخ به در حدیث و او که / بقدر حاجت پاسخ گذار می آید
 بران فریب از غشوه بست در کار / ماز ساده دلی استوار می آید
 مرا غرور که تشنه یفسد بد او خود / بر آفت دست صدر کبار می آید
 در قفسیده دیگر که از لیت و لعل محمد / در خولیش شکایت دارد
 مقصود را آسان و روان به در لطف / هیچ در این کینه :
 هر روز با ما دکنم رو به رکعت / محروم مانده داروان بهانه هیچ
 چندین هزار تیر معانی و شش طبع / یکدل پراز امید پس آنگه شبانه هیچ
 بخواه سال خدمت اینخانه کرده ام / کردم کثافت و فساد و بر نشانه هیچ
 که مستحق هیچ نیم من بدین بهر / پیوست مستحق عطا در زمانه هیچ
 از طاعت آنیکه من افتاب چرخ / مشهور عالمیم و بران آستانه هیچ
 زانم نمیدهی که ترا در غزائیت / یعنی که یم ز نبود در زمانه هیچ

(۲۷)

?

برین امید من از وعدت تو دایست پس کشف در ادم دار
بعد ازین در تحت عبارت اشعاریکه می آیند بر لطافت و صفای بیان
لحاظ مخصوص می آید.

کمال
کمال کمال برفتن شاعری ^{بزرگ} کمال بزرگ دار و نیست که جزو شاعران
یعنی بجزو ظرافت که با اصطلاح انوری و سوزنی و روزبان و کمال
شده بود، آمل کمال این طرز را با نهایت لطافت چاشنی و
ذائقه بخشی دیگر چه خوشتر است بود که این صنف پیورده بکلی محو می شد
و نه بجزو کمالک منزه و مشعر بوده با اصول معاش نشان تعلقی محو می شد
نمی خواستند که ازین شیوه بکلی ترک ^{آرامش} تعلق کنند چنانچه ^{ارسلان} طبع
وامر اکلا در او ای صله لیت و لعلی بظهور می آمد، در آن اثنا
کمال بجزو ظرافت را بروی کار آرد در بیان ظرافت بجزو ظرافت
می نوشت بجزو شخص بجزو شده را مخطوط و متأثر می ساخت یعنی به پیرایه ظرافت
بکلی از محار و خویش در خواست زین و لجام و خوراک که سب
می نمود و کمالک پیرایه ظرافت را در او ای مطلب بود. ه
دوش خرنده کرد به ششم یاد کاسک خواجه زندگی متوجه داد

(۲۸)

تنگ دل گشتم از ره خبرش که جوان بود وزیرک و استاد
 گرچه شکمین شدم ز واقعاتش گشتم الحق از ان یکی دشتاد
 که شنیدم که او بوقت وفات بوحیت لب و دمان بکشد
 از جو و گاه و از جل و فاسد هر چه بد در وجودش نهاده
 در چنان وقت اینچنین توفیق بهم جانور خدا بدهد
 و جسم گشت تغیرت نامه بتو ای سرور کریم نهاده
 بر تو فرض است حق گذاری زانکه در خدمت بسی ایستاد
 مستحقتر ز هر پند من نبود گرو صیت همی کنی بفتاد
 هیچ تاخیر بر نتابد خیر زود بغیل کن که خیرت باد
 و همچنان بخسب را بگو میکنند

دی مرا گفت دوستی که مرا با فلان خواجه از پی دوسه کار
 سخنی چند هست و از پی آن خلوتی می بایدم ناچار
 خلوتی آنچنان که اندر وی هیچ مخلوق را نباشد بار
 گفتم این فرصت را توانی یافت وقت نان خوردنش نگه میدار
 باز در بگو بخسب می نویسند

کلمات در حدیث
 کلمات در حدیث

(۲۹)

ز مرد فانی باور کنم اگر گوید که من بختانه خود میخورم طعام حلال
نه آنکه مال حلال است مرد فانی کدام مال که او دارد و که از مال حلال
ولی زکی آنکه مال خویش خورد که خطی را مراد را شود حرام حلال
در بجه نخیل دیگر

بدین نان خواجبه چون دم خواجبه گفت که آه من مردم
گفتمش خواه میر و خواه میسر من که این لقب را فرو بردم
شخصی کمال را دم کرده بود بوجواب او میگوید
شخصی پدما خلق میگفت ما از بداد نیخر اشیم
مایکی او بخلق میگفتم تا هر دو دروغ گفته باشیم
و این قطعه مشهور از محقق طوسی است

نظام بی نظام اگر کافرم خواند چراغ کذب نبود فروغی
مسلمان خویشش زیر آیه نبود سزاوار دروغی جز دروغ
ماخذ: همین قطعه است^(۱)

شعر ۳ بود شاعران طامع را یکی مدیح ۱۱ دوم قطعه تقاضا
اگر بداد سوخت شکر و زنده میا ازین سه بیت ۱۱ دو گفتم دیگر چه
این قطعات را با هم نسبت نمیدهند

چون این قطعه دوم را بخوانم

(۳۰)

در غزل سرور
بجست غزلیات کلام است که اساس این قیاس با خیال کمال
پیش از همه حسن قیام و دوام بخشیده و بعد از آن شیخ سعدی سخن
بهر مراح و ساند که موجد گفته میشود، در خان آرزو و مجمع انقاس
در شرح و تذکره فغانی می نویسند، قدام را در غزل طرزی بود بسیار ساد
چون نوبت به کمال الدین سحیل رسید، او رنگی دیگر داد،
بعد از شیخ سعدی و خواجہ نکستہ دیگر ریختند، کمال در غزلیات
با وجود صفائی و سادگی جدت و رنگینی در مضامین ظهور آورده

که ازین مثال میدانیم.

مهرش بگذشتم و دشنام میداد
قدش کردم و پنداکر من نشنیدم
گرچه شش لب را خوشی نهایی گفتم
من اندان خوشتر از قیاس سخن نشنیدم
ز سنا و سنا و سنا و سنا و سنا
گرچه شش لب را خوشی نهایی گفتم
چو اندازد بمن نیری کنم در سینه نهان
بدن از پی هر تیر تیری دیگر اندازد
از چشم خواب تو امروز روشن است
آن ناله تا که درسم تو روشن کردیم
بودیمت جان من بهم تو میگفتی گفتم
هیچ نمیکشی مرا من چه گناه کرده ام
و لطافت بیان او میسر است و صراحت کلام:

در غزل سرور
بجست غزلیات کلام است که اساس این قیاس با خیال کمال

(۳۱)

روی را خوبرو تواند بود نان بگوید اگر تواند بود
 آفتاب نازک چنان شیرین این باشد شکر تواند بود
 دل خود طلب چو کردم برگرز تو گفتا بروای فلان بهمان مرغ کار دار
 چو بسی گفتیم او را بگرز گفت با من گفتگو ندادم که مرا خنسا دارد
 چه دهم صدای مستانه گیتی چیزی که مکنید و من با دین هزار دارد
 غمتم بدم اندر کشیدم پس آنکس چو مستم بر سر کشیدی
 بقصد جان چون من ناتوانی ز روم و هند و چین شکر کشیدی
 بگراند همه غمها عالم ز بهر من بیکه بیکه کشیدی
 اگر چه آستین بر من فشاندی و گر چه دامن از من در کشیدی
 نخواهد رفت از یادم که با من شبی تا صبحدم ساغر کشیدی
 خورشید حسن جمال رباعی از مساعی کمالی ^{صالحی} ^{نظری} ^{در کلام قدس}
 و متوسطین تمثالی ^{از این عالم} ^{در کلام قدس}
 گل خوب است که چون خوش بگوشد چون دلبر من بگوشد بوباشد
 صد رو فرمسم آورد در سار باشد که یک چو رو او باشد
 گر لاف ز نم کیا خوش خوش باما بوفاء عهد بگوشد

(۳۲)

زین نادره که از برای تو مرا : شهری همه دشمن اند و تو دوست
 در دیده روزگار غم بایسته : یا با غم او جگر هم بایسته
 یا با غم جوهر کم بایسته : یا عسر با ناز غم بایسته
 یا آرد و دوشش گریه دشمنان : هر چش گفتم نگه دانا فرمانی
 می خورد و بخت مست در را : و آگاه باد چه کرده باشم دانی

شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی .

تعبیر مصلح الدین لقب سعدی تخلص شایان بوده ، پدر شایان بحضور
 اتابک سعد بن زنگی پادشاه شیراز ماموریتی داشت و این تخلص
 بدان تعلق اختیار کرده بود .

سال ولادت شایان نامعلوم و سن وفات با تفاق عموم ۶۹۱ هـ
 است زمان حیات شایان را ندانیم که با عموم ۱۰۲ سال میبیند
 ازین حساب سال ولادت به ۵۸۹ هـ بصری خواهد بود بجز حضرت شیخ
 تصریح کرده اند که ایشان شاگرد ابو الفرج جوزی هستند و اغلباً
 در زمان جوزی به دنیا آمده اند و شیخ بغزم تحصیل علم پیدا کرده اند ، از
 جوزی به ۵۹۷ هـ بصری وفات یافته اند ، اگر ولادت شیخ را از ۵۸۹

(۳۴)

کتاب میبخت کاغذ، و لوح، و نیز گستر زرینی برایش خرید
 با و سپرد با قضاوی گئی سن کسی شیخ را به بدیه شیرینی فریفته،
 انگستر زرین را برد، چنانچه خود میفرماید. ۵

ز عهد پدر یاد دارم که باران صحت بر برد
 که طفلیم لوح و دفتر خرید ز بهرم کی خاتم ز خرید
 پدر کرد نا که کی مشتری بشیرینی از دستم نگشتی
 پدر شیخ بفکر مزید محبت و تربیت شیخ را بمواریه با خود میداشت،
 و زمانه شیخ را با خود بعید گاه برده گوشه عبا، خود را بدستش داده
 که از همه بی جدا نشود بچه با بازی مشغول بود ندید شیخ دامان پدر
 را که ده با نخله یک جانشین را همراهی پدر باز مانده از وقت
 مجموع پدر را ندیده متحیر شد و گریستن گرفت که پدرش او را
 دید و از گوشش کشید و گفت ای ^{ناروا} الحق نگفته بودم که دامن مرا
 نگذار، البته اینچنین واقعات بر سر کودکی واقع شده و میشود
 لیکن ازین احوال نتیجه نیک حاصل بدستش کار شیخ است که لا تو بم
 را بی به سعی الفقیر برود دامن پیر دانا بگیر، پدر شیخ را

(۳۵)

بصورت تربیه میکردند که عارف سالک مرید خود را به تزلزل
نفس طی منازل مینماید چنانچه بر هر کلام نشان غور کرده و بر
نقائص نشان تنبیه نموده اند، تا آنکه از حسن توجه پدر بهمان طریقی در ایام طبعی
بدوق طاعت و عبادت افتاد.

نقل است که گاهی شب معمول شب همه شب بصحبت پدر
ماند و به تلاوت قرآن کریم مشغول بود و اهل خانه را یکسر خوابیده
دیده بخمال آورده پدر را گفت شما می بینید که اینها چقدر بخیر
خوابیده اند که یکی از اینها را توفیقی نیست تا بر خوابسته دور
نماز می بخواند، پدرش گفت ای جان پدر!
بهتر آن بود که تو نیز بخواب می بودی که غیبت مردم نمیکردی
در کودکی به ترتیب وضو نمیداشتند، از ملا صاحب محله بخوابان
نماز و روزه ابتدا میکردند مولوی صاحب وضو ساخته تعلیم آداب
و سنن پرداخته نکته گفتند که بعد از قضا نصف روز در ایام
روزه عمل مساکی منع گفت شد و بعد از آن گفتند که اینها
بهتر و بیشتر از من گفتند، رئیس قریه که یکی از فرزندان

(۳۶)

شده بود. ازین مذاکره آگاه شده، این پیغام فرستاد. ه
 نه مسواک در روزی گفتی خطا ^{در این باب} بنی آدم مرده خوردن رواست
 پدرت ^{پدرت} که در عصر کوچه شیخ وفات کرد، ناز و نغمه صرف
 پرورش شیخ می شد از میان رفت، چنانچه خود میفرماید. ه
 من آنکه سر تا جور داشتم که سر در کنار پدر داشتم
 اگر بر وجودم نشستی گیس پریشان شدی خاطر چند
 کنون دشمنان اگر برزندم ^{نباشد} کس از دوستانم نصیر
 مرا با از در دطفلا ن خبر که در طفلی از سر بر ختم پدر
 لیکن والد حضرت شیخ که تا سن جوانی شیخ با پدرش زندگی کافی بسر
 برده به تربیه اخلاقی فرزند خود شاغل بودند که حضرت شیخ در
 گلستان بیان کرده است. وقتی از جهل جوانی یانگ بر مادر زدم
 به کفشی نشست و گریان به کیفیت مگر خوردی فراموش کردی که در شتی
 میکنی، ^(باب هشتم)
 اگر چه در شیراز بواسطه تحصیل علم از هر گونه ضرورت بی نیاز بود
 و لصد نا علما و فضلا مشغول ^{در درس} و تدریس بودند و علاقه

در این باب
 شیخ فرموده است
 که پدرش
 در جوانی
 با او
 زندگی
 کافی
 بسر
 برد

(۳۹)

در تذکره با عموماً (۲۰) سال میفرستند البته آنرا خضر کبیر و سیاحت
 مختلف است ولی مقصد یک مد نظر باشد سیاحت همه اشیا را بهمان
 حیثیت می بیند، بلکه اشیا، خود بخود بهمان حیثیت در نظر جلوه
 گر میشوند و در خاطر شیخ حیثیات کثیر با اختلاف جمع بود، که از
 جناب شان شاعر، و صوفی، و فقیه، بودند، و هم واعظ، و
 حسن بدست، رند، و شوخ طبع بودند که تا شاگاه عالم را
 از هر جانب دیدند، گوی عالم ز بد و ریاضت بغیر هیچ دنیا
 بر مفرط بزرگ است و در هر یک از اینها به ریاضت و شواگرد
 پیاده یا اسب یا فرسخ می رفتند شب بامی شب متصل از پیاده روی
 خسته و کسل شده در عین راه بر زمین سنگ لایخ افتاده
 میخوابیدند و گاهی بخوابش کشتن نفس در بیت المقدس
 مشک بر دوش گرفته سقائی اختیار کرده بمردم آب می داد و گشت
 و گذار میکردند، وقتی از درویش صاحب دله حدیثی شنیده
 بدوق زیارتی بلک روم میرسیدند روزمانی بر مزارات
 انبیا علیهم السلام اعتکاف میورزیدند، بر روز جمعه آرزو می

(۴۰)

ادا می نازد هستند اما از پاپوشش ^{علم} بیوسی دشتی ^{یا که در آنجورده دارد} بجا می نهد
 می طر پیرویدند تا که شخصی نظرشان افتاد که مطلقاً پایی نداشت
 خوب دیده و سنجیده بصبر قناعت کرده داشت که این بقعه
 در ^{باری} تعلیم صبر و رضا است. - یکدیگر از صحبت مردم قننگ آمد
 در صحرای بیت المقدس بادی نور دی اختیار کرده و اتفاقاً
 بیک مسیحیان گرفتار شدند در طرابلس ^{ادرا} (شهر پولی) خند
 می مشغول ساختند نهایت مشوش شدند ولی مجبور بودند
 از حسن اتفاق ^{ندیدند که} در این زمان را گذاردی اطراف نشان
 رسید که خبر باشد؟ بچوب دوست فرمودند: -
 همیگر غیشم از مردمان کوه و دشت که از خدای نبودم بدیگری پرداخت
 قیاس که کرد و مالک بود درین ساعت که با طویل نامردم میباید ساخت
 دوست ^{بعل} که در دم فدیۀ داد و از ظلم ایشان بدر آورده شیخ
 همراه ^{خند} (طیلب) فرید عیاتی کرده دختر خود را به همسری
 صد اشرفی پیش داد و لے دختر که خیلستان و شوخ بود
 بر شیخ بموده ناسازگاری نبود چنانکه گفت که تو حیثیت خود را فراموش

(۴۱)

کردی و بهمانی که ترا پدرم بده دینار از یگار برآورد شیخ بگو گفت
که بلی ده دینار داده از یگارم برآورد اما بعوض صد دینار باز
گر قارم ساخت .

شیخ تعلیم تصوف و سلوک از شیخ شهاب الدین سهروردی
المتوفی در سنه ۷۳۰ هجری حاصل داشتند بواسطه این سیاحت
به سفر بحر همراه شان بوده از فیض صحبت شان طی مراتب
تذکره نفس نمود چنانچه خود میفرماید .

مرا پیردانی فرخ شهاب دواند ز فرمود در روز
یکی آنکه بر خوشی غرقین باش و گرانیکه بر غیر بدین مباحث
روزی بجامع مسجد لعلک و عظم میگذشت و معنی آیه که برده سخن
اقتربا لیه من جبال لودید را بیان میفرمود و در بر کس
تا تیر نمی بخشید آن همه مستطیع خیال خود بوده این اشعار را میخواند
دوست نزد یکتر از من است وین عجبتر که من وی دورا
چکنم با که توان گفت که او در کنار من من مجهورم
اتفاقا صاحب دلی بیسان آمده بی ساخته نغزه زد که از تاثیر آن

مرا پیردانی فرخ شهاب دواند ز فرمود در روز

(۴۲)

عجلیان متاثر شد ندبی اختیار از زبان شیخ برآمد که دو
دوران با بصر نزدیک و نزدیکان بی بصر دور،

باری لباس کهنه و فرسوده پوشیده بدر بار قاضی
در عقد و نصف بلندترین نشستند، میر در بار که حسب مخرج
ورقه بود و انجمن قلمی مامور بود نزدیک آمد گفت، ندان
که برتر مقام تو نیست - فرو تر نشین یا برو یا بایست،
بیچاره شده از انجا برخاسته در صف پائین نشست بعد
ساعتی از هر سو غلغله و آوازه های مختلف بلند شد و کسی از اینها
سخن نمی بخش و فیصله نمی گفت که تسلیم بدان خم شود،
شیخ را که موقع اظهار کمال بدست آمد از صف پائین با آواز
بلند گفت.

که بر مان تو باید و معنی در کهای گرد بخت قوی
تو چه مردم را بخود جلب کرده صورت مسئله را بنهایت زیبایی
بر روی اظهار آوردند که بجهت قبول کردند تا اینکه خود قاضی
[۱] بر مسئله فقهی.

(۴۳)

صاحب از صدر مجلس برخاسته ^{تخته} سکه خود را برداشته بر سر ایشان
 نهاد، ^{کشف} (کشف) و آن زمان که اینقدر انصاف باقی بود،
 اگر معالیه امروز می بود کسی بسوی شاه نظری نمی انداخت، - ^{مسند} (مسند)
 در زمانه قوط مشهور ^{کنند} کنند که مردم مردم را زنده میخوردند و دیگر
 دولت ^{مندی} مندی خواجه ^{مندی} مندی که مردم خود را بقدر ^{سعی} سعی وسعت داده بودند
 که کسی را از ان منع نمی نمود، درین ایام حضرت ^{در} در ^{کنند} کنند
 قیام داشتند از دوستان شخصی گفت که به دعوت محنت
 رفتن باید، خود را ^{بسی} بسی این امر را ناپسندیده و ناگوار ^{پنداشت} پنداشت
 جواب داد، ۵۰۰

خورد شیر نمخورده سگ و در ^{بسی} بسی نمیرد اندر غار
 از روش آزادانه و تجرد شیخ ظاهر اقیاس میشود که از
 ماجرا ^{سعی} سعی اهل و عیال تارک بودند و ^{شعاع} شعاع از شهادت ^{فایده} فایده
 تاریخی که موجود است ^{بسی} بسی می یابیم که درین تجربه گاه نیز سیر و صفای
 کرده اند، یک دفعه همان است که ^{تعلق} تعلق ^{بسی} بسی ^{بسی} بسی ^{بسی} بسی ^{بسی} بسی
 که در گذشته بیان کردیم، دفعه ثانی در صفای ^{بسی} بسی ^{بسی} بسی ^{بسی} بسی ^{بسی} بسی

(۴۴)

اتفاق نکاح افتاد و اولاد بے تولد شد و بیه طفولیت تلف گذشت
 گر دید با وجود بی پروائی شیخ را صد مرتبه بخشید که بوی شاخ و میوه تازه
 به صفا درم طفل اندر گذشت چه گویم که از غم چه بر سر گذشت
 بحدی که خواست بخت بودند که تخت قبر را بر طرف کرده میخواستند
 جگر پاره بپایند لیکن منظره هولناکی دیدند که زید و غشی کردند
 و قتی که بهوش آمدند فرزند دلبندشان بزبان حال میگفت...
 شب گور خوابی منور چو روز از اینجا چراغ عمل بر فروز
 در زمانیکه سلطان خوارزم شاه با اهل خطا صلاحیت کرد شیخ
 به کا شغرا آمدند در مسجد جامع یک مدرسه بود که حسب قاعده
 کتب ابتدائی و حسابات تعلیم داده می شد بهر تشریف گیر
 کرده بمدرسه آمد، پسر خوش جمالی کتابی خوشتری که (فایده) مفصل
 خواهد بود در دست داشته میخواند، ضحی زید عملاً
 شیخ جواب داد که خوارزم و خطا با هم صلح کردند و دعوی
 عمود ز یا منور باقیست پسر را خنده آمد و از نام و نشان
 او پرسید، فرمودند شیراز از آنجا که شهرت شیخ عالم گیر

(۲۵)

شده بود نام شیراز را شنیده گفت که از شعاع سعدی چیزی
بیاد دارید، شیخ دو شعر عربی را که موزون و قافیه بود برخواست
و بی فهم پرسید و بجواب گفت که در دیار ما شعاع فارسی
شان مشهور است که اگر فارسی میخواندید من فهمیده میخوانم، شیخ
حالا گفتند.

ای دل عشاق بدام تو صید ما بتو مشغول تو با عشق و زوید
روز دوم شخصی پرسید که حضرت سعدی همین است
دو دیده نزد یک شیخ آمد و اخلاص عقیدت مزید بر عرض
رساند و گفت که چرا نام خود را ظاهر نفرمودید که من سعادت
خدمتگذاری حاصل میکردم، شیخ بجواب گفت که مصرع
با وجودت از من اواز نیامد که منم.

پس التماس کرد که هرگاه چند روزی قیام میفرمودید با همراهمان
استفاده میکردیم، شیخ فرمود که بی من نمیخوانم که با شما
و بعد از آن این اشعار را خواندند.
بزرگواریم اندر کو و سار قناعت کرده اند و نیاباد

(۴۷)

وقوع سفر هندوستان را بار می شایخ در بوستان میویند
 اما بیان واقعه اختلافات بسیار دارد که اصل واقعه را از ابتدا
 مشتبه می سازد، شایخ میفرماید که در سومات آدم در اینجا تنه
 بود که بر ستارانی بت خانه راه و رسمی بهم رسانیدم و روز
 بر بومی را گفتم جای بسیار تعجب است که قمار سنگی را بر مردم حرام
 میسرستند بر همین ازین سخن بر هم خورد ده گفته مرا فشان می بیهوشی
 چنانچه جاسکی بر زمین ریختند و هنگامه بزرگی بر پا شد گفتم کجایی
 و حشمتی بر می بست که من هم اعتراف دارم ولی میخواهم بدانم
 که در محضی چه کمالاتی دارد؟ بر همین گفت بی درین باب
 حق دارید که پرسید و اینست که من هم مسافرت بسیاری
 کرده ۱ هزار لابت دیده ام معجزه که باین دست می نیم بدیگه بی ندیدم از دست زنده ام
 و چنان هست که این بت هر روز صبح برای دعا دست خود را
 بلند میکند روز دیگر این شعبده را شایخ بچشم خود می بیند و آنها
 متحیرند به این فکر افتاد که حقیقت این را از چه خواهد بود و نزدن تقیه
 تقیه در دست پایی دی بوده داده به کمالات شروع و خضوع در تنه

(۴۸)

در این شهر با عقیدت اختیار کرده اند، بر این امر را که از هیچ طرف طاعت
 حاصل شد روزی دروازه رفت و آمد را بسته به هر طرف
 نظر بازی داشتند و بدید که در پشت بست پرده (غرفه) و
 در گوشه پرده شخصی نشسته رسی در دست دارد و بدان
 رسی دست نامی بست را بسته به ترمیمی رسی را میکند
 که دست های بست بلند میشود و آنکه نظر رسی را به شیخ
 افتاد که بخت گرفتن شیخ او را تعاقب کرده و دستگیر نمود و در
 جاده انداخت و خود شان بدرگه میفتند، در بیان این واقعات
 مخالفه عمو میگویند که اینست که بست را گفته اند که از وند
 فیل ساخته شده بود و حالا آنکه ندان پس را ابله بنمود و پاک
 میدهند بدافوجیه بی اذان ساخته نمی شود، و در باب بر این
 نوشته اند که باز ند میخواستند.

فتادنگیران پازندخوا ^{چو سگ بامان بهراستخوا}
 پازند که کتاب ابله بنود نیست بلکه همچو تشش پرستان است
 و بر این امر را در جانی گبر و در جایی مطران گفته اند. پس

(۴۹)

برده مطران آذربایست — در صورتیکه مطران پیشوا
مسیحیان را میگویند، مطران را آذربایست گفتن بیشتر اطمینان
لغویت است و غیر این جزئیات و اوقات اصلی بهم خیلی دور
از قیاس است که در اینچنین تقاضای عظیم است نیکو شیخ اگر فوق العاده
بت پرستی میکرد ناممکن بود که همه تنگدست را بر همه و بر ستاران بچه
تجارت را بگذرانده باشد بکمال بد و میرفتند و شیخ را موقع میدادند
که بر چهار طرف دروازه مار را بر کلمه بسته آنچه میخواستند بگویند
حقیقت آنکه بنده اولایت بود خدا و اناست که چه چیز را چه دانستند
و که آنچه واقع را بچه طور نوشتند، اکثریه سیاحان انگلیز نیز همچنان
حالی دارند که چند روزی در هندوستان بوده سفرنامه مینویسند
که آنرا خوانده انا میباشند به تصریح حقیقت می افند که در هندوستان
که ادم حکایت است شیخ در خاتمه این حکایت مینویسد که از بومنا
به هندوستان ادم شاید در آن زمان خاص منشی و نواهی آنرا
به هندوستان میگفتند چرا که شیخ بیش از این تصریح نکرده اند که معتقد بود
در هندوستان میباشند و نه در جامی دیگر سراغی داریم که تا کجا رسیده اند و کجا

در آیتامیکه شیخ بساحت شروع کرد و در فارس حکومت
 اتابکان سنغری بود. و این سلسله نیز بمنزل سلسله بامی دیگر دست
 پرورد سلجوقیان بود. و درین سلسله حکمران پنجم سعدزنگی
 نام داشت که بمصر شیخ سعدی بود و سعدی تا اتمام این عصر
 بوطن نیامد و هیچ دلیل روشن نیست که باعث چه بود.
 لیکن از بعضی رموزات شیخ معلوم میشود که در آن زمان بکتاب
 امین السامعین طینانی ^{در سنه ۶۲۳} سعدزنگی که در سنه بصری وفات
 یافت (بعد از آن پسرش اتابک ابو بکر بن سعدزنگی تخت نشین
 شد و بنحایت پادشاه با شان و شوکت بود. و حکومت
 فارس که از عرصه دو صد سال ^{در سنه ۶۲۳} تا راج گاه می نمود در عهد او
 عروس زینیا گردید و نظم و نسق اطرافش بر عنائی قیام و قوام
 گرفت که بجهت ارس و ^{در سنه ۶۲۳} و در سگای منظمی انتظام شد که
 علماء و فضلا از هر جانب جمع آمدند و شیخ که همواره به شوق
 وطن بیتاب میبود و دعا میگردید که او را بوطن برسانند چنانچه
 در یک قصیده مینویسد.

(۵۱)

چه خوش سپیده دباشد آنکه بنیم با رسید بر سر آینه کبر شیراز
 نه لایق ظلمات است با بدین اقلیم که تنگناه سلیمان شد و حضرت راز
 درین زمان که اطمینان امر و امان نفسی بخش بود شیخ شام را
 گذشته از راه عراق عجم بشیر از آمدند و ایستادند در قطعه موجب
 غربت و مراجعت را بتصریح مینگارند و به قطعه دیگر واضح تر
 ازین می نویسند.

ندانی که من در اقلیم غربت چار روز گاری بگردم در نیکی
 برون رفتم از تنگنه کان که دیدم جهان در هم افتاد چون موی رنگی
 همه آدمی زاده بودند لیسکن چو گرگان بخوارگی تیر چنگی
 چو باز آمدم کشور آسوده دیدم پلنگان با کرده خوی پلنگی
 چنان بود در عهد اول که دیدم جهان پر از آشوب و آشوبش و تنگی
 چنین شد در ایام سلطان عادل اتا بک بوبکر بن سعد زنگی
 بشیر از آمدن اینک از اقلیم حکومت بجای آورد بودن امر مشکل بود
 لاجرم در جمله درباریان سعد زنگی شامل شد و در قصه امید من

[*] الله داکبر در شیراز نام یک چشمه است .

با علم و فضل حضرت سید را بر پیش میگردند، و درین زمان بیکه گاه جعفری
 علم و فضل شمس الدین صاحب بیوان علاء الدین بودند،
 خواجه شمس الدین وزیر عظم بلا کو خان و در عهد بلا کو خان با وجود
 اختلاف مذہب و سفاکی تاتاریان بقای نام و نشان اسلام
 معضرت بستی و عمل خیر خواجه شمس الدین بود و نور اسلام که در میان
 عقیده تاتاریان را منور ساخت همه از بر کار خواجه موصوف است
 که در سلسله و تتر کو دار پسر بلا کو خان مشرف با سلام شد و به لقب
 سلطان احمد لقب گردید و کو دار خاصه بترغیب و هدایت
 خواجه شمس الدین قبول اسلام کرد و برادر دوم خواجه شمس الدین علاء الدین
 باشد از طرف بلا کو خان حاکم بغداد بگردد و فضل و کمال سرمایه
 زیاد داشت که تاراج مفصل و مستند تاتاریان یعنی جهان کشا
 تصنیف و دست، و این مرد و برادر معتقد و مرید خاص
 شیخ سعدی بودند، شیخ بارے از سفر حج به تبریز که پای
 پستخت بلا کو خان بگردد باز آمد و در آشنا سوادگی ابا قان خان
 پسر بلا کو خان با منظر ف روان بود، خواجه شمس الدین و علاء الدین

(۵۴)

نیز بمهرابی داشتند شیخ را خیالی که این موقع تعارف نیست ^{از طرف} حضرت
کرده بر طرف نشوند اتفاقاً نظر بر دو نفر بر شیخ افتاد و متصل
از بهیپ فرود آمده بوسه برد دست و پای او دادند باقا آن خان
میدید و بس متحیر شد که اینها از سالهای اخلاص مرا تعظیم و احترام نکردند که این
من اند و هیچ گاه بدین اخلاص مرا تعظیم و احترام نکردند که این
پیر مرد را بجای آوردند برادران از شیخ رخصت یافته باز شامل
جنوبش کردند دیدند باقا آن خان جوین است که ^{از طرف} شیخ می
که شما او را اینقدر تعظیم و تکریم کردی گفتند پدر ما است باقا آن خان
گفت پدر شما که مرده است گفتند که پدر طریقت ما است و نام او
سعدی است که نظم و نشر او درین زمان وارد زبان جهانیا
و بسع مبارک رسیده باشد ایشانند باقا آن را اشتیاق صحبت
روزد یکدیگر هر دو نفر ^{از طرف} حضرت شیخ حاضر شد که از پیغام پادشاه
آگاهایی دادند شیخ ^{را} انکار آنها ببلایه عذر و التماس کرد و مدتی
برای شیخ رد قبول نماند و بسلام رفت و زمانی با پادشاه
هم صحبت بود و وقت مرخصی باقا آن گفت نصیحتی فرموده بود

(۵۶)

قاصد کصد و نجاه اشرفی را از میان ناپدید کرد، ^{سپاه بر بود} شیخ جواب
سوالات و رسید تعداد شهر فی را به طرافت و رندی نگاشته
خیانت قاصد را بظهور میرساند. ^{از کرم} ه

چونکه تشریف فرستادی ما ^ل بالت افزون با خصمت ^{بایمال}
هر دیناریت سالی عمر با ^ل تا با سرحد و نجاه سال

خواجہ شمس الدین در صد و باز خواست ^{شخص} خواجہ علاء الدین ^{بن} برادر خواجہ شمس الدین
برای جلال الدین ^{بن} که در شیراز بعد از معززی با سورت
داشت نگاشت که ده هزار اشرفی بخدست شیخ ^{بن} بنمایند
رسو، اتفاق اینکه شش روز پیشتر از ورود خط جلال الدین
اشغال کرده بود، حامل خط سببی جلال الدین را به شیخ نشان داد
شیخ بحواب علاء الدین این قطع را فرستاد. ه

پیام صاحب دولت علاء الدین ^{بن} که دین دهر یا ام او بمی نازد
رسید پای دولت فرود سعدی ^{بن} بسی نماند که سر بر فلک برافرازد
مثال داد که صدر ختن جلال الدین ^{بن} قبول خد او را تعبدی سازد
ولیک بر سر خیل مرگ تاخته بود چنانکه بر سر بنای دهر می نازد

(۵۷)

جلالت زنده نخواهد شد در دنیا که بندگان خداوندگار نباشند
 طمع ندادم از دوسری عقبی نیز که از مظلالم مردم با سپردن
 خواجه شمس الدین قطعه را خوانده حکم کرد که بلا ^{بلا} پناه اشرفی بخند
 شیخ فرستاده شود، اگر چه شیخ قبول نمیکرد ولی خواجه بگویند که
 پیش و پسو لا ایند و شیخ از آن مبلغ کاروان سرامی تعمیر کرد.
 خواجه شمس الدین را که از غول نیرزه بلا کو خان ^{۱۸۳} به بصری بقتل
 رسانند، اما بعد از آن نیز دیگر امر او حکام همچنان شیخ را احترام
 میکردند، در زمانه ملک عادل شمس الدین بازی عمال رویه اختیار
 کرده بودند که میوه جات باغبانهای سرکاری را بردارند و
 بقیمت گران میفروختند و بیچارگان خواه خواه به خریدار مجبور
 بودند، برادر شیخ که پیشه بقالے دشت و مقابل محل تنگ
 دکان گرفته بود چند بار باین آفت بحال ایشان واقع شد
 بالاخر به تنگ آمده برادر خود یعنی شیخ را از حادثه آگاه نمود
 شیخ این قطعه را تحریر دشت برائے ملک عادل فرستاد.
 (این واقع را این میتوان در دیباچه کلمات شیخ مفصل نوشته است.)

ز حوال برادر م تحقیق دانم که ترا خبر نباشد
 خدای بطرح میدهند بخت بد ازین بتر نباشد
 اطفال پرانده مرد درویش خراب بچند و زر نباشد
 آنکه تو محصلی فرستی شخصی که ازو بتر نباشد
 چندان بزندش بخداوند که خانه رهش بدر نباشد
 ایضا حین اغور او را بر سر لطفی بزدین و گر نباشد
 ملک شمرالدين که قطعه را خواند منادی کرد که با کسانیکه اینچنین قضا
 شده باشد همچو حاضر در بار شود چنانچه پیر را داد رسی که حاضر شد
 شیخ شد و به حذر بسیار و حکم هزار اشرفی پیشکش کرده گفت
 گریه تا وان نقصان برادر شماست ^(۱۴)
 شیخ در او اخراجات بیرون شهر را وایه بهم رسانده شب
 و روز را در اینجا میگذراند و سلاطین و امرا هم بر آن آستانه
 حاضر شده مراتب خلاص بجا میکردند و انتظام طعام بطور
 بود که امراء از خود خورشش میبردند یا میفرستادند شیخ بقدر کفا
 [*] دیباچه کلیات .

(۵۴)

صرف خوراک خود کرده باز مانده را به طرفی انداخته از دیوار
 می آویخت که مهر ع - (برین خوان بغیاچه دشمن چه دوست)
 زمان بازگشت شیخ در شیراز عهد حکومت ابوبکر بن سعد
 بود و بعد از آن غیره او محمد بن سعد بادشاه شد و اینکه خلیفه خود
 سال بود امورات حکومت را دالده پیش انجام می نمود، بعد
 دو سال و هفت ماه وفات کرد و بعد از آن محمد شاه بن سلطانی
 بن اتابک سعد بادشاهی یافت از آنجا که بطبع سفاک و خونخوار
 بود از کین بعد شصت ماه او را از پای انداخته به بلا کوخان فرستاد
 و بعد او برادرش چندی براس نام حکومت میگردید ۶۶۳ هجری
 بقتل رسید و قیقت که از آن خاندان مردمی باقی نماند،
 شش تا نون دختر اتابک سعد بر سر حکومت نشست و حکومت
 پسر بلا کوخان عروسی کرد و ۶۶۶ هجری از دار فانی رحلت نمود، و
 فارس و شیراز همه در تحت حکومت تاتاریان آمد و این زمان
 ارغوان بن اباقا خان بن بلا کوخان بود، شیخ در عهد این
 حکومت ۶۹۱ هجری بکری ترک جهان فانی نمود و قمار خواران

در این زمان که
 در این زمان که
 در این زمان که

(40)

مزار شیخ به فاصله از مقام دلکش ابدامنه کوهی است و بنام
سعدیه شهرت دارد هفته یک روز مردم برای زیارت
نشان رفته از چای نوشی و بهو اخوری خط گرفته تا شام
بوده باز می آیند. — حد ای بسند دارند

«اخلاق عالی و عادات و شیخ»

اگرچه شیخ سوانح عمری خود را نوشته و در پاکستان
و بوستان به اوقات ضمنی شان آهسته بآهسته بحسب حالات
و حکایات می یابیم که انان صورت تصویر اخلاق و عادات
کاملاً بنظر می آید که حضرت شیخ به صوفیه که بار در شمار میر و درویشان
پاکیزه باطن صاحب حال بودند و خاصه حال شان این بود که
بعده مجاهده و ریاضت طی این رتبه سیکم در نزد و حقیقتاً سرشتی
داشت که طفولیت تا شباب بلکه در سنین با او صام و صوفیانه

مجلس ۱۳۱۳

(۶۱)

که خاصه مولویان بهت یعنی خود بینی، حریفگیری، مشاجرت و صحت
 اگر چه از کودکی بوسید صحبت پدر و ذوق عبادت بهیاد داشته
 به شرب بیداری و ورود وظائف عادی بودند لیکن بر دیگران
 نکته چینی و حریفگیری بهم معرفی داشتند و میگفتند به بینید که کسی را
 توفیق نماز گذاری نیست، در ظاهر میگوید که علم حدیث میخواهند
 شخصی برخلاف خاطر شان سخنی گفت به شیخ آن از خود را
 برآمده گفتند.

چون داد معنی دهم در حدیث بر آید بهم اندرون جمعیت
 واقعه ایست که با درویشی باب دولتمندی و درویشی کجی
 در میان آمد سخن بجائی رسید که درست و گریبان شده بنزد
 و کوب انجام یافت، دشنام داد سقطش گفتم گریبانم درید
 ز نمدانش شکستم.

مفرج هست و بذوق و شوق تمام احرام بسته پایاد
 روان هستند و همین مقام به کلمات ناسزا کلام میکنند و خود
 میفرمایند بر سر و روی هم گیر فتادیم و داد فسق و فجور دادیم

در این کتاب
 از کلام
 و سخنان
 و کلمات
 و کلمات
 و کلمات

(۶۲)

حسن پسندی تا امر دپرستی رسید و آنقدر بدیاکانه رفتار
داشت که اظهار آن دشوار است، بی شبهه این اوصاف
برعارض کمال شان داغی می آرد، و لے یک مرد مصلح و
سازگار را از تمام این مراحل گذر کردن میاید، به مولانا
کسی نسبت بزرگ چیزی گفت که «شاید باز بود اما پاکباز بود»
مولانا فرمودند «کاشش کردی و گذشته» شیخ چون که با آن
مبتلا شده باز صحت یاب گردیده بود بدان موجب مبارک
که شیخ بطریق علاج امراض خلاقی حقیقت مابیت علایق
حاصل کرده بود دیگرے را قدرت نبود، در بیمار بهائیکه
اکثریة مخالفه واقع میشود که مرض را مرض نمیدانند۔۔
مثلاً یک فقیه بوجه بدفنی فطری مخالف خود را بدگونی میکند و
او را ضررے میسراند و این است مخالف افنی که این شخص قابل
مسئله نیست بدان سبب بدعتی و کافر است پس بدگفتن و
تکفیر او اقتضای غیرت مذہب است، یا مثلاً یک صوفی
امر دپرستی میکند و میداند که مجاز نزد بان حقیقت است شیخ

(۶۳)

ازین قبیل است که نسبت امر و پرستی صوفیا نظر باز را پرده میکند
 گر و بی نشینند با خوشتر مهر که ناپاک باز بم اهل نظر
 زمین پر سفر سوده روزگار که بر سفر حسرت خورد روز و
 چرا طفل کمر و زه هوش نبرد که در صحن دیدن چه بالغ چه خورد
 طبیعت شیخ از طرافت ملو بود، گهی میخواستند مقامی بکرایه
 بگیر محدودی بمسایه داشت پیش شد گفت غریب است که بخرید من
 چه حقیقت این خانه نجوبی میدانم که عیبی ندارد شیخ جواب گفت بجز
 اینکه شما بمسایه میباشید.

خواجه بهام شاعر مشهوری بود و به محقق طوسی نسبت
 شاگردی داشت شیخ را با او در تبریز به حمام صحبتی اتفاق افتاد
 شیخ دهنسته با بهام طرز ظرافت بنا کرد و بهام که از شیخ نمیدانست
 جویای نام و نشان شد شیخ گفت شیرازیم بهام جواب داد که
 عجب است که در شیراز شیران یان از سگان بیشتر اند، شیخ گفت
 بلی اما در شیراز تبریز یان را از سگان کمتر شمارند، اتفاقا جوان
 خوش گلی بهام را یکدیگر دید و شیخ میخواست از او اطف نظر

حاصل کنند و به نام ^{در وقت} هاجل بود، در سلسله سخن به نام برسد که
در شیراز آید شعار به نام شهرت دار و شیخ گفت بلی این شعر اکثر میخوانند
در میان مردم و دلدار حجاب است بجا به وقت آنست که این بزرگیک و فکرم
به نام گمان برد که این سعدی است سوگند پیش کرده برسد که
اسم شما چیست شیخ مجبور شده گفت سعدی است، به نام
بر خاسته سر بر پای شالین نهاد و ^{اسم} خانه خود برده بانهامی گنجی
همان نوازی می ناکرد... محمدالدین بکر معاصر شیخ بوده بدین
شیخ را تعلقی بود او نیز تعلقی داشت و امروز کسی با نام او
آشنائی نیست ولی ^{در} بهمن زمان در فارس ^{و حسب} ملک الشعراء
که حق شیخ بود قصصت باو بخشیده بود، سعد بن ابوبکر سعدی
میشتر از شیخ او را احترام و تکریم میکرد و نیز در آن عصر امامی نام
شاعر دیگر بود که بی بصری زمانه او را نیز حریف و همسر شیخ
ساخته سخن بجائی رسید که خواجہ شمس الدین محمد و ملک معین الدین
و نورالدین و افتخار الدین قطعه ذیل را نوشته به محمدالدین بکر

(۹۵)

ز شمع فارس مجملتین سوا لے سیکند پر واندروک
 ز شاگردان تو هستن حاضر رہی و افتخار و نور و مظلوم
 تو از اشعار سعدی و امامی کداحی پسندی اندیشم
 - مجدالدین بجا آب نوشت -

ماگر چنطق طوطی خوشش نفیس بر شکر گفته نای سعدی گسیم
 در شیوہ شاعری با جماع امم برگزین سعدی به امامی گسیم
 شیخ تیرازین بی اقیانوس کربخداه باین رباعی پرداخت
 هر کس که بکارگاه سامعی شد از بخت سیاه و بد کلامی شد
 بلکه که به عمر خود نکر دست نماند شک نیست که هرگز امامی شد

واقعات سیر و سفر شیخ را که پیش ازین گفته آیدیم و درین موقع دو
 میخوانیم تا تصدیق بر اخلاق و عادات شیخ را کامل در نظر آریم -

(فهرست تصانیف شیخ)

نسخه قلمی مقادیر کلمات شیخ در کتب خانہ دیوان ہند موجود است

(۶۶)

کہ نومرہ (۱۱۱۷) دارد و تاریخ استنساخ از اول رجب ۱۲۸۹ ہجری
 یعنی بعد وفات شیخ ۳۲ سال پس از ان کاتبی مسمی ابو بکر بن
 بن محمد از نسخہ اصلی شیخ نقل کرده منقول خط شیخ الحارث
 و ازین نسخہ نام شیخ را شرف الدین بن مصلح الدین می یابیم و نسخہ
 مذکور دارای کتب ذیل است :-

(۱) قصیدہ عربی قافیہ ہمیم	(۱۰) لمعات .
(۲) رسالہ دوم	(۱۱) مثلثات بسہ زبان عربی
(۳) بوستان کہ در پنجاسوی نامہ گفتہ و نوشتہ شدہ است	فارسی، ترکی،
(۴) گلستان .	(۱۲) قصائد عربیہ .
(۵) طیبات .	(۱۳) ترجیعات .
(۶) بدائع .	(۱۴) مقطعات .
(۷) خواتیم .	(۱۵) مجلس نزل، ہزلیات .
(۸) قصائد فارسی .	(۱۶) مطایبات .
(۹) مراثی .	(۱۷) رباعیات .
	(۱۸) مفردات .

حصہ دوم شعر و نظم
 حضرت مولانا محمد علی صاحب دہلوی

و کتب که درین نسخه داخل نباشد اینست :-

رسائل ۱، ۳، ۴، ۵، ۶، غزلیات قدیم، صاحبیه،
مضحکات، ابل یورپ آنچه از کلام شیخ ترجمه و طبع کرده شایع
دشته اند جز مختصر سئال نیست.

آنچه از فهرست قلمی فارسی موجوده دیوانه، مرتبه ۱، اکثر اینها
رساله دوم این مجلس مجلس سوم و چهارم، ایم کوپندهان ضامع ترجمه و
در مقام برسیلا شایع کرد
بوستا باستان تنها خوبی مع شرح فارسی به مقام و اینها طبع و سید مطبوعه
ایچ گراف

متن مع اطلاعات مرتبه، ای راجرس

اسم کتاب	اسم مترجم	مقام	سنة
تراجم بزرگ باجرمن - ایچ گراف -	چینا	۸۵۰	شعاع
"	شینخا ویرو	مینیک	
"	روکرت	لپزیک	
"	فرنج بار بیردی	مینارو گلپارس	۸۸۰

(۶۸)

اسم کتاب	مترجم	مقام	سنہ
تراجم انگریزی۔	ایچ ولبر فورس کلاک۔	لندن	۱۸۸۹ء
"	"	جی۔ ایس۔ ڈیوہی	۱۸۸۲ء
مقدمات	"	رابن سن	۱۸۸۳ء
گشتی، ادرشس، معوق انگریزی، گلیا دو کلکتہ	"	"	۱۸۷۶ء
"	ای۔ بی۔ ایٹورکس	فرنگ، ہیرٹ فرڈ	۱۸۵۰ء
"	جانس مع فرنگ	"	۱۸۶۳ء
"	جی۔ بی۔ پلاس	لندن	۱۸۷۶ء
تراجم و فرنگ	ای۔ ڈیوہی رائٹر	"	۱۸۶۳ء
"	ڈالیکر	"	۱۷۰۰ء
"	گان دان	"	۱۸۷۹ء
"	پھیلاٹ	"	۱۸۵۹ء
"	لاطینی خبش ادرشس	"	۱۶۵۱ء ۱۶۵۴ء
"	درجہ من، آدم اولیارس	شلیکو	۱۸۵۴ء
"	بامیرک	بی ڈارن	۱۸۲۲ء

خواتیم ۷ ، گراف ، جرمن ، ۱۵۲
 قصاید فارسی نوزده قصید ، " " " " " "
 مرثی ، چند مرثی ، " " " " " "
 رباعیات ، چند رباعیات ، " " " " " "
 مفردات ، کوللا ٹوش ، " " " " " "
 صاحبیه ، مع ترجمه ، یچر ، اترسبرگ ، ۱۷۷۹

(شاعری شیخ)

در شریعت شاعری کس نمیگزیند که کی از آنها شریعت
 در شعر ستن پیمیرانند هر چند که لایق نباشد
 ایات و قصیده و غزل فردوسی و انوری سعدی
 و هر یک شریعت جدا گانه را میگزیند ، شیخ در حقیقت و غزل پیمیرانند
 میشود و خواهد یافت که در غزل اعجاز کرده با آنهمه میگوید مصرع
 استاد غزل سعدیست پیش همه کس اما
 و حضرت امیر خسرو و غزوة الکمال که میگوید که در غزل پیرو

(۷۱)

سعدی ^{می باشد} مستقیم و نیز در مثنوی نه سپهر بینگارند . ه
 تا بجای نیکه حد پارسیان اندرین عهد و دوشن عیان
 زبان یکی سعدی تا تیر ^{هم} هر دو را در غزل آئین تمام
 لیکن در دیگر صنایع سخن ^{شاعر} شیخ آقا قدر متابعت نمیکند و اخیر
 اشعار شیخ را تعریف کرده می نویسند . ه
 یک اگر سوی دیگر بازمی دست شعرشان هست بدگون و گریه
 و نیز در زمانه خود شیخ خیالات ^{معمول در آن} اکثر بیهوش بود ، تا اینکه آواز به شیخ زد
 چنانچه شخصی میگفت که در موعظه و اخلاق طرفه مضامینی می نویسند
 و از عوضه رزم هیچ ندارند . ه

که فکرش بلند است و رایش بلند درین شیوه زهد و طامات و پند
 نه در خشت گویال و گرزگران که این کار ختم است برویگان
 شیخ را این مفکوره ناگوار افتاده در ^{استان} رزمیه ^{و او} شامل
 بوستان کرده ^{عده} فرید ^{ال} اظهار قوه طبع را بر روی کار آورده و
 مضامین مخصوص مشهور نظامی جواب گفته بودند که سبقت گفتند
 مثلاً شعر نظامی است . ه

حصه دوم شعر نظامی در این حد است

(۷۲)

کند از دایم سلسل شکنج دهن باز کرده ستاراج کنج
 و شیخ این شبیه را بیشتر صاف و صبور ^{سبک} ساخته اند
 بصید شیر بران پر خاش سنان کند از دایم دهن کرده باز
 جای ایضاف است کشنج این کمان را نه توانست قد می چید آریسته شده
 سیکش میروند لیکن باز هم طبع از ضعف پرو فتاحین میخوانند روزمگا
 تیر تقوت و آواز بلند آغاز کرده اند ^{مهر} برانگیزم گریه میجا بود و د
 دلی بدم و دم لرزیده و می افتید ^{احسن} جو دولت نباشد بهر چه بود
 با اینهمه چون از کمال شیخ است این چند اشعار از زبان او میگویم
 هماندم که دیدیم کرد سپاه زره جامه کردیم و مفر کلاه
 جوا بر سپتازی برانگیزیم جوا ^{بار} ^{بالا} ^{طالع} ^{فرد} ^{در} ^{مختیم}
 و شکوه هم بر زدند از کین تو گفتی زدند آسا بر زمین
 ز بارید تیز چون تگرگ نه هر گوشه بر خاست ^{طون} ^گ ^{فامر}
 بصید شیر بران خاش سنان کند از دایم دهن کرده با
 زمین آسمان شد ز گرد کرد چنانچم در و برق شمیر و خود
 غرض اینکه این دین عوی شیخ سلم است با فردوسی نظاد و شمش بودند

(۷۳)

و نه این خیال امیر خسرو را تا می بینیم که شیخ بهر غزل دیگر مضاف
 استعداد و آشنایی نداشت بی دروغی و قصائد کسی از بلند می خیال
 و افکار شیخ افکار نمی تواند، در ایران سه صد سال مردم ^{به ریختن} ذوق شاعری
 مشغول بودند لیکن بنوعی از این روش را بجای حقیقی ^{مستقیم} مستقیم نساخته
 بنای حقیقت شاعری نیست که در خاطر شاعر می جذباتی تولید
 گردد و او آن جذبات را بهمان تاثیر و جوش و خروش نشود و نماید
 و آنچه که در ابتدا پیدا شده بود، در کمال شاعری فردوسی
 نظامی، انوری جای سخن نیست ولی از همین ^{انسان که می} شخص خاص بهمان
 جذبات را که این شخص ^{مرد که تمام شعر را در او کرده} تولیدات او را با فردوسی که
 قدرت او را طبع شعر نبوده و او بدین صفت جذبات خاطر
 دیگران را طور می بیان میکند که گویا تنهای خاطر خود را عیان
 می سازد، در موقع طعن و تحقیر عرب ^{عرب} شخص محمد بنی در گردن می زند و در
 واقع نوحه کردن مادر شهراب ^{با خنجر او کشته} آنقدر بر در می نویسد که گوئی
 زبان مادر شهراب را به دست ^{با خنجر او کشته} داده، آیا اگر این واقعات
 بر شخص فردوسی واقع میشد کلمه شماره این شعر را سوزان تر

از ان غیب و البته در قصاید و مدحیه که بکلی صنعت میکرد و غزل که در آن
 زمان گویا صورت نهی و تحیه خوانده میشد و خدایات عشق و محبت را
 در آن صورت بیج ملاحظت و رای می نمود اما تنها سبب چید و قصاید
 که مدح و تحسین را به شجاعت و سخاوت خود و قدرت و عظمت خود
 مدح میکردند چنان بوضوح و صفا میسر یافتند.

شیخ شخص اوی است که شاعری را بصورت و سببی استعمال کرده
 که آنرا در صنف بیان می آریم. چنانچه بهترین محقق که در خصوصیات
 شیخ بود اینست که از ادانه شعر میگفت و روح حقیقی شاعری
 اهل عرب همین بود که در عجم آمده ناپدید شده بود، شعرا می عرب
 در باب سلاطین و امرا خیالات خود را بهر طریقی که میخواهند
 به آنها می آردی بیان میکردند چنانچه متنبی سیف الدوله را
 مدحی نوشته پیش کرده و هم به نهایت بی باکی و گستاخی و آزار دانه
 گویا: *یا کافیه*، *یا کافیه* و *یا کافیه* و *یا کافیه*.

فردوسی نیز در باره محمود و محمود بن محمود تصنیف کرد ولی خفیه
 نه و برو بلکه بعد از ان همه عمر که میزد سرگردان ماند شیخ را

(۷۵)

که با چندین دربار و سرکار بود، و ابو بکر سعد بن محمد روح خاص خود
 میدانست، انکیا نو که بعد از ختم سلسله اتابکیه از طرف اانشین
 بلا کو خان حکمران شیراز شد و شیخ را با او نیز تعلقی می باشد تا
 به ^{در مقام} تعلقی هر یکی از آنها طرز آرا را در خود را حفاظت میکرد، چنانچه
 ابو بکر بن سعد اطاعت بلا کو خان را قبول کرده بود، تا جاییکه ^{و مسدود}
 بلا کو خان بر بغداد استیلا میکرد و ابو بکر بن سعد مستحق کسر را بدست
 لشکری به اعانت فرستاد و اینک بغداد را راج شد ابو بکر بن محمد اعظم
 تنهیت روانه نمود با اینکه شیخ در باره تباہی بغداد و قتل مستعصم ^{بالت}
 مرتبه بر در بابا تیر که تحریر آورد که قلب عالمی را تحریک داد و در ^{حقیقت}
 این مرتبه بجو ابو بکر بن سعد زنگی بود که در موقع تباہی و بربادی
 اسلام بلا کو خان را همراهی نمود، و شیخ درین مرتبه بطرز بجو شیخ
 ابو بکر را تیر یاد کرده به پیرایه مدحیه ضربی رسانده . ^ه ^{سکزی}
 خضر صاحبقران غوثیت را ابو بکر سعد ^ن آنکه اخلاقش پندیده و او صفاتش
 مصلحت بود و اعتقاد را روشن ^س این زیر دستاورد سخن گفتن ^ن یار جزین
 یعنی در اعانت بلا کو مصلحتی نبوده باشند.

(۷۶)

شیخ در مدح انکیا تو قصاید متعددی نوشته و در هر قصیده بانهای
دلیری و آزادی او را بصوت گفته صاف تمجیدان کرده که هر کسی

حرص در بار نباشد بدینا از کسی خوف و عار ندارد . ه

سعدی چند آنکه میدانی بگو حق نباید گفتن الا نکار

پیر که از خوف طمع در بار نیست از خطا با کس نماند و زنتار

خسر و عادل امیر نامور انکیا تو خسرو عالی تبار

و باز در قصیده دیگر مینویسند . ه

هر امش باد ملک پادشاه کشته شمشیرم گونید ققازم

جهان سالار عادل انکیا تو سپه دار عراق و ترک دایم

چنین بند از پد رشتیده باشی الا که هوشیار بشو از غم

نه کس حق تواند گفت معنی سخن یکی هست سعدی را

و در بوستان مینویسد . ه

دلیر آمدی سعدی در سخن جویغت بدست افکن

بگو آنکه دانی که حق گفته به زبانت ستانی و فی شوه و

طمع بند فقر و حکمت بشو طمع کبیل و هر چه خواهی بگو

صاحب در شعر العجم
در این قصیده
۳۰۰ بیت
۱۱۱۱۱۱۱۱

عدد ٣٠٠٠

(۷۸)

سلامی بجا آر دصله باو بدیند بعد از آن ز میر شیوه اختیار کرد که در
 زمانی داخل در بار عیش تمام مجمع را بدیه سلام و اگر اتم میگفت
 و هر م را هیچ در عرب پیش از همه شاعریکه از قصیده جمله گرفته
 همانا بجه دببانی بود که ^{عرب} اعراب و را بیشتر بنگاه تحقیر می دیدند
 شیخ را تمنای بود که قصاید مدحیه را با اصول قدیمه عرب بگریا و ^{نوا} پند
 و از آنست که در مدح سلاطین و امرای قصیده یافتند و او صاف
 قصیده ^{قصیده} ثنائی بیان داشته خیالات مبالغه آمیز را که عنصر مدحیه و
 شامل قصیده یافتند در لغزش ثبات کردند مثلاً شعراء رفاقمه
 قصاید محدود خویش را بدعای حیات هزار سال یا که کرد
 خوش میسازد چنانچه میفرماید غالب قصیده را مختصر گفته المصراع
 تا خدا باشد بهادر شده بود

و لے شیخ که بدعای هزار سال هم رخصان داده اند
 هزار سال گویم بقای عمر تو باد که این مبالغه و انغمز عقل نشمار می
 همان سعادت قوی بر فرید باد که حق گذارد می نای کسی نیاز می
 کتاب آنچه نوشته است عمر و نفراید پس این چه فایده گفتن که تا بخشیر

(۷۹)

شخص مدوح را که مونا بابر گهر فشان و دریای مکیان نسبت ده

اند و لے شیخ میگوید . ه

نگویمت چو زبان آوران گنگ گاه شک فشان و بحر گوهر ز

و باز در قفید دیگر آورده . ه

من این غلط نپندم زرار و شن خو کرد دست طبع تو گویم به بحر و کان

و این تعرض بر این شعر انور می واقع است . ه

گر دل دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد

در مدح مجددین رومی میگوید . ه

نگویمت تکلف فلان دولت و د سپهر مجد و معانی جهان دانش داد

تمام دنیای اسلام گویمت گذار خواجه شمس الدین محمد و علاء الدین بودند

که در عهد پر فساد تاتاریان قیام است اسلام از محبت و غیرت

انها بودند و شیخ با خلاص تمام آن دو برادر را بلا کینه یا واه و موی

بطریکی که ما امروز بنام حکو می یا قاکم ~~هو به~~ ~~بیر~~ سپاس نامه

چنین کنیم مثلاً در مدح خواجه علاء الدین میگوید . ه

خدای خویمت که سلام در حمایت ز شر حادثه در باره امان ماند

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاریخ ثبت: ۱۳۰۰ هجری قمری

(۸۰)

و گرنه فتنه چنان کرده بود دندان ^{تیر} کزین دیار نه مرغ و نه تیان ماند
 تو آن جوان ^{بخت} ما گز از دحام زمان درت بشرب شیرین کاروان ماند
 جام ^{بیاورد} خاطر ^{از راه} شیخ که از جذبات عمومی لبریز بوده هیچ یک شیوه اصناف
 شاعران را بحیثیت ^{رسم} تقلید بروی کار نیاورده و میدانت
 که جذبات عین اساس حقیقت حیات ^{شعر} متوالانده بود و بدان سبب
 وقتی به شعری پرداخته که جذبه بدل و اصل ^{در اصل} میشد، غزل را که در آن
 اوقات محض مدامعشوق میگفتند شیخ این سلسله را بنابر ^{بسیار} جذبه
 حقیقت عشق بهم میرساند و مرتبه کسانی را که گفته اشخاصی بودند
 که از حیات شان شیخ ^{در حقیقت} اصدات شدید می دارد شده، و مضامین
 اخلاقیه را نیز بوقتی تعبیه کرده اند که وقوع ^{واقعه} مؤثر بیشتر اثر ^{شعر}
 بخاطر ^{در حقیقت} اختصار، مثلاً : هـ

تنسم می بلرزد چو یاد آورم مناجات شوریده در رسم
 یکم روز بر بنده دل بسوزنت که میگفت و فرماندش میفرود ^{خست}
 مار قتی در دل آمد برین که پاکست و خرم بهشت برین
 در آن جای پاکان امیدوار گل آلوده مصیبت راجبه کار

(۸۱)

در صنف امر بیشتر محقق که داشت با کام محمد بن ابی بکر بن سعد زنگی داشت
 که شهرزاده با شوکت و شان بلکه شخص بنبر و نیمه دانی بود در عالم
 سفر از الم شدت بیماری پدر با خبر شده سر اسیمه و مضطرب
 پانصد که سمیت شیر از بود که در عرض و خلقی از حادثه فوتش شنود
 با اینکه رتبه و لیعهدی داشت جمیع امتنا انتظار داشتند که نشر
 فراموشه تخت و تاج پدر را مالک میشود، بدین باعث عموها به
 منوگوار می و ماتم دار می همصروف شدند و شیخ را که از این واقعه
 تالم و تاسف بسیاری بود درین اوقات مرثیه نگاشتند که
 از هر بیت آن، بومی از خون گلبرگی آید .

بزرگان چشم و دل در انتظار غزینان قتل ساعت می شمارند
 غلامان در و گوهر می فشاند کنیزان دست ساعده می نگارند
 ملک خان سیاق و بدم تر خان بر هواران تازی بر سوارند
 که شاهنشاه عادل سعد بوبکر بایوان شهنشاه می دارند
 حرم شادی کنان بر طاق ایوان که مر و اید بر تاجش بیارند
 امید تاج و تخت خسروی بود ازین غافل که تا بولتش دارند

(۸۶)

چه شد پاکیزه رویان جسم را که بر سرگاه و برز یورغ بدارند
 نمیدانم حدیث نام چون است ^{همیدانم} که عنوانش بخون است
 تا این زبان عمو ما شیوه مرثیه نویسی چنین بود که تا سفس بسیار دربار
 شخصی ^{مستوفی} می نوشتند و ^{اولین} مرثیه ملک و ملت مطلق رواج نداشت،
 درین بخت شیخ ^{مستوفی} شخص ^{اولین} است که نوحه نگاری ملک و ملت را
 مروج ساخت، چنانچه از سلطنت عباسیان به جز نام پشانی
 پیش نبود اما ^{بغداد} که یادگار نیمه سال سلطنت و ^{بغداد} مرکز عموم دنیا
 اسلام گفته می شد و بربادی او را تنها می پسندیدند
 بدین موجب شیخ بن ^{بغداد} خلیفه و سلطنت و ^{بغداد} مرثیه نوشت
 و خیالاتی بهم رساند که ^{بغداد} شخص خود از هر فرد ^{بغداد} کائنات
 آسمان را حق بود که خون ببارد بر ^{بغداد} برزوا ملک استعظم المومنین
 ای محمد اگر قیامت سر بر داری ^{بغداد} سر بر آرزو قیامت در میان خلق بین
 نازنینان حرم را سوخ خون بید ^{بغداد} زاستا بگذشت ما را خون از آستین
 دیده بردار که دید شوکت ^{بغداد} قیصر روم سر بر قاف و خاقان بر زمین
 خون فرزند ^{بغداد} عم صلیفی شد ریخته ^{بغداد} هم بر آنجا که سلطانان نهادند چنان

(۸۳)

باشن فردا یعنی روز داد و ستزین کز لحد با خیم خون آلوده بر خیزد فین
 بعد ازین خصوصیات اجمالی و سرسری ازان انواع شاعری
 شخ مفصل بحث میکنیم که شیخ ^{شعری} ~~اگر~~ ^{شعری} ~~اگر~~ ترقی داده باشد
 یا از رنگی برنگی آورده باشد،

اشعار اخلاقیه

^{بوجود} ^{شعری} ^{اصفیه بیان آمده}
 شعرهای اخلاقی بیشتر از سلسله شیخ ^{بوجود} ^{شعری} ^{اصفیه بیان آمده}
 که حکیم سنائی، عریضام، اوحیدی و عطار ^{بوجود} ^{شعری} ^{اصفیه بیان آمده}
 با سمان رسانند ^{بوجود} ^{شعری} ^{اصفیه بیان آمده} و شیخ این سلسله را از همه بلندتر ببرد
 چنانچه اشعار اخلاقیه را بر دو حیثیت ^{بوجود} ^{شعری} ^{اصفیه بیان آمده} نظر غور و دیده میوایم
 (اولی) اینکه کدام پیرایه تعلیم میکنند و در ان پیرایه استعداد
 فلسفی ^{بوجود} ^{شعری} ^{اصفیه بیان آمده} و نکته سخنی با کدام سرایه می یابیم
 (دویم) می بینیم که فلسفه اخلاق را بچه طرز ادراک کرده اند و باید
 دانست که مسائل اخلاقیه اگر صاف و ساده بصورت نظم در
 صفحیه بیان آید باز هم فلسفه گفته میشود نه شاعری ^{بوجود} ^{شعری} ^{اصفیه بیان آمده}

(۸۴)

که شیخ تعبیه کرده اند ازین قرار است :-
 عدل و تدبیر، حسانات، عشق و محبت، تواضع، رضا بالقضا،
 قناعت، تربیت، شکر، توبه، مناجات، عدل و تدبیر که
 حقیقتاً سیاست و حکمت عملی تعلقی دارند و لے اینکه با اخلاق
 بیشتر پیوند مناسب میکنند شیخ این شیوه را با اخلاق ^{کامله} ^{حق} ^{لا}
 ساخته، در محاکم ایشیانی که بنیاد سلطنت بر پادشاه برپا
 قائم شده سلطان را حاکم علی الاطلاق می شناسند، اگر عدل
 و انصاف ^{در همه} ^{سازمان} محض رحمت و عنایت او میدارند
 و بیگانه مخالف آن بود کسی را مجال چون و چرا نیست...
 اگر سه روز را گوید شب است این بیاید گفت اینک ما و پرورین
 اما شیخ به پیرایه حکایات جداگانه ^{منظوم} ^{در} ^{اصول} ^{است} که هر کسی زاده
 بر پادشاه حق نیکه یعنی ^{از} ^{دو} ^{الوجه} ^{بر} ^{پس} ^{بای} ^{پروا} ^{لے} ^{پس} ^{رایه}
 اعتراض را بداند و کسی که ^{بسیار} ^{در} ^{ان} ^{اوصاف} ^{شیخ} ^{است}،
 که تعلیم دلیری لے باکی و جانبازی برتر از ان نیست.
 و نه پادشاه ظالمی را حکایت میکند که مواشی مردم را جبراً

قصه دوم در شرح عطار خان...
 ۱۲۰۰ هجری

که دنیا همه ساخته پیش نیست غم و خرمی پیش درویش نیست
پادشاه حکم کرد که زبالش از کام بدر آرند درویش گفت ازین
زجر هم باکم نیست و با آنکه گفت و شنید دارم بی گفته سخن مرا میانه
من از بی نه بانی ندارم غمی چو دانم که با گفته داند همه
بدین بر این حکایات متعددی بطریق مناسب نهایت بر این

(۸۷)

بمخلاف ابنای زمان خود عوام را بحق گوئی و آزاد قلمی میکنند و چون
 به اثبات میرسد که بنهمه قص قول نبود بلکه شیخ این او صاف را فطرا
 اجمود داشته بیه شبهه اثرات این تسلیم را خاطر پادشاهان بهای ذوق
 تکریم و تسلیم میکنند، و شیخ این مسئله را نیز بخوبی حل کرده و نشان
 داده که از واردات ملکی پادشاه بقدر مستحق است که صرف
 باندازه ضرورت خویش تمیمی بر دارد و بیشتر از آن هیچ حقوقی

ندارد.

هر شش ماه را که کمال بدو گذشت و بدو رسید
 حکایت پادشاه ساده وضعی را بقلم آورده که شخصی پادشاه را بصدور
 عرض کرد که اگر حضور قباے دیباے چینی زیب تن میفرمودند
 موزون تر بود، پادشاه میگوید: هـ

نه از بهر آن می ستانم خراج که زینت کنم بر خود و تحت و تا
 مرا هم ز حد گو نه آرد هواست ولیکن زینتها قرینه مراست
 خزان بر از بهر شک بود نه از بهر آئین زیور بود
 چون دشمن ضرر و ستمانی برد ملک باج و ده یکسرا میخورد
 این بجه از خیالات شخص شیخ است ولی بطاظر اصول بلاغت

(۸۸)

از زبان پادشاه میگوید تا اثر آن بر شایان تاثیر کثیر نباشد.

احسان و سخاوت

احسان عظام.

احسان و سخاوت

مضمون احسان عام، در اشیا و غیره غایت عموم است و
شیخ این مضمون را با اصول پسند عامه که در پیش طایفه عموم
به تحریر آورد، چنانچه حکایات مختصر فیاضی مایه حاتم طائی را

به نهایت آب و تاب نوشت.

یاب لک قناعت که در سوره کشی ز قصه ها که بهرست فروش بستند
و نیز بدایت کرده اند که ضرورتی به اقیانوس حق و غیر مستحق نیست
گره بر سر بند احسان مزن که این مکر و فید است آن زرق و برق
لیکن در خاتم برآید دلدادی بقدرت در تفریق آن غیر خدایه

که باطلان مروت و احسان لازم نیست، و درین باب
شیخ بعضی نکات مایه بلند تر از سطح عامه زمانه خود نوشت.

مروت مردم دیندار محکم حسن اخلاق آنچه باشد مثلاً عفو، علم
مروت، جود و کرم مخصوصاً با مسلمانان باشد و با مردم غیر مسلم

و حکایت میکند که حضرت ابراهیم علیه السلام گبری را مؤمن
پنداشته همان ساخت چون ^{بسیار} بپوشید که گبر است از او بفرمود
بر طرفش کردند برین بود که وحی آمد . ه
منشای ده صد سال روزی چنان تراخت آمد از یک زمان

عصر شیخ قوامی اسلامی با ایام نزد وال بود و بدین سبب
 جز عشق و محبت هیچ شغلی بحال خویش بقای نداشت شیخ ^{در وقت سداول}
 به لحاظ تعلق مروج وقت زمره این ترانه را بگوش عموم
 رساند و خواست چنانچه از روی دانش این طرز لایزال اصلاحات
 آورد یعنی عشق مجازی را مذموم دانسته در محاسن عشق حقیقی
 داستان تبیین کرد، و حقیقت اینست که اگر این صحیفه اخلاق
 ابتداء ازین مضامین فتنه انگیز بر سر گذارد پاک میماند خیلی خوش
 ابل ز کام رانده این گل که بکنند

(۹۰)

در بقاع و اوضاع مضامین سحر آفرینی ^{که نوشته اند} و بی در حقیقت ^{و کلمات} انکار بکار افسردگی، بیکار، پست تولید شود بدین سبب ^{از فقر اخلاقی}
 خود این مضامین را موقتا دور کردن ^{دور نگذاشتن} و از یکم، قناعت
 ظاهر اناام دو ماست ^{بسیار} بهیستی است و هیچ شبهه نیست که ^{عنوان توفیق علم است و این همه گفته}
 بر خط قناعت را محسوسا زما دو علما بخاطر با جاداده اند ^{در}
 در قنیل ساختن قوچی بخیلی امداد کرده اند، لیکن جای اضافات
 قناعت معنی شد که ^{بمعنای نزدیک} شیخ برای پیش برد انسانیت و عزت
 نفس از همه قول ترم ^{در} حاکم است، در حکومت های ایشیائی هرگونه
 اخلاق پیورده مثلا خوش آمد، ذلت نفس، نفاق، ریا،
 زمانه سازی رواج دارد و علت نیست که ^{که کسی خود را} بجز این جیل کسی
 نعمت و عزت بدست آورده نمیتواند ^{بنا بر آن} بدست خوب بی غلظت
 بودند از اینچنین عزت و دولت نخستین ^{نزدیک} شتر است ^{در} برا
 نجات از عیوب مذکوره و مقصد شیخ از تعلیم نیست .
 قناعت کن این نفس ^{بر اند} که سلطان در ویش بینی یک
 چرامش سلطان نجاش رو ^{چو کیو نهادی طبع} سلمومی

(۹۱)

چه گر خود پرستی شکم طلبه کن در خانه این آن قبله کن
 قناعت سرافراز دای مرد بو سر طمع بر نیاید زدوش
 کسی را که درج طمع در نوشت نیاید بکس عبد و چاکر نوشت
 کند مرد را نفس آتار و خوار اگر هوشمندی غییرش بد
 گر آزاده بر زمین خست پس مکن بهر قالی زمین بوس پس
 جوینی که اندر سج باز و خرم باز میداد بر خوان اهل کرم
 ظاهر است که اگر قیام به عزت نفس دولت ثروت نام دهر
 و نمود رتبه و جاه حاصل نمی شد شیخ تعلیم قناعت ترغیب میکرد
 و در یک حکایتی شیخ این نکته را صاف و واضح ساخته است که
 که بهر سبب و هنر لا بر توکل ترجیح است، و حکایت اینست
 شخصی رو باهی بیدست و پائی را دید و متعجب شد
 که خوراکه این از کجا و چه خواهد بود اتفاقاً شیری بد آنجا رسید
 شکاری در دهن داشت آنچه میتوانست خورد و باقی آن را
 گذشته رفت و رو باه به پهلوی خیزید و باز اندک شیر رسانید و
 خورد و از مشاهده این واقعه شخص نکند باین خیال افتاد که

حدیث در غرر الحیمة
 فی غرر الحیمة

من بعد تحریک دست و پا غلط است و بتلاش معاش
 هیچ ضرورت نیست ^{اجتناب و ببردن} من هم همچنان بید است و پاشده می افتم
 خدا بهر وسیله که میداند روزی مرا میرساند، و این چند
 روز بسر برد و اوقات بفاقد گذشت ^{بگذرد} کوفتگی از غیبت کرد
 برو شیر درنده باشاید غل چند از خود را چور و باه شل
 بچنگ آرو باد گیران خوش کن زیر فضل دیگران گوش کن
 چو مردان بتن رنج و راحت محنت خورد دست رنج کسان
 بگیر بجوان دست درویش بر نه خود را بفکر کن دستم بگیر

- تربیت -

در تربیت گفتگوی بر تفصیل است و بسی نکته های بهنجاری
 که از سطح تربیت نماند حال بلند تر میباشد مثلاً در قدیم
 ز جرقه بچ که برای جسمانی کودکان را تعلیم ضروری می نمود
 و تا امروز همان خیال هستند و خود شیخ از زبان استاد می گوید
 (ع) جو استاد بدز مهربان پدر

در تربیت گفتگوی بر تفصیل است و بسی نکته های بهنجاری
 که از سطح تربیت نماند حال بلند تر میباشد مثلاً در قدیم
 ز جرقه بچ که برای جسمانی کودکان را تعلیم ضروری می نمود
 و تا امروز همان خیال هستند و خود شیخ از زبان استاد می گوید
 (ع) جو استاد بدز مهربان پدر

(۹۳)

ولی شیخ حنیف تو صبیح و عقیقه میفرماید :
 و علی تعلیم شخص آن نبود، و این است که . ه
 نو آموز را از کمر تو حسین وزه از تو بیخ و ته بدید استاد به
 و تعلیم صنعت و حرفت را که ^{لا} امر ازادگان لازم قرار داد
 و ما امروز مثال ما می پورپ را دیده در آن مضمون گفت
 شنیدی نداریم . ه

بیا موز پرورده دست بیخ و گرد دست داری چو قمار و بیخ
 بیا یان رسد کینه سیم وزد نگردد تپه کینه پیشه و ر
 چه دانی که گردیدین روزگار به غربت بگرداندش در دیا ر
 بخیا ل عامه ^{عقیده عالم را که باشد} خوراک کمتر داده و رخت خسته و بد پوشانده
 تا آرام طلب عیش پسند نشوند اما شیخ میفرمایند . ه
 پسر را که دار و راحت رسان که چشمش مانند باد است کن
 و هم در آن زمان ^{تو را هم می بیند} عرض امر بدیستی بر عجم نازل بود که
 صوفیه و ابل نظر آنرا منزل اول عشق حقیقی قرار داده بودند
 و بنظر ارباب ذوق هیچ تفریحی بجز این ^{کار وجود ندارد} حساب باقی نبود،
 له دست رنج یعنی صنعت .

دست رنج یعنی صنعت

(۹۴)

و شیخ که درین بابک مارگزیده بوده از مغز تپهای این مرض
واقفیت نامزد داشت از نیت تپهای شدت نقصان
و ضررهای آن بیان دارد. ۵

سر از مغز و دست از درم کشی جو خاطر بفرزند مردم نه
مکن بد بفرزند مردم نگاه که فرزند خویش بر آید تپاه
و نیز صوفیان را پرده در می میکند. ۵

گروهی نشینند با خوش سپر که با پاکبازیم و ابل نظر
زمن پر بس فرسوده روزگار که بر سفره حسرت خورد روزه دا
از آن درگ خرا خورد گوشت کفیل است بر تنگ خرماد بند
و این دعوی صوفیه را که از جمال مشاهده صنعت ایزدی ^{مستور} ^{مستور}
و ایزد مستور میکند. ۵

چرا طفل یک روزه پوشش نبرد که وضع دیدن چه بالغ چه خورد
محقق همان میسند اندر ابل که در خو برویان چسبید چکل
شیخ که از حق منع نمیکند و مصرف صحیح آنرا نمایند. ۵
زن خوب خوشه می ارسته چه مانده نادان نوحاسته

در درم خرماد بند
کفیل است بر تنگ خرماد بند

(45)

درودم چو غنچه دمع از وفا که از خنده افتد چو گل بر وفا
 خرابت کند شاید خانه کن برو خانه آباد گردان برون
 افسوس هست که در زمانه شیخ قدس از زمان کمتر از توبه مردان
 بود و از آنست که هر کس با زن خود بیشتر محبت میکرد زن پرست
 گفته می شد و مردم او را طعن یاد میکردند. ه

کسی را که مینی گرفتار زن مکن سعد یا طعن بروی مزن
 تو هم جور مینی و بارش کشی اگر یک شبی در کنارش کشی
 زنان شوخ و فرمانده و کثرت و لیکن بادیدم که در بر خوش اند
 و لے تأسف بسیار هست که اغراض و تعلق این یکمیر قدسیه را
 مردم محض نفس پرستی قرار دادند و ندانستند که این جنس لطیف
 اثبات آب و رنگ چهره کائنات است، ^{و باز از صفات آنکه در باره} شیخ که باز و باطن
^{و از صفات آنکه در باره} انانیت بدیلتی مرقوم داشته اند، از آن فقره ثابت میشود که
 در آن زمان معیار اخلاق چقدر پست بود. ه

زن نو کن اید و دست در هر یک که تقویم پازین نماید بکار
 اما اگر فرق زنان باین فلسفه عمل پیدا شود چه جواب خواهد گفت

(۹۶)

شیخ بهمن شخص مذیب پرستی بود و بدان سبب بنیاد اخلاق
 بر طبق مذہب گذاشته و در علو مذہبی که حقیقت شناسی کمتر لطیف بود
 میرسد چنانچه در یک شهر ^{هزار} هزار مسجد و بیشتر از ضروریات
 اہل صلوٰۃ موجود نیست و ^{کلیه} کلیه شخصی ^{انند} انانیت نخواهد که جدید مسجدی
 تعمیر ^{شد} شد ^{مردن} مردن ^{دل} دل ^{است} است بی چگاہ ^{انند} انانیت و بفائد
 نمیکوید حال آنکه در قروان ^{دل} دل ^{است} است ^{این} این ^{مورد} مورد را علنا منع میکردند
 حضرت عمر (رضی) حکم عام فرموده بودند که بخیر خود و بعد
 بدیگر جائی بیشتر از یک مسجد نباید ساخت، اما ولید که تعمیر
 مسجد جامع مسجد حوصله شانانہ بکار آورد، و ^{مستند} مستند ^{درست} درست ^و و ^{مردم} مردم قوم علامت
 میگفتند که پول بیت المال با ینموال ضایع نباید شد.
 فرض کنید که در یک شهر ^{مسجد} مسجد ^{بسیار} بسیار ^{است} است
 لیکن از تسلیم جدید (که ذیل تحصیل معاش گفته میشود)
 هیچ اثر و سر رشته در اینجا نباشد، و ^{بسیار} بسیار ^{از} از یک مسجد
 و شخصی ^{بسیار} بسیار ^{از} از خود شما کدام اثر بهتر میدانید.
 در کتب سنجی نامی شیخ ^{بسیار} بسیار ^{از} از ^{در} در ^{هر} هر

(۹۷)

موقع می بینیم که ^{با صفت ازوق در شهادت} ~~کلیش~~ استعداد مذمیب پرستی گاهی از حقیقت
 شناسی کناره جوئی نگرده، و حکایتی میگوید که پادشاهی
 روزه گرفت طبایخی داشت بزین طبایخ بشوهرش گفت
 که شاه ازین روزه داشتن چه ثواب خواهد یافت که ماهی
 از گرسنگی بمیریم، بیت

که سلطان این روزه گوئی بدیافت
 و شیخ بزرگ دوش تر ساختن این مسئله بزبان خود واضح تر
 بیان میکند.

خونده که خیرش برآید رست به از صائم الدهر دنیا پرست
 مسلم کسی را بود روزه داشت که در مانده را دیدن چاشت
 و گرنه چه حاجت که رحمت بری از خود باز دار می، هم خود خوری
 خیالات نادان غلوت نشین بهم بر کند عاقبت کفر و دین
 چنانچه در آخر شعر ظاهر شود که غلوت نشین ساده دل مذمیب
 خراب و باطل میکند.

و حکایت دارد که درویشی بنفریج رفته و در هر قدم گفت

عنه در آخر شعر ظاهر شود که غلوت نشین ساده دل مذمیب

(۹۸)

نماز بخواند، ازین ریاضت شاقه غرورے بنماطرش یافت
ایست که باقی از غیب گفتش خوش ساقین دے که هزار
رکعت نماز بهر ^{در روزی} ~~روز~~ بتر و خوشتر باشد. ه

با حسای آسوده کردن دلی باز الف رکعت بهر ^{روز} ~~روز~~ بتر
^{حقیقت} ریاکاری می نماید ریاکار را نیز اظهار داشتند
و ^{کلی} کرده صوفیه که محبوبه ریاکارانند و کسی را در باور داشت
گمان ریاکاری نیست و اگر باشد از خوف عوام توان بیان
نماید و ^{بسیار} شیخ ^{و توفیق} که ازین راز و حقیقت ^{و توفیق} آگاه بود و لیکن به
شکستن این طلسم اقدام کرده به اشعار غزلیه و پیرایه های
موزون ادای مضمون میکند. ه

برون نیمه و از خالق کی بود که پیش ^{ان} ~~شخص~~ گوید که صوفیاست
محبوب قفاے زمان است ^{عاطل} از صوفیان شاید باز
و نیز در بوستان از بیان ^{زبان} ~~شخص~~ ^{کمال} ~~تقدیر~~ ^{صوفیه} ~~نظر~~ ^{اندک}
عامه ^{کسیه} ~~ساحه~~ . ه

که ز بهار ازین مردمان خوش ^{پلنگان} ~~درنده~~ ^{صوف} ~~پیش~~

صوفیان در این کتاب
کلیتاً ذکر نشده اند

که چون گریه زانو به زمین و گریه صد افتد چو سگ در چند
 سوی مسجد آورده و گمان بشید که در خانه کمتر توان یافت صید
 پید و سیه جامه برد خسته بسیار و ستمندان در انداخت
 زهی جو فروشان گندم نمایی جهان گریه و سالوس خرمی گدا
 مبین در عبادت که پیر زندگست که در ره حق حالت جو انداخت
 عصای کلیم اند بسیار خوار به ظاهر چنین زرد روی نزار
 ز سست زینتی در پیشان اثر بجز خواب پیشین نشان سحر
 بهترین معجزات است که شیخ بنیاد اخلاق را خالی از نقص است با تمیز
 کرده و به موصاف مختلفه در نفی نقص تسلیم میکند و می فهماند که نه
 نقص است در شیخ بلکه لطف نرا کمال است که پاینده حسن اخلاق است
 برقرار نمی ماند که چنانچه حضرت ابوالحسن علیهم السلام سلوکی که با یک
 گریه کرده بود خدای عزوجل او را بوحی خبر داد و آگاه ساخت
 که این شیوه شما پسندیده و طایفه است و شیخ در آن حکایت
 خاصه همین مقصد داشت که در حسن اخلاق و معاشرت
 کافر و مسلم تفاوتی ندارد و شیخ که همواره بزرگان طریقت

(۱۰۰)

و مذہب را بیاد می آرند هر یک را تا تو باشد تا آخر بگیرند یک
 دارا کاشش پرست بود، و لے شیخ میگوید ۵۰
 شنیدم که دارای فرخ تبا ز شکر جدا ماند روز شکار
 و ثابت میکند که حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم به نسبت پیش
 خود بر این نوشیروان ^{از محمد} ایثار کرده اند ۵۰
 سر و گرد و رت نایم چنگ که سید بر و ان نوشیروان
 شیخ اگر شخص خود دوستی و بخت ^{که سید} بود علی الرغم قاضی را
 و لے فردوسی را (که بجای شیخ بود) این سلیقه نام میگیرند
 چه خوشتر گفت فرد و پاکان که رحمت بران تربت پاکباد
 آیا امروز یک روشن خیال علی سنی تربت کداحین
 کینه شیخ را به نسبت پاکیزگی یاد کرد و در حرکت میفرستد؟
 شیخ اگر چه فلسفه اخلاق را با انداز شاعرانه الحلق کرده منوید
 اما بسی دلائل بر نواکت دقیق و لطیف در مسائل اخلاقیه
 شافعی ساخته و بسبب آن را ^{مردگار} بهر سلیقه بیان کرده که میپسند
 بجای از تفهیم اعتقادات فلسفیه نه ^{بسیار} بهر سلیقه و نظر نمی آید، که بر حده

تراد معلوم است من
 سعدی و شافعی هر یک
 بود

(1.9)

غیبت و غیره خبایث افغانی را که کتب مشهوره عالم و جوهر نفیست
 دانسته و بدعت نوشته شیخ درین باب در میان کتابی و در میان
 که در این باب بدعتی بدو فی میگوید.

بداند حق مردم نیک و بد گویای جوانمرد صاحب خرد
که بد مرد را خشم خود میکند و اگر نیک رویت بد میکند
ظاہر است که آدم بد هر شخصی را نمیتواند به جانمزد و ناجانمزد

[illegible]

که در همه کتاب خلاصی بعضی این علم و در بعضی دیگر
بروش جدا گانه و بعضی فلسفیه اثبات میکند و میگوید
تراخامشی می خداوند بروش و قار به دست اهل را بر تو

اگر عالمی هست خود بسبب و اگر جانی پرده بود
و یا خدا را غرض و فتنه چینی دیگران بر او انکار من و بنوعی که
و نخستین شیخ این فقره یاد بحسب و پسنداید و تری بیان میکنند
نعمت الهی است که ما را به اعتراف و فتنه چینی دیگران

«سودی»
«چونش از دست»
«نور بخت آن»
«همه او را غصه»
«دور رفتی»
«جانشینی»

(۱۰۱)

گمانی که دشمنانت گوید مریخ و رآن نیستی گوید و باد سنج
 یابد باره ز باد به خوی و بد خلق بیانی دارد. ^{و بد کردار را اشتباه میکند}
 نه خورده از عبادت بر آن بخرد که با حق نگو بود و با حلق به
 درین عبارت نکته دقیقی اشارت شده که عابدان کمالی
 بجا عبادت میکنند از اخلاص دل و اقتضای نیکی ^{عبادت میکنند} نیست
 بلکه از خجسته عقاب خوی دارند و به اشتیاق پیوسته که ^{خوب است} با حق
 به همان حد سلوک بد اخلاق و دل از ایمانی را با آن بنده گمان خود پیش
 میرند که از آن با ایم و اندیشه نده دارند.
 شیخ از بنیاد سمرقانی و معمولی و اوقات شبانه روزی
 مروج خلق بسی نکته نامی و دقیق بهم میرساند، مثلاً چو با کسی
 خود سالی را با ایام معینه مقرر برای تفریح و خوشوقتی همراه
 گرفته در عرض راه دامن خود را بدستش و لنگه تاد در مجمع کثیر از جا
 جدا نشوند و شیخ را که این واقعه در کودکی پیش آمده بود
 که از آن سرگذشت نیز تجربه حاصل داشته بنویسد. ^و
 همی یاد دارم ز عهد صغر که عید می بودم با پدر

(۱۰۴)

برو عتاب کرده گفت که این نجاست بچنان جای پاک میروی
 این کلمه بر شیخ خفته اثر بخشید و نتیجه تا شیر آن اینست ...
 کل آلوده را به سبب گرفت ز بخت گون طالع اندر گرفت
 یکی زجر کرد شکر ثبت یاد آ مرد و امر آلوده در جای پاک
 مراقبتی در دل آمد برین که پاک هست و خرم نیست برین
 در آن جای پاکان امید واد کل آلوده معصیت راجه کار
 پیش از گفته آمدیم که در کودکی پدر شیخ برای او انگشتری
 خرید و سپرد که عیار آن بخوابش شیرینی انگشتری را که بنزد
 شیخ قدس نداشت بعضی شیرینی از میان برداشت
 بلکه بچه واقعات اکثر با وقوع میسر شد و شیخ که ازین واقعه
 نیز تجربه و نتیجه عسلیزگی گرفته میگوید ...

بد کرد ناگه یکی مشتری به شیرینی از دستم انگشتری
 چون شناسد انگشتری طفل خود به شیرینی از وی توانمند بود
 تو هم قیمت عمرت ناختی که در عیش شیرین بر انداختی
 و وقایع لطف حسان را باین شیوه مرعوبه اثبات کردی

عنه در آن حال که شیخ را خبر دادند

۱۰۰

[illegible]

(۱۰۶)

اندازه انتهای قوه خیمه شیخ را ازین حکایات مختصره دریافته
 میتوانیم که نتیجه قوه خیال گفته میشوند و شیخ این مثالها را که خدا
 را واقعیت داده مجموع ^(۱) حسن استدلال ساخته مثلا. ه
 یکی قطره باران را بر می کلید خجل شد چو پنهانی دریا بدید
 که جای که دریاست من گفتم اگر اوست حقا که من گفتم
 چو خود را چشم حقارت بدید صدف در کنارش بجا پرورد
 سپهرش بجای رسانید کار که شد نامور لولو شا بهوار
 (۲) یا مثلا -

گلشن خوشه می در حمام روزی فقاد از دست مجبونی بدستم
 بدو گفتم که مشکلی یا عبیری که از بومی دلا و نیر تو مستم
 بگفتا من گلی ناچیز بودم ولیکن مدتی با گل نشستم
 جمال گلشن در من اثر کرد و گرنه من بهمان خاکم که هستم
 (۳) یا مثلا -

لوم همیشه گیر و زبر تلخاک گوشش آیدم ناله دردناک
 که ز نهاده اگر مردی تهسته تر که چشم و بنا گوشش رومی بهت و

(۱۰۷)

(۱۰۸)

(۱۰۹)

(۱۰۷)

یعنی این خاک امروزه پیش ازین اعضاے انسانی بود که
بوسیده و خاک شده گشت و دیگر .

مگر دیده باشی که در باغ و ^(۴) بتابد بشت کرد کی چون چراغ
یکی گفتش ای مرغک شب فرو چه بودت که بیرون نیائی برو
به بین کاتشین کردم خاک داد جواب از سر و شنائی چه داد
که من روز و شب خبر صحرانیم و لے پیش خورشید بیدانیم

مثلاً (۵)

شب یادم دارم که چشمم خفت شنیدم که پروانه باشم گفت
که من عاشقمم که بسوزم روا ترا گریه بسوز ز باری چه است
بگفت ای هوادار مسکین من برفت از بزم یار شیرین
تو بگریزی از پیش یک شعله خام من ستاده ام تا بسوزم تمام
ترا آتش عشق اگر بسوزخت مرا بین که از پامی تا سطرخت

معیار حقیقت کمال شاعری شیخ الطهار پیرایه خیال دوست
و بیشتر ازین کسی بود و این شیوه را باین انداز میسر است

که مضمون را مؤثر ساختن خوشتر ازین بدگیا اصولی موزون و مؤثر است

(۱۰۸)

سبزه چنانچه مضامین را که پسند خاطر داشته اند بپیرایه
 عجب ادا کرده اند که از متقدمین و متأخرین باین رنگینی
 خیال مثالی نمی یابیم و این تغییر آنست که عظمی غنای
 اخلاق و حدیث بنگه هزار با کتب و محوایف اثر اشراف
 خود گماشته بآب و رنگار داشته اند و محضی بطرز مجرب الا
 نظامی به پشتوی بروی کار نموده و تمام در باره اخلاق
 و تصوف زبان بیان دارند اما چه بود بوسه و گلستان
 سعدی ضیاعی ندارند چنانچه از مثالی آتیه اقبال اند
 شایان را میخوانید یعنی تقیض دولت و حکومت و کرامت
 ترویج مضمون نه است و عموماً به حدیث با ابراهیم و رت مختلف
 گمراه و بیان شده اما مخصوصی از نظم شیخ بر وزن
 جملی آنها سنگین تر بوده
 گدا را کند یکدم سیر فریدون بکلیت مجسم سیر
 و شیخ این نکته را از روی فلسفه اثبات نموده که دولتمندی
 در حقیقت محتاجی است

(۱۰۸)

(ص)

(ص)

(۱۱۰)

بهشت برین ملک ادا می است که نذغم امروز در پای است
 اگر صلح آنجا بدیوار باغ در آید پیش بدرم دماغ
 و موثر طریق و وسیله رحمت می نمودن بر مساکین نیست
 که چون غبار بر پیش و نعمت امارت شکسته بسوزد و گداز شیم
 بر شک میشود و باید اظهار آن شود که حقیقت حال پوشیده ماند
 با تنها راستی و در صورت اصلی این کیفیت را ظهور آورده اگر چه شرف
 از غیر پیش از حد تزیین قد پیشرفته آقا تصویر واقعیت و اصلیت را
 در بر گرفت و به آنهم اکتفا نکرده در صفت فیاضی ما
 نیز بیان داده

روان هر دو کس را فرستاد و خواند
 بر ایشان بیارید باران جود
 فروشت نشان گریزان جود
 شیشه ز شادی چو گل شکفت
 بخندید و در روی درویش گفت
 من آنکس نیم که غرور چشم
 زیمچارگان روی در هم کشم
 من امروز کردم در صلح باز
 تو فردا بکن در بر ویم فراز
 اثر می که برشونده از غم و رحمت فقرا پیدا بود از طرز جمال

(11)

و جواب پر جواب حکیمانہ شاہ دوبالا شد کہ اگر بادل درمند

خوانده شود حکم نیست تا از دیده اشک نبارد .

نقد و نظر است که غیبت را چنانی با اختلاف خیال و کس
بطرحی ذم و بکساعت گفته و شیخ از مینه آنها مختصر کرده و نهاده

بالمشهور حکایتی باین پیرایه در روایت بیان میکنند .

طریقت شناسان بت قدما
نجوین نشینند چندی بهم

یکی نان میان غیبت آغاز کرد و دیگری تحیه باز کرد و

کسی گفتش ای یار شور یاره
تو بهر گز غم از کوه دور فر

گفت از پس چار دیواری خوش همه عمر تنهاده ام پامی پیش

چنین گفت درویش هادی نفس ندیدم چنان بخت برگشته کسی

که کافر و پیکارشان میباشست
مسلمانان را جز زبانش نیست

و باز بصورت دیگرے میں مضمون را میگوید. ه

زبان کرد شخصی غیبت در آن بدو گفت داننده سرفراز

که یاد کسان پیش من بد کن مرا بد گمان در حق خود مکن

بر گفتن که از عادات ذمیمه است شیخ شرح آنرا بطور

عَنْ اَبِي هُرَيْرَةَ

این رسد به نیکو می کند
 بهم رسانده و به سلوک خوب می نویسد
 کمال هست در نفس انسان
 تو خود را بگفتار ناقص کن
 کم آواز هرگز نه بینی غل
 جوی مشک بهتر که یک قطره گل
 خرد کن ز نادان ده مرده گوی
 چو دانا کی گوی و پرورده گوی
 حد ناختی تیر و هر حد خط است
 اگر خوشمندی یکسانند در است
 ۳ مناجات، تضرع، استغفار و تو به که فی نفسه ضامن
 بر تاثیر و با تمکین نیست و شیخ آن را بصورت حکایت
 چند مؤثرتری سازد :

شنیدم که مستی ز نایب نمید
 بقصوره غایبی برودید
 بنالید بهشتیان کرم
 که یارب بفرود آید برم
 مودن که بیان گرفتارم
 سگت مسجدی فارغ از عقل و دین
 چه شایسته گوی که بخوانی
 نمی زید بدست ناز بار و می
 بغفت این سخن پر و گریست
 که ستم بداند از من این حاجت و سست
 عربستانی از لطف پروردگار
 که باشد گنجگار به امیدوار

اد ترجمه گوی بیوی لغو گوی است این بیت را

(۱۱۳)

ترا می گویم که عذر من پذیرد در توبه باز دست حق دستگیر
 همی شدم دارم ز لطف کریم که خوانم گنه پیش عفو شوم عظیم
 بنظر غور باید دید که شیخ برے مؤثر ساختن این مضمون
 که ازین نکات را حفظ بخاطر داشته، اول ترا میگوید مناجات
 سقیم حضرت حق جل شانہ را مخاطب ساخته چرا که اگر آنکه
 شخصی را بحسن ظن مخاطب کرده باشد ^{در بر او} در باره او بگوید
 احتمال شائبه خوش آمد و ظاهر داری میرود ازین است
 که در سوره الحمد شریف حمد و سپاس خداوندی در صیغه غائب
 ادا شده، از ظاهر و قهر مؤذن، در باره مناجات کنند
 بر دلها آثار ترجم تو ایستگند و سبب آنست که ازین رفقا
 منطوقی گنبدگار و بیرحمی مؤذن بروی کار می آید و جواب
 آن این است که من از تو خوشتر است که عفو و رحم نیا شوم و بدان
 که امید دارم آن ذات کریم النفس دیگری است، بی
 که این کتبه باقی بوال مناجات خیلی تاثیر می بخشد و بدین
 که اگر کسی شخصی را بعلام غیاب با صاف ترجم و مهربانی یاد

(۱۱۹)

پنجاه شاعر میکاریم که طرز روشش نشان را بداند
 غزل از طبع (محمد بن نصیر) .
 گل که شایان باد بود رسید آمدن وعده داده بود رسید
 جنگل که گذشت و شکر گل گرچه پس تر فاده بود رسید
 سرو آنداد هر سوسن است منتظر بیتاده بود رسید
 لاله رفت ارچه پاد گل بود گل اگر چه پیاده بود رسید

منکلام (صفی)

چه درد هست اینکه عشقش نام کرد درو آشوب خاص عام کردند
 هر آنچه در زمانه درد دل بود یکی کردند عشقش نام کردند
 خواب نیست اندر عشق کاخا ز خون دل می اندر جام کردند
 یک ساغر در آن بخانه مار چنین سرمستی بی آرام کردند

وله ایضا

فتنه ما بردلم انبار مکن گوینم بار ما کرده این کار مکن گوینم
 شبنم که در صفائی و سادگی شعر ز خمتی کشیدیم و ز بان بیانیکه
 مردج وقت بود مصفا تر شده بود و له مصفا عینیکه

۱۲۰۰

عبد الله طاهر

دعایم

شیخ درج غزل ساخت اینست که می نویسم، اول شعر
که قبل از ^{درج} غزل است
و بعضی از آن ها که ابتداء باین سلسله دستی ^{درج} نهاده اند
این شیوه را حسن سخن دانسته بکار آورده و لے آنهم ظاهراً
الفاظی بود که پیش از آن چیز لے نهاده است، و در عهد شیخ
که جذبات ^{درج} شعله های بغض رسیده و شیخ که غرض از حسن اتفاق ^{درج} فلان
دارای این صفت بود و همه دوره حیات را از تعلق دنیا
به آزاد می بسر برده بدان سبب شططع و گرمی و تیزی
این جذبه همچنان مشتعل مانده حال شعله های همان تشنه است
که از زبان بیانش سر میزند هر یک از جور و ستم و میمیزی
و یوغانی معشوقان صدمات جان گذازی را متحمل شود
و از بخت سینۀ ^{جمع} شکران لا تشکده سوز و گداز گفته که آن ابیات دل
تشنه کیفیت و اندازه از نشان میدهند .

1500

باجر عقل پر سیدم ز عشق گفت مغرور هستم فرای تو نیست
 گفتم که عشق را بصوری دو کنم هر روز عشق بشیر و صبر کمتر است
 حریف رفتم را که میبرد بیغما؟ بیا که ما سپارند ختم اگر جنگ است
 هم از دست غیر ناگسند سعدی از دست خوشتر فریاد
 در سوخته پنهان نتوان شستن هیچ کفایت و حکایت بد اقاد
 گفتن سیر بینیم مگر از دل برد آنچنان جای گرفت که مشکل بود
 ولی از سنگیاید به سر راه و داغ که تحمل کند آن خطه که محل برود
 اندامت ز کجا آن سیر بدست که تیر آه مرا ز سحران بگردانی
 عذبت عشق چه داند کسی در عجب بنه کوفته باشد در سرائی را
 سعدی با این همه فریاد تو خیر نیست آتشی هست که ده و از سر آید
 سعدی با نوبتی مشبک صبح کو یا که صبح نباشد شب تنهایی را
 دو دوست قدر شناسند وقت که مدتی بربینند باز پیوسته
 ای که گفتی مرو اندر پی خوشخوار با کسی که در دست عانی دار
 (۲) ای که قبل گفتیم آنکه که کس بخت کسی و ارد است
 معالایب معاشقه را شرح و بیانی نمیکرد شیخ شمس الدین

در این کتاب
 شرح
 معاشقه
 شیخ شمس الدین

(۱۱۹)

اولین که به نظر آمدن سوز و گداز پر داخت و خست و شرف چهلان فرو کرد

آن را به چشم زدند و بر وحشی بزدی خاتمه یافت .
 بوسه از لب جان بخش بدو یا بستن کاین عیبت که بخشید بهانیز کنند
 امشب که بوقت میخواند این سوس عشاق نسیم دگر از کنار دوس
 تا ششوی مسجد دینه بانگ صبح یا از در سر آتا ملک غیو کوس
 لب این چش چشم خروس ابلهی بود بر دشتن بگفتن بهو ده خروس
 مرا راحت از زندگی دوش بود که آگاه رویم در آغوشش بود
 ندانم از غایت لطف و حسن که سیم و سمن یا بر دوشش بود
 بدیدار و گفتار جان پرورش سزای من دیده و گوشش بود
 مؤذن غلط گفت بانگ نماز مگر همچو من هست مدحشش بود
 سرمست بتی لطیف و ساده در دست گرفته جام باد
 در مجلس بزم باده نونشان بسته کم و قبا کش
 لعش چو عقیق گوهر آگین زلفش چو کند تاب داده
 بنشسته زمین بخت وی گره دوشش بجزیرت نیامده
 دل جانم به شغول و نظر در چپ تانانند حریفان که تو منظر رسانی

(۱۲۱)

تو که دعوی کنی بر بهر گاری مصدق دامت واسعه علم
 و اگر گوئی که میل خاطر منیت من این دعوی نمیدارم مسلم
 حدیث عشق اگر گوئی گناه است گناه اول زحوا بود و آدم
 دوستانم گفتیم که چرا دل متبذروا ما باید اول متوجه گفتن چنین خوب چرا
 (۴) شیخ اول هر کسی هست که در غزل و اعطاف و زایدین
 پرده دری کرده و پیوندی از دقیق و پوشیده ریاکاری
 شاعر از همه جدا ساخته و همچنان عمر خیام نیز همین مضامین را
 بر باحیات انبیا بیان نموده بلکه با الفاظ بیهوش صاف و واضح
 شرح داده، نه همچو شیخ که در دیده پرده موزات ادای خیال
 کرده باشد.

محبت قهار ندان هست فاعل از صوفیان شاید باز
 برده ان نمیرود از خانه یکی به شیدا که پیشش بگوید که صوفیا مستند
 که کند میل نخبان دل من خورده گیر کین گناه معیت که در شهرت نیکند
 و خواجده حافظ این مضامین را تا حالا وسعت داد که
 گوئی از خود ساخته نه از اصل اساس سخن آنکه

(۱۲۲)

با یافته

افکار شیخ قایم ماند.

امی محاسب از جوان چه پرسی من تو نبی میکنم که پیرم
 در بیت مذکور به جای دیگران شخص خود را گنه گار قرار داد
 اما این رویه ^صفاخته نزاکت و صفت بلاغت گفته میشود.
 هیچ کس بیدار نیست اما دیگران باز میوشند مادر قیاب گفتیم
 (۵) مدحیه ذم رزمیه مرتبه غرض برقرار انواع مضامین
 کجاستند و هزاران بلکه نزدیک تر از آن اشعار متفرقه و خیالی و
 طرز روش همین است که با هم طرح مناسبست و موافقت
 دارند، لیکن در حقیقت اساس مضامین چند قسمت متعدد
 که هر شاعر ^{که در} عظمه عظمه همان خیالات ته و بالا کرده
 صد بار بار فکر و خوانش بر و کار می دارند و در حقیقت
 شاعر با حقوق کسی گفته میشود که بنیاد حقیقت این شیوه را قایل
^{طرح} میکند، اگر چه بعد از شیخ در غزلیات و گیتی خیال و وصفت
 بیشتر شده و خواه حافظ این عمارت را تا جائی بلند برد که طایر
 افکار هم از رسالت عاجز آمد با آنهم هر گاه بظرف غور و انصاف

در غزل
 افکار هم از رسالت عاجز آمد با آنهم هر گاه بظرف غور و انصاف

(۱۲۳)

دید و شود اکثر مضامین طرز خیال و رفتار شیخ را تعقیب میکنند مثلاً

خواجہ حافظ

سعدی

[بنای پیل اگر با صفت سر یا رست]	[ای پیل اگر نالی من با تو هم آوازم]
[که ماد و عاشق زایم و کار ما نازم]	[تو عشق گلی داری من عشق گل انلا]
[من زیکانگان هرگز مناسلم]	[فریاد و ستایم ز دست دشمن است]
[که با من هر چه کرده آن آشنا کرد]	[فریاد سعد از دل نامهربان دوست]
[ملی چه غلام و ند و میکش و قلاش]	[گر کند میل بخوبان من خود گیر]
[بزدل شکر که با دایان شهر بی گناه]	[کین گناه است که در شهر شایر کفند]

خواجہ حافظ که نهایت لطف و خوبی او به مضمون کرده اما در اصل
بیل و خیال بهر نام شیخ است

[تو دستگیر شوی خضری عجب که من]	[ای قافه سالار چنین تند چه رن]
[پیاده میروم و هم با من پیوسته]	[آهسته در کوه دیگر باز پائند]

مصرع

مصرع

(هم جا طوطا یا رست چه مسجد کشت)	(سعد کایه را بود گو مسجد در بخانه با ش)
چه عذر از بخت خود گویم آن اعیان شهر	ای گنج نه نشو و روز بخاک گذر کن

(۱۲۶)

حافظ

سعدی

امر هم بدست یار و مجروح میگردد
 بشی و جمعی و گویند و زیبا
 اندام از همه عالم جز این تمثالی
 ای برادر ما بگرداب اندیم
 و آنکه شغف میزند بر ساحل است
 دلی از سنگینا بد براه و دارع
 اگر تحمل کند آن سخط که محل بر
 اگر تو خواهی که بچوئی دلم امروز بچو
 ورنه بسیار بچوئی و نیابی باز
 (۸) صاحب از شیخ مضامین غریبات حمید گه نداشت و
 صاف صاف بیان میشد شیخ که بعضی طرز ادا حدیثا که میگوید
 و رنگینی نامی تازه به سبب جدید میگویند یعنی یک نکته
 خفیه و بنظر دست و دلاوری آن خاطر را به تعجب میازد مثلا
 شیخ میخواست که خلقی کند کار است و تقاضای انجاست که

(۱۲۵)

مردم بخیر در پرده پیچ کار می بکنند و ما از خوف ریاکاری
 گناه خود را نمی پوشیم، طرح ادای مضمون شیخ ایست .
 هیچ کس بی دامن ترفیت ^{تاکید} بازپوشند و ما بر آفتاب بگنند
 محاوره دامن تر و بر آفتاب بگنند در طریقه بیان حسنه .
 رسانده که بر تو آفتاب شیا و تیره را خشک میکند، و این کنایه است
 که از ریاکاری دور شدن گناه ناگهانی مراهم از گناه
 مجتنب سازد و یا این که خدا تعالی این گناه را می بخشد،
 ولی معصیت ریاکاری که دور شدن دارد و نه قابل بخشش
 گناه بپندم و قاتل شناسند که کین خنک نظر خلق نهان می آید
 خود بهتم تا نظر افکنم باز ای گفت از کج چو مار و بدرجی نرف
 جمال در نظر مشوق همچنان با گدا اگر همه عالم با و دیند گداست
 در بعضی بلا و احوالات معموله را به سیرانه اظهار میکنند
 که بالضرور باید متعجب شد چنانچه میوه فانی معشوق که شریف
 عام است و درین باب طریقه می بیان میکنند .
 فریاد دوستان همانند دست ^{دشمن} فریاد سعدی ز دل ناچهار دوست

بهر کس از دست غیر ناله کند / سعدی از دست خوشتن فریاد
مبارز را جفا قلب دشمنان شکند / ترا حاشا که همه قلوب ستایش کنی
در بعضی مضامین دعوی دارد که آنرا تفکر دور محلی افتد و باز به
توجهات شاعرانه واقعه را خیلی سرسری و معمولی ثابت میکند مثلاً
یادت نمیکشم همه عمر زانکه یافتم / آن کس کند که دلبرش از یاد میبرد
و در مصرع اول دعوی بی نیازی هست که من گاهی عشوق را بیا
غنی آرهم و این امر از منصب عشاق بیگانه است و بعد از آن به اثبات
میرساند که یاد آنکسی کند که فراموش کرده باش و منکر هرگز فراموش
نگرده ام چه یاد کنم.

بعضی اشیا را که در مکان واقع می شود و ممکن است به تخیل شاعرانه بعد و نام
ممكن تصور میشود مثلاً .

خلق را بیدار باید بود ز چشمین
وین عجب کائن دم که میگویم کسی بیدار
من از دست تو در عالم نهم روی
و لیکن چون تو در عالم نباش
یا طغف لب من در جهان نیستی کس
که دوستی کند و دشمنی میرا بد
گفته بودم چو بیانی غم دل با تو گویم
چه گویم که غم از دل میرود چون بیاید

(۱۲۷)

بمچنان کلمات متعجب و مغرب را بچندین اسلوب زیب خیال
 سخن ساخته میگوید که تشریح آن مکان بعید است بلکه اخبارات
 ذیل پیش می رود و گفته شود ^{ممنوع از آن است}

دنبال تو بودن گناه از جانب اغیت باغزه بخود دل مردم نه باید
 ز من هر کس که دوست او دلم چون است از و هر کس که انگشتهاش بر خون است
 تو بکنند از گناه خلق به شمعان در رمضان نیز چشمهای تو بسته است
 یکسری از امیر خرد و است که ای مسلمانان کس زه بنیسان دارد
 این خیال را از نیا گرفته .

من آن نیم که حلال از حرام نشنا
 شراب تو حلال است آب میوه حرام
 چشم رفته مارا که میرد پیغام
 بیا که ما سپردند ختم اگر جیک است
 دی ز ما بر سعدی شکست
 فتنه نبشت چو بر خاست قیامت
 ما نامه با و پیروده بودیم
 او نافه مشک ز فرو آرد
 ای تماشگاه عالم روی
 تو کجا بهر تماشای مروی
 ای مسلمانان فدایدم
 کان فلاتی میو قاشی کند
 بار من او باشم قلا شل است
 لیک بر من پار صاف می کند

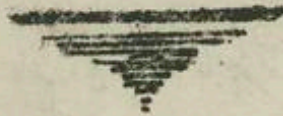
دیده میگردد

در این خط و کلام
 که در این خط و کلام
 که در این خط و کلام

(۱۲۸)

قاضی شهر عاشقان باید که بیک شایان اختصار کند
 شاهد معشوق را گویند و نیز گواه معانیه را در اثبات
 واقعه دو شاهد ضروریست و شاعر میگوید که حسب
 قاعده عمومی برای ثبوت واقعه دو تن شاهد داشتن
 لازم است لیکن در ملکوت عشاق باید قاضی بیک
 شاهد (معشوق) گفته شود و کتباً کرده راضی شود
 دو نفس در دود که در آن است لفظ کفایت
 زو میبین شدن لفظ شاهد چه لفظ و خطی بهم میرساند
 که غفی نمی ماند .

برخیز که چشم ایست خفته هست هزار فتنه بیدار
 ای محبت ز جوان چه بر سر
 من توبه نمیکشم که پیرم



دیوانه ای که در این عالم
 میگردد و میبازد و میبازد

(۱۲۹)

حضرت امیر خسرو دهلوی

در تراکمه قبایله به لقب لاجین شهرت دارد که امیر خسرو
 امیر خسرو به قبایله لاجین در آنکه تعلق در هندوستان
 مروی است لاجین قبایله در پسران سیف الدین محمود در هندوستان
 در قبایله محمود باشند شهرتش بود، فرشته و دولت
 می نویسند که از امرای طبع بوده در زمان فتح جنگیز قانی سیف الدین
 سید راوده بجزرت از کشتا بنده تا آمده در جمله و باران به سلطان
 تعلق بعیده بزرگ نامور شد و محمد تعلق بقادر و منزلتش
 میگویند تا اینکه در مهبی بمقابل کفار لباس شهادت پوشید
 لیکن صاحب بهارستان سخن به استدلال تاریخی نفی ثبات
 این واقعه را باین عبارت میگوید، رد کنند
 پس آنچه دولت شاه در تذکره خود نوشته که پدر امیر خسرو
 در عهد سلطان محمد تعلق شهید شد و امیر خسرو را در حق و
 قصائد غزلیت خلاف صریح و محض غلط است، غالباً
 شهزاده سلطان محمد شهید را که حاکم ملتان بود به علت شهادت

(۱۳۰)

اس سلطان محمد تعلق خیال کر دہ
 بہر حال سیف الدین کے سپرد نہشت، اعز الدین،
 حسام الدین، امیر خسرو، بعد وفات سیف الدین، امیر خسرو
 جسٹ ہفت سالہ بود، والدہ امیر خسرو دختر عماد الملک
 کہ در امرائے شاہی مشہور و برہ ہزارہ مرد نظام افسری
 داشت، تو لد امیر خسرو و شہنہ بھری و بقیام بیانی ست
 عقائد خوش قدیمہ روایتی ملکندہ کہ امیر خسرو وجود آمد پدرش
 سیف الدین اور بہ خرقہ عجیبہ پیش مجذوبے برد، و محذوف
 از دور نگاہ بسوی او کردہ گفت شخصی می آید کہ از خاقانی
 دو قدم پیشتر خواہد رفت، البتہ در کمالات معنوی حضرت
 مجذوب نگارنداریم و ^{اعزافہ و سیر} مذاق شاعرانہ او را لائق
 تسلیم کردیم ہم مشکل ^{نکات} چنانکہ خاقانی را بہ امیر خسرو
 نسبت نیست چنانکہ امیر خسرو قدرے بخود و الکت پورش
 اورا بکلی داخل ساختہ برائے مشق خوش نو یسی او مولانا
 سعد الدین خطاط را مقرر کرد و او امیر لا خبیت نوشتہ

(۱۳۱)

خوان، ذوق و فکر شعر گوئی بیشتر بود آنچه از موزون و ناه
 موزون گفته می توانستند می گفتند و بر همینشینان تکرار و تکرار کار
 میگردند، خواجه اخیل زایب کو تو ال وقت بود که گاه گاه
 سعد الدین خطاط را بغرض خطوط نویسی میخواست، روزی
 باز او را بخود خواست اتفاقاً امیر خسرو همراهش رفته دید که
 خواجه عزیز الدین نیز بخانه خواجه اخیل تشریف فرماست،
 سعد الدین خواجه صاحب گفت که این پسرک فیه گفته را
 چیز میگوید و میگوید معلوم نیست که موزون و غیر موزون یا نه
 قدری از کلام او بشنیدید، دست خواجه عزیز الدین بیا
 اشعار بود او را به امیر خسرو داده گفت که شعرهای بخوان امیر
 به لایحه خوش شعر خواند ای که قدرت با و از شش شیر
 بخشیده بود مردی را متناثر ساخت که چشم تر به اختیار
 تحسین ما کردند، استاد شاکر گفت که از شاعری او
 امتحان گیرید خواجه عزیز الدین، مو، بیضه، تیر، خرپوزه، بچه
 بشیا، پراکنده و ناهاخته نام گرفته گفت این جمله را با هم

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

(۱۳۲)

رسول نموده شعرے بساز و گو امیر خسرو فی البدیہہ گفت .
 هر گوی که در دورلف الضم است صد بیخه غنیرین بران مو صم است
 چون تیر بدار اسب شمشیر زبرا که چون خر بوزه دندانش و شکم
 خواجه غزالی الدین ^{بسی} متحیر شد و پرسید که چه نام داری گفت
 خسرو باز پرسید که نام پدرت چیست . نام قبیله را اظهار کرد
 گفت ، لاچین ، خواجه صاحب بخند و طرافت گفت لاچین
 یعنی نه چین ندارد ، باز گفتند ترک خطا است یعنی ترک گفتن
 خطا است . امیر همان الفاظ را مقدم و مؤخر ساخته گفت ،
 بی خطا ترک است یعنی قطع ترک است و بس ، خواجه
 صاحب گفت چون ترا با سلاطین رابطه است باید باطاعت
 متخلص باشی چنانچه در غزلیات تحفه الصغیر اکثریه متخلص نشان
 سلطانیه بوده . از کلام امیر ^{در این} متحیر شد که در عربی تحصیل نام بودید
 لیکن بانه که نویسنده درین باب چیزی نوشته اند با اینهمه این رواج
 حقیقت که تا سن ۷۰۹ و ۱۵ از کمال علوم و فنون در سیه فراغت یافتند .

[۱] از کتابی که این رباعی نقل شده غلط بود نقل با نقل نوشته شد .
 [۲] به حال را خود امیر خسرو به تحفه الصغیر نوشته اند .

۱۳۰۰ کتبه

کتابخانه ملی ایران

(۱۳۵)

مجلس یکروز اتفاقاً روزی بغراخان (پسر طغیاث الدین) ^{ادگر}
 حاضر بود و از فقرات شعر و شاعری جو شوق خروشی ^{مذاکره} بهم پیشکش
 و شمس الدین دیر و قاضی شیر که از شعراے مشهور بودند شامل
 مجلس شده خطی بهم میرسانند که از فرموده بنی امیر خسرو دلیا ^{بر روی مجلس او و در آن روز}
 از خود کرده بغراخانرا خیل متاثر ساخت که بطور حله لگنه پرازد
 روپس به امیر بخشید بکتلوخان را ناگوار آمد که شخص و بابت ^{برابر}
 علائق او حسان منددیگر می شود آثار ملال از چهره ^{ممنون} و پیشکش
 او رونما شد که بعد از آن امیر خسرو بار بار با وقایع مختلفه قتلانی
 آن کوشید ولی آن نهار را از خاطر کتلو خان نتوانست کشاید
 بغراخان که حاکم سامانه بود امیر خسرو را همچو خان یوس
 شده نزد او رفت ، بغراخان بانهماے قدر و عزت او را
 خواستند ^{بنواخت} و بدیم خود ساخت ، و درین زمان به ^{۶۷۰} هجری مد
 لکهنو تے (بنگال) طغرل یاغی شد و عسا که شابی را
 چند یمن با شکست داد بالاخر غیاث الدین بلین شخصاً
 بدان مهمان او ده رفیق گرد و بغراخان را همراه گرفت و

(۱۳۶)

و امیر خسرو نیز مفسر بود، سلطان غیاث الدین بغاوت را فرو نشاند
 و سپس به دلی آمد و حکومت بنگال را تفویض لغزاقان فرمود
 امیر خسرو را بیشتر مواقع امرن طمینیان بود و دیگر شعرای دربار
 یعنی شمس الدین لیر و قاضی شیر نیز به قیام حکومت آنجا اصرار داشتند
 لیکن حضرت ماکم دلی را به بنگاله عوض کرده نمیتوانست چنانچه
 رخصت گرفته دلی آمدند و اتفاقاً در آن ایام پسر بزرگ سلطان
 غیاث الدین بلبن مسیحی ملک محمد قان (مشهور به بختان شیخ)
 وارد دلی شد. بود که شخص نهایت قابل صاحب علم
 و فیاض و در شناسایی علم و فن بود تهذیب و عفت و نجابت
 و سادگی درین دوق دربار می شد که روزی با خبر میر رسید
 اما در شجین حرکتی نمی افتاد و در محفل اکثر بک شاهنامه دیوان قان
 انوری خمسه نظامی خوانده میشد، بیاضی تهیه کرده که بر
 وفق مذاق خودش بمبیت هزار اشعار متعجب درج شده بود
 که در تارنخ فرشته مرقوم است که در حسن انتخاب اشعار
 امیر خسرو و حسن دلیوی هم واداری میگرداند این بیان

(۱۳۷)

تحفه عجیبی بود که بعد از انتقال شهنشاه سلطان غیاث الدین اورد
 به امیر علی خادم خاص خود سپرد و بعد از امیر علی بدست
 امیر خسر و افتاد که از باب ذوق از وسوادیها گرفته و در میان
 دیگر درج کرده اند.

حد شهرت شاعری امیر خسرو شده بود که سلطان محمد
 این امر را طلبیده به شعرای خاص خود شامل ساخت و ایامه
 حکمران ملتان مقرر شده و مفت امیر را با حسن دلو سے با خود
 یکجا همراه برد که تا مدت چهل سال به دربار شاهی سرکار داشتند
 و در آن زمان از غوغا خان نیریه بلا کو خان حکمران ایران بود
 که از امرای او مسیحی تیمور خان با جمعی بیست هزار
 سوار لاهور و دیبال پور رفته و غارت کرده بسوی
 ملتان شتافت، سلطان محمد قان بعزم رزم از ملتان
 بدر شده تیمور را شکست داد اینک نماز ظهر را بخیر خواند
 بودند به یک غدیرے رسیدند پانچصد نفر مشغول غارت شدند
 تا تاربان فرصت را غنیمت یافته با جمعی بیست و هزار سپاه

(YAS)

حمله آور شدند، سلطان محمد و همراهمان نمازگزاران از ادای
فرضیه رنج شده بمجادله و مقابله تاتاریان رفته دشمن را
شکست دادند اما اتفاقاً از قضایای آید او را زخمی ساخت
و از عالم حیاتش بدر برد، امیر خسرو و حسن دیلمی که شرکت
محرکه بودند اسیر تاتاریان شده و حبس شدند دشمن به بلخ رفتند
و قریب این وقعه به ۶۸۳ هجری قمری است که امیر خسرو از بلخ
مرثیه های پر درد با تاثیر نوشته به دیلمی فرستاد که در
اشعار مرثیه در میرخانه تبرک خوانده میشد و مردم دیلمی
در عزای عزیزان مقتول خود لوحه و کمره میگردیدند اینست که
از ابیات مرثیه شعری چند در ذیل می نویسم
واقعیت این یا بلا از سما آمد پدید
افتست این یا قیاد جهان آمد پدید
راه در دنیا عالم و اکسیر فتنه را
زنده کامسال در بند و ستا آمد پدید
عجایب این برایش چه جوهر گران
برگ و زبر می گوئی اند بو ستا آمد پدید
بسکه چشم خفته شد رو در چار سو
خج آید گیر اندر و لنان آمد پدید
جمع شد ستاره در چشم که طوفان شود
چون بر ج آید نجم را قران آمد پدید
تا تاریخ درشته ۱۳۱۱ هجری قمری

(۹۴)

من نخواهم خبر جماعت این که شود خود محال است این بیایم بفرستیم که شود
 تاج ساعت بد که شاه از مولانا لشکر کشید
 قبیح کافر کش بر امی کشتن کافر کشید
 آنچه حاضر بود لشکر لشکر دیگر نه جیت
 زانکه رستم را نشاید منت لشکر کشید
 چون خبر کرد دندش از دشمن بدان قوت که داشت
 بی محابا خشم در بر کرد و رایت در کشید
 یک کشش از مولانا نش تا به لاهور او فدا
 یعنی اندر عهد من کافر تواند کشید
 آنچه ان رنگی بنم امسال خاک از خون سنا
 کز زمین باید شفق را گونہ احمد کشید
 او درین تدبیر و اگر نه که تدبیر فلک
 صفیہ تدبیر را خط مشیت در کشید
 تاج ساعت بد که کافر بر لشکر کشید
 مرثیه بسیار مطول است که همه واقعات جنگ و جدال را مفصل

(۱۴۱)

در قرآن السعدین خود میفرمایند . هـ

خان جهان حاتم مغلس نواز گشت با قطن آوده سرفراز
 منکه بدم چاکر او پیش از آن کرد کرم آنچه که بدیش از آن ؟
 تاز چنان بخشش خاطر فریب نبوده شده لازم آن کیم
 در او دم برد ز لطف چنان کیست که از لطف تباد عنان
 در او ده از بخشش و تا دو سال بیخ غم و ناله نبود از مثال
 و مدت دو سال در او مانده ^{لیکن} والدش با او پیش از
^{در دهن} حلقه داشت و در دلی سگونت میکرد و در هر مکتوبیکه
 بر امیر میفرستاد عینو شست که از تو دور بودن مرا از حیات
 دور شدن است و همچنان امیر هم والدش را بلی انتها ^{نیت}
 قدر و محبت میکرد از آنست که ^{بکلی} ترک تعلق کرده روان
 دلی شده نزد مادر آمد و اینکه با هم رو برو شدند مادر
 برخاسته سر رویش را بوسیده و از جوش محبت
 در یای اشک از چشمش جریان داشت . هـ
 مادر آن خسته بیمار من چون نظر افکند بیدار ^{من}

(۱۴۲)

برده زرد و شفقت ^{در گرفت} شکفتانان ^{بیرم در گرفت}
 کیقباد کلا بر تخت سلطنت تکیه یافت برندی و عیاشی بنا کرد
 پدرش بغرافان که در بنگال میبود ازین عمل پسر گاهی یافته
 از بنگال روانه شد کیقباد ^{از بنگال} ^{بمقابل} پسر بر فاست
 چنانچه عسکر با عظمت بهم آورده از دلی برآمد و در عرض راه
 نامه و پیام بهم فرستادند تا اینکه کارشان به صلح انجام گرفت
 و کیقباد بسوی دلی برگشت، امیر خسرو بموضوع اتحاد و محبت
 پدر و پسر قصیده نوشت که اینک چند شعری از ان میبوسیم
 زبمی ملک خوش چون سلطان کی شد زبمی عهد خوش چون دو پیاپی ^ن
 پسر پادشاه پسر زبیر سلطان کنون ملک بین چون دو پیاپی ^ن
 زبیر جهانگیری و پادشاهی جهان را دو شاه جهان یکی ^ن
 یکی ناصر عهد محمود سلطان که فرانش در پادشاهان یکی ^ن
 دیگرش معز جهان کیقبادی که در پیشش ایران توران یکی ^ن
 چون کیقباد تمنا داشت که این همه واقعات رزم به پیر نظم
 تحریر شود بدان لحاظ امیر خسرو را خواسته خواستش خود را اظهار کرد

ح

(۱۴۳)

و امیر بفرست شش ماه قرآن السعدین را نوشت که در آن
کتاب سوال و جواب تحریری پذیر و پسروهم مذکرات بنگام
دید و شنید سنان مفصل مرقوم است که در آن زمان من امیر
۳۶ سالگی بودی ۶۸۸ بود که خود را میفرمایند.

ساخته گشت از روشن ظممه از پیش شش ماه چسبید نامه
در رمضان شد یساعات تمام یافت قرآن نامه سعدین نام
آنچه بنا برین ز هجرت گذشت بود سینه شش حد و ششاد و
سال من امروز اگر بر راسی راست بگویم همه شش بود و
کیقباد با مراضی عیاشی بیجا شده بعد حکومت سه سال
در ۹۸۹ هجری مرد یا کشته شد پس از آن پس خود سالش
مستحق شمس الدین کیا و تس بر تخت پدر جانشین شد که یک خلی
کو چکست بود امرای مملکت او را عزل و حبس کردند و حالا
زمانیست که ازین دودمان کسی دعوی سلطنت باقی نماند
بنابران از این امر است در بار تیرگی ملک فیروز شاهستان
و از جارتش فون که خوانده شد در صحت ۹۸۹ هجری است.

(144)

غلجی کہ بعد ۷۷ سالہ بود و در حکومتی اقتدار می حاصل داشت
 بر تخت سلطنت نشست و به اسم جلال الدین غلجی مشہور
 شد و در اینکہ یاد شاہ با عظمت و جلال و شکوه قدرت
 و فیض بود و با انکہ بی انتہا صاحب ذوق و تکیہ طبع
 و بکمال خوش صحبت و شعر ہم میگفت چنانکہ بدایونے
 این دو شعر اور نقل کردہ مینویسد . . .

(۱۴۵)

مؤید جاجرمی امیر سلطان اختیارالدین باقر در جمله ندای
 خاص بودند، ساقی، و مغنی و مطرب شان نیز کسانی بودند که
 زمانه در انتخاب شان حیل و بیان نداشت، یعنی امیر خاصه
 حمید راجه نظام محمد شاه نصیر خان بیروز و از اینچنین ^{شخص} با ذوق
 بر مذاق گوناگون خیال، همچو امیر خسرو لائق و موزون تر بر این ندی
 حضور پادشاه که میتوانستند بود که هم عالم و فاضل و هم دیب
 و شاعر و هم مغنی و مطرب باشد، ^{ایک} در عهد مغزالدین که قبلا
 و ^{محمد} سلطان جلال الدین ^{عزیز} دشت در این ایام امیر ^{خسرو}
 بنگاه قدر دانی دیده بود که شاهزاده معقوله برایش مقرر کرده
 پیش پایش مخصوص خود او را خوشنود ساخته بود، ^{ایک} پاد
 شد امیر را ندیم خاص خود ^{که} منصف امارت و مصحف داری را
 بر مرحمت کرده و جامه و کمر که البسه مخصوص امرا اکبار بود عنایت
 فرمود و از آن جهت که تاجال امیر خسرو و خطاب امارت یاد ^{میشود}
 بر فتوحات جلال الدین خلجی را امیر خسرو و نظم کتاب منظمی ساخت
 و تاریخ الفتوح نام نهاد که کوائف مفصل آن در آئینه ^{آید}
 به فرستاده

(۱۵۶)

جلال الدین خلجی ^{۱۲} برادرزاده اش سلطان علاء الدین خلجی در
 شصت و نه سالگی بکر و فریب بقتل رساند و خودش بر تخت
 نشست سلطان علاء الدین خلجی تحت سلطنت را به
 برحمتی و مکاری حاصل کرده بود و سنگ دلی و سفاکی
 طینت جو به خصلت او بود با آنها عزم بکرگه داشته فرمان
 روا به با شان و شوکتی گذشته که از فتوحات تعجب انگیز
 و نظم و نسق امور و تشش چشم پوشیده بگوئیم که در فیاضی با
 علمی بی حد و حصر است افراد شریف و مخلصه در بارش از
 علما و فقرا و فضلا و شعرا و محرمین ^{و غیره} اینک نام بعضی از ایشان را می نویسیم

فهرست اسامی علما و فقرا و غیره

قاضی محمد الدین نافه	قاضی محمد الدین کرمانی	مولانا عبدالدین غنی	مولانا آج الدین بنگالی
قاضی ضیاء الدین	مولانا ظهیر الدین لنگ	مولانا ظهیر الدین بکر	قاضی زرین الدین نافر
مولانا شریف کت	مولانا ظهیر الدین دانه	مولانا علاء الدین صدر	شریف
مولانا میرزا بابک کوه	مولانا نجیب الدین باکو	مولانا شمس الدین	مولانا احمد الدین

بعد از این فهرست از بدایوسه آغاز شد

(۱۷۷)

مولینا علاء الدین لامبو	قاضی شمس الدین بک زروئی	مولینا شمس الدین نجفی	مولینا شمس الدین
مولینا صدیق الدین باد	مولینا معین الدین بک	مولینا افتخار الدین بک	مولینا معین الدین بک
مولینا نجم الدین	مولینا حمید الدین بک	مولینا علاء الدین بک	مولینا حسام الدین
محی الدین کاشانی	مولینا کمال الدین بک	مولینا وحید الدین بک	مولینا منہاج الدین
مولینا نظام الدین بک	مولینا نصیر الدین بک	مولینا علاء الدین بک	مولینا کریم الدین بک
مولینا محب ثنائی	مولینا حمید الدین	مولینا برهان الدین بک	مولینا افتخار الدین
مولینا حمید الدین ثنائی	مولینا گل محمد شیراز	مولینا حسام الدین بک	مولینا شہاب الدین بک
مولینا نصیر الدین بک	مولینا فخر الدین بک	مولینا فخر الدین بک	مولینا عظیم الدین
قراء	مولینا ثنائی	مولینا علاء الدین بک	خواجہ زرک
واعظین	مولینا حسام الدین بک	مولینا شہاب الدین	مولینا کریم
شعراء	خواجہ حسن دہلوی	صدر الدین بک	فخر الدین قواس
حمید الدین راجہ	مولینا عارف	عبد الحکیم	شہاب الدین

و لے آفتاب کمال امیر خسرو انہی کو اکبر را از نور و جمال انداز
چنانچہ درین مرقع وسیع محض تصویر امیر موصوف نمایان و نظر

صورت دوم سوانح علامہ عین ۲۰۰ کاغذ

(۱۴۸)

گنجشمت و اگر بعد از آن دیگر خط و خالی نظر در آید از حسن
 کمال خواهد بود که او نیز از فیض صحبت میر صحبت^{شده}،
 علاءالدین برای امیر خسرو سالیان هزار تنگه مقرر کرده بود که
 که تمام فتوحات او را امیر به تفصیل نگاشته و خزان لغت و نام^{ند}
 رع^ن و کلا بعد از این^{در سنه ۶۹۱} در سنه ۶۹۱ هجری و الهام امیر و برادر^ش
 حسام الدین وفات کردند چنانچه ازین واقعه در نسخی^ی و چون
 بصورت مرثیه حکایت بر در دفون^ی شده اند، و پنج گنج نظامی را
 نیز بهین زمان جواب گفته اند که عنوان هر نسخه آن بنام سلطان
 علاءالدین است و از همه آخر تر فتوی بهشت بهشت است
 که در سنه ۶۹۱ هجری ختم رسید و هم درین عهد امیر بدست حضرت
 نظام الدین اولیا بیعت کرد که تفصیل آن بعد ازین می آید
 سلطان علاءالدین بعد حکومت ۲۱ سال^{۶۷۱} سنه ۶۷۱ هجری وفات
 یافت بعد و پسرش شهاب الدین سه ماه حکومت کرده بعد از آن^{ان}
 در سنه ۶۷۱ هجری قطب الدین مبارک بن علاءالدین غلجی بادشاه^{شد}
 * احتمال برود که سکه طلا بود تاریخ فرشته

خط و خالی نظر در آید از حسن
 کمال خواهد بود که او نیز از فیض صحبت میر صحبت^{شده}،
 علاءالدین برای امیر خسرو سالیان هزار تنگه مقرر کرده بود که
 که تمام فتوحات او را امیر به تفصیل نگاشته و خزان لغت و نام^{ند}
 رع^ن و کلا بعد از این^{در سنه ۶۹۱} در سنه ۶۹۱ هجری و الهام امیر و برادر^ش
 حسام الدین وفات کردند چنانچه ازین واقعه در نسخی^ی و چون
 بصورت مرثیه حکایت بر در دفون^ی شده اند، و پنج گنج نظامی را
 نیز بهین زمان جواب گفته اند که عنوان هر نسخه آن بنام سلطان
 علاءالدین است و از همه آخر تر فتوی بهشت بهشت است
 که در سنه ۶۹۱ هجری ختم رسید و هم درین عهد امیر بدست حضرت
 نظام الدین اولیا بیعت کرد که تفصیل آن بعد ازین می آید
 سلطان علاءالدین بعد حکومت ۲۱ سال^{۶۷۱} سنه ۶۷۱ هجری وفات
 یافت بعد و پسرش شهاب الدین سه ماه حکومت کرده بعد از آن^{ان}
 در سنه ۶۷۱ هجری قطب الدین مبارک بن علاءالدین غلجی بادشاه^{شد}

(۱۴۹)

اگر شخص عیاش و بیغزو و سبکسار بود و لے امیر را از همه
 بیشتر در کمال دانا و چنانچه در شایسته بگری که امیر شومی نه سپهر را
 بنام او نوشت، بوزن یک پیل رویه حمله داد و اینست که امیر
 از بیل قطب الدین بنویسد.

تا پنج بچون من بکنده می کند هر که آرایش دفرے
 ز گنج کران مایه بے شمار دهم باز پیش نه آن پلبار
 مرا خود درین ره پدر شد بیل که میداد از هم ترا زومی پیل
 شناسد کسی کش خرد و تمهون که از پلبار هست و زارش خرد
 جو میراث شد بیل زرد داد هم نه زیبا ست زمین بهل تر داد هم
 شهاب گنج بخشا کرم گستر معانی شناسا سخن داورا
 چنین بخشه کرد تو جم یافتم در ایام پیشینه کم یافتم
 کنون لا بد از سحر سخن جو من ماند از نه بخشش آید سخن
 قطب الدین غلی یک نو مسلم علام خود را خطاب خسرو خان
 مرحمت کرده قلند ان وزارت را خطا فرموده بود که در ۶۲۱
 بگری قطب الدین را بقتل رساند و خودش بر تخت حکومت

صورت و رنگ و عیال و اولاد

(۱۵۰)

جلوس کرد، و ایستاد ^{در} دربار را از اهل هند و پیر ساخت و بر
 خاندان شاه طهماسبی کوناگون روا میداشت امر آباد
 مخالفت کرده و بعد حکومت چهار ماه ^{در} به بصری ارد
 ملک غازی بقتل رسید، ایستاد ^{در} حکومت خلیفه اتمه یافت
 و از امرای ^{در} حکومتی بلکه غازی که پدرش یکی از غلامان
 ترکیه سلطان غیاث الدین بلبن و مادرش هندوستانی
 بود بهر بار بوده با او از بلند گفت که خودم آرزوی تخت
 سلطنت را ندارم شما از دو جوان شاه ^{در} کسی را منتخب کرده
 بر تخت بنشانید، از اینجا که از خاندان غلیبی کسی باقی نبود
 و عموم ^{در} ائمه و درباریان ^{در} خدمت شخص ملک غازی را عموماً امینا و درباریان ^{در} اعترا
 میکردند بدان سبب بالاتفاق خود او را بادشاه قبول داشتند
 که بنام سلطان غیاث الدین تغلق مشهور شد و بسیار بعد
 و انصاف حکومت کرد و فتوحات تازه حاصل نمود که قلعه
 مشهور تغلق آباد یادگار اوست، امیر خسرو را خلیفه ^{در} تخت
 از مال و نعمت ^{در} بے نیاز ساخت، و امیر نیز حقوق ^{در} جهان

حضرت دوم سراجی علامه عین
 ۱۲۰۰ هجری قمری

(۱۵۶)

او را ادا کرد که تعلق نامه را بنام او تصنیف کرده تحریر نمود
 که حالا تاریخ مفصل عهد تعلق گفته میشود، تعلق که عزم سفر
 بنگال نمود امیر خسرو همراه گرفت، تعلق که بازگشت امیر
 در اینجا توقف کرد و درین اثنا ^{این خبر را} تهمت یافت که حضرت خواجہ
 نظام الدین اولیا بر حجت پیوسته است ^{از شنیدن آن} این خبر را ^{بطلان} بطلان
 بفغان خود را به دلی رساند و مال و متاعیکه داشت بنام
 حضرت خواجہ صاحب رحم نثار کرد و درخت سیاه نامی که در کرد
 پوشیده بر مزار خواجہ صاحب مجاورت اختیار نمود و آنجا
 بنفست تا اینکه بعد از شش ماه در ذیقعد ۷۲۵ هجری خلعت یافت
 پوشیده خود نیز کبوتر ^{نایل} یا ران پیوسته است، و اینکه خواجہ صاحب
 وصیت کرده بود که خسرو را به پهلوی ^{او} مکن دفن کنیید ^{کنند} مردم
 بتعمیل وصیت آماده بودند، خواجہ سرانیکه منصب
 وزارت داشت ^{در این زمان} گفت که ای پادشاه زوار را در اختیار ^{در این زمان} و میراث
 سیاسی قبول فتور می افتد غرض اینکه پایان تر از خواجہ ^{در این زمان}
 مدفن یافت که بیشتر از این خوشتر قسمت چه خواهد بود و با مقبره امیر ^{در این زمان}

خواجه مهدی که یکی از امراء سلطانیان بود تعمیر نمود و ملا شهاب
 معتمد تاریخ و فوات ساخته بر لوحه مزارش نوشت. ^ح
 شد عایم المثل یک تاریخ او و ان دگرش طوطی شکر مقابل
 امیر را حضرت خداوند می جلاده از فرزندان معتمدی اولاد
 ظاهری حقیقی نیرغایت فرموده بود که یکی از آنها ملک احمد
 نام داشت که هم شاعر و هم ندم سلطان فیروز شاه بود اگر چه شاعر
 شایان چندان شهرت نیافت ولی از اصول و دقایق شعر
 و شاعری و اقفیت کلی و خوب با خبری داشت که عیب
 و بهتر اشعار را بخوبی میرسد و در این خیال نکته های بعضی نازک
 و دقیق بهم میرساند چنانچه بر اشعار اکثر اساتید خورده گیری
 و حرف چینی با کرده است عموماً اهل فنون و علوم ^{در سر} اسلام
 کرده اند، شعر ظمیر است. ^ح
 کلاه کوش حکم تو از طریق نفایز بوده از سر کردون کلاه جبار می
 ملک موصوف لفظ بوده را به گفته مبدل کرده که ترتیب شعر
 از ان خیل استوار تر شد.

در آنجی بخیل شمس مشهور سے است
این سہل سہل بود کہ گوگرد صحت خوا
گر نان خواجہ خواستی آنرا چہ کرد
ملک صاحب بآئین اصلاح کردند
این سہل سہل بود کہ آفتاب صحت خوا
گر نان خواجہ خواستی آنرا چہ کرد
بجملہ نان آب حیات حسن مناسبت بخشید و شعر و نیکو کرد کہ
گریشک خواند خاک رشت گلگون
نمد گہر طعن خریدار نشکند
ملک موصوف مصرع اول را این چنین تغیسہ داد کہ مصرع
گر لعل خواند سنگ درت مشتری مرغ
ولی حقیقت اینست کہ از یادگار امیر خسرو بیشتر ازین توقعا
داشتیم و بدایو نے نقل این اصلاحات کردہ راست میگوید
کہ ملک احمد خان یادگار خسرو بود پادشاہ و امالی دربار او را
شمرک گفتہ عظیمہ ہمارہی اورزند، امیر خسرو لک دختر سے دوست
و جاے بسیار افسوس است کہ دران زمان زمانہا سے بقیہ
بودند، چنانچہ امیر را نسبت وجود او غمے بود و لک کہ دختر
بعمر ۷ سال رسید امیر او را خطاب کردہ در نسخہ لیلی و مجنون بیوہ

ای ز عفت فکند برقع نور هم عقیقه بنام دهم ستور
کاشش ماه تو هم بچه بودی در رحم طفل مشت بودی
لیک چون داده خدا رویت با داد او کان بستیزه خطا
من پذیرم آنچه یزدان داد کانیچ او داد باز نتوان داد
پدرم هم ز مادر هست آسم مادرم نیز دختر هست آخر
در اول آرزو کرده دختر را میگوید که کاشش بوجود نمی آمدی
و اگر شدی بجای دختر لیس بودی و باز به تاویل های
رنگارنگ خود را تسلی میداد که داده خدا رد میشد و در آخر
میگوید که پدرم نیز اولاد زنی بود و مادرم نیز دختر می داد
نصایحیکه بدختر میفرماید چنان معلوم میشود که در آن ایام آنکه
زمان خیل پست بود چنانچه امیر خسرو دولت و ثروت
بے اندازه داشت و دختر خود را میگفت که زنها پسر خیرین
ترک کنی و گاهی از روز نه بهر طرفه نبینی، (شعر)
دو کوه سوزن گدشتن ز فتن است کالت پرده پوشی بدن است
پادمان عافیت سر کن رو بدیوار و پشت بر در کن

(۱۵۵)

در تماشای روزنت بوس است روزنت چشم سوزن تو بوس است
 امیر را با مادر خودش خیل محبت بود که در سن بزرگ هم مادر
 دیده از حُب و اخلاص خود داری توانست همچون کودکی بپست
 و دامنش می افتاد و ^{از بوسه های} محبت که مادریت معقول علاقه
 اوده را ترک داد و محبت مادرش که به دلی میورده اند
 یاد و خاطرش دور نمیشد به دلی اندھا احوال وقت و
 بوسنی او را به کیفیت نوشته که از هر حرف و لفظش شراب
 محبت میچکد، و در موقع دیگر که با مادر ملاقی شد و مادر او را
 اولاد بغل گرفته که بوشانه به اعتقاد ^{از بوسه های} شعری خواند و که در لال
 سینه مادر را به پشت تشبیه کرده و دو نه ^{از بوسه های} از شیر در و جارس
 انبساط نموده ^{و بوسه های} آنکه در ^{و بوسه های} ۹۹ بجزری مادرش برضای ^{و بوسه های} الهی
 و برادر کوکبش حسام الدین ^{و بوسه های} بجزری ^{و بوسه های} بیوست مرتبه ^{و بوسه های} بیرون
 در بسلی و جنون یکجا نوشت .
 امسال دو نور ز اخترم رفت هم مادر و هم برادرم رفت
 یک بغت ز نخت خفته من گم شد و دمر دو بغت من

در تماشای روزنت بوس است
 امیر را با مادر خودش خیل محبت بود که در سن بزرگ هم مادر
 دیده از حُب و اخلاص خود داری توانست همچون کودکی بپست
 و دامنش می افتاد و محبت که مادریت معقول علاقه
 اوده را ترک داد و محبت مادرش که به دلی میورده اند
 یاد و خاطرش دور نمیشد به دلی اندھا احوال وقت و
 بوسنی او را به کیفیت نوشته که از هر حرف و لفظش شراب
 محبت میچکد، و در موقع دیگر که با مادر ملاقی شد و مادر او را
 اولاد بغل گرفته که بوشانه به اعتقاد شعری خواند و که در لال
 سینه مادر را به پشت تشبیه کرده و دو نه از شیر در و جارس
 انبساط نموده آنکه در ۹۹ بجزری مادرش برضای الهی
 و برادر کوکبش حسام الدین بجزری بیوست مرتبه بیرون
 در بسلی و جنون یکجا نوشت .
 امسال دو نور ز اخترم رفت هم مادر و هم برادرم رفت
 یک بغت ز نخت خفته من گم شد و دمر دو بغت من

(109)

بخت از دوشکفته داد محرم
 چرخ از دهلانچه کرد محرم
 ماتم دو شد و غم دو رفتاد
 فریاد که با قسم دو افتاد
 حیف هست دو دل غم چون
 یک شعله بس است خرمی را
 یک سینه دوبار بزرگسرد
 یک سر دو خمار بزرگسرد
 چون مادر من بزرگساک است
 ای مادر من کجاست آخر
 خندان ز دل زمین بیرون آید
 روی از چمنی نمائی آخر
 هر جا که ز پای تو غبار لیت
 برگریه زار من بختی است
 ذات تو که حفظ جان من بود
 پشته من پشته بان من بود
 روزی که لبی در سخن بود
 پند تو صلاح کار من بود
 امروز منم به محسوس پیوند
 خاموشی تو همیشه بد پند
 بخت چهل و شصت سالگی مادر بطور
 خاموشی تو همیشه بد پند
 آنکس که خود سال براس مادر خود نمی چید
 یادمیکند
 بعد ازین که امیر شیر برادرش می آید و آن شاعر نیز
 از جوان بگریه میفتد. امیر خسرو اگر چه از تاثیر فغانی

مسجد و حمام جامع

(۱۵۷)

بدو بار ماے سببها ہی تعلقی میداشت و بحیثیت وضعیت
 حیاتی که بر میگردد که او صاحب عموم اهل دنیا است لیکن این تو
 خلافت اصل فطرش بود، بلکه از دربار داری، خوشامد، و شخص
 پرستی بطبعاً نفرت داشت که در اکثر واقعات به تفسیر درین
 خیالات بیان کرده و بهر شش بجزری که ایلی و مجنون تهر را
 و در آن زمان با سلطان علاءالدین غلی پادشاه جباری
 سروکار داشت با آنهمه در اختتام عبارات خود نگاشت
 شبت تا سحر و عجب تا شام در گوشه غم نگیسرم آرام
 باشم ز برای نفس خود را پیش چو خود می ستاده بر پای
 و علاءه ازان این بود که پدر بزرگوارش الهی پادشاه
 ساکنی بقدم حضرت نظام الدین اولیا انداخته که تلقین معیت
 کرده بود و اثرات روحانیت حضرت خواجه صاحب موصوفه
 فاموشانه حسن شرافت و سعادت بخشید و امیر خسرو
 از ازل طبعی داشت که از عشق و محبت محلو بود بلکه سرپا
 برق جلی عشق بزرگوارش بر تو به انداخته سخن

در این روز
 در این روز
 در این روز
 در این روز

(۱۵۸)

بجای رسید که در ۱۳ بهمن ماه قمری ^{تقدیر} علی قلی خان خود نشان که در افضل
مرقوم است دوباره بحضرت خواجه صاحب بیعت کردند
و خواجه صاحب کلاه چار گوشه که نشان ارادت کیشان
آن سلسله بود به امیر محبت فرموده در حلقه مریدان خاص
خودش محسوب نمود، قدرت تائید قدرت در طبقات الشرا
میگردد ^{علی} امیر بحضرت خواجه صاحب بیعت کرد آنچه از نقد
و جنس با خود داشت همه را بمرزوم بخشید و پادشاه من کرده را
فروخت، و ارادت و عقیدت امیر بحضرت خواجه ^{علی}
به رتبه عشق رسید چنانچه در هر اوقات و هر جای که میبود
اگر امیر حیات خود را وابسته جمال خواجه صاحب میدانست
و خواجه صاحب نیز با او محبت و تعلق بود که میفرمودند
در قیامت سوال شود ^{اینست} نظام الدین چه آوردی من خسرو
میش خواهم کرده و اکثر کلامی میگرداند اشاره بطرف
خسرو میفرمودند الهی بجز سینه این ترک مرا به بخش
روزی خواجه صاحب را برباب دریا بام یک حجره

(۱۵۹)

نشت غسل و عبادت تا بل نبود را مشایده میفرمود و امیر

همراه بود و خواجه صاحب فرمودند که می بینی مصرع

(مرفوم راست را می بینی قبیل کلا)

و هم در آنوقت حضرت خواجه صاحب کلاه خود را کجی بر خود

کج مانده بود، امیر اشاره با نظر کرده فیه الیه برگشت مصرع

(ما قبیل راست کردیم بر طرف کج کلا)

چهار نفر در ترک جاگیری میوید که در مجلس قوال ^{قوال} پایش

میخواندند ^{کسیب الشریف} قوال را از ملا علی احمد مهر کن پرسیدم ملا ^{دانه را}

بیان ^{و تقدیر} نموده بستم مصرع آخر احوالش تغییر یافت تا

جاییکه غش کرد و افتاد جوان دریا فقیم ^{و دیدیم} که نبود

خواجه صاحب امیر را خطاب ترک ^{تد} بخشید بهمن لقب یاد

میفرمود و امیر ^{بجا ازین} عزت تغیر کرده در قصیده که

بمصرع خواجه صاحب گفت میفرماید .

برزبانست چون ^{نشانند} ترک ^{دست} ترک ^{بهم} ^{بالنفس} پیا

خواجه صاحب حجت کرده بود که ^{را} ^{پیلوی} ^{قبر} ^{میت} ^{ال}

(۱۶۰)

نوش

دفن کنند و نیز فرموده بودند که اگر در یک قبر دفن کردن ^{بیشتر} ^{بیشتر} ^{بیشتر}
 جایز می بود و او را با خود یکی دفن می نمودیم، و تصدیق می کردیم
 که امیر حاصل داشته اند از او امید داریم و بیای او را
 می بینیم لیکن اینقدر بظن می آید که تجلی برق اشعار امیر شش
 بیانی طرح همان داد می ایمن است .
 یکی دیگر بزرگترین واقعه حیات صوفیانه امیر تعلق داشتن با
 حسن بلوی است حسن بے انتها صاحب جمال بود و روز
 و کتب خبازی داشت و در عین شباب اتفاقاً روزی
 از روی دکان او میگذشت که شعله آفتاب حسن حسن بر
 ایشان افتاد و در آنجا ایستاد و پرسید که بگذارم نریختن نان معرو
 حسن گفت در یک کفه ترازو ناله گذشته خریدار میگویم که بگفت
 دیگر ز سر بخ بگذار و قهیکه کفه پر ز سنگین تر شد آن را
 باو میدهم، امیر گفت که اگر خریدار بفلس باشد ؟ گفت
 و تبدیل طلا نیاز و در دمنده می بخوام، از طرز مکالمه امیر بیشتر
 بے اختیار شد و فوراً خود را بخدمت حضرت نظام الدین اولیا

۲۷۰
 ۱۱۰
 ۵۸۰

(۱۶۱)

رسانند عرض حال کرده و حسن که خود بخاطر حیات می کرده
 بود از دل و جان صید شده هماندم در دکان را بسته
 باستانان خواجہ صاحب حاضر آمد خود را بنجاء داد و خود امیر
 دیده با او ملاقی شد و ازلن تعلق اکثر به بخدمت حضرت
 خواجہ صاحب بودند و با امیر آنقدر الفت گرفت که این
 هر دو دمی از هم جدا نمیشدند و امیر که ملازمیت خان
 شهید را اختیار کرده بود حسن همراه بود چنانچه خان شهید را
 نگه تاناریان در ملتان ^{خان شهید} ملک بسیار خشن در آن موقع حسن با امیر
 خسرو در آنجا موجود بود و اینگونه از یکدیگر جدا نمیشدند
 مردم به خان شهید شکایت میکردند و خسرو بر او اطمینان نداشت
 این واقعہ در اکثر تواریخ و تذکرہ ما مرقوم نیست لیکن بیارستان سخن
 به سلسلہ معقول تردید آن را میکنند و تکذیب کرده این عبارت شیخ
 عبدالحق محدث دہلوی را منقول و سند آورده بقیاس چنان می آید
 که حسن ملازمیت امیر خسرو ^{خان شهید} تقدیم باشد، چه حسن را در مدح
 سلطان غیاث الدین بنین قصائد خواست، و در کلام امیر
 خسرو از مدح سلطان کثیر خبری میتوان یافت.

(۹۳۳)

بر چون تو کسی که گزید
 کار دگر نیست که نیست
 گفتی که چرا عبادی از من
 این از فلک است از نیست
 باز این لم بسوی دل آرام میرود
 از دامن حبه باز بسوی دامن میرود
 ایام در نیامده با ما بدوستی
 و آن شوخ هم بسیرت ایام میرود
 اسی خواجہ در محله تقوی قیام
 در کوی عاشقی نتوان نیکنام
 عظم که زمین بر بلق ایام می نشا
 آخر بنا ز یاز عشق تو رام شد
 طرہ سرو کار است که او عده معشوق
 صابر نتوان بود و تقاضا نتوان کرد
 این سخن چو جواب تو هم میداد
 خوش این سوال است که محشوق
 دوسه بار با تو گفت که مرا هیچ بستان
 نت اتفاق شاید که این کراغم
 تلخ کردم جهان باین رنجواب
 امی حسن یار که خطای کرد
 زان دعا نیک مستجاب نبود
 به تقوی نام نیک برده بودم
 هم شکایت از و صواب نبود
 گفتی که چرا حال دل خوش نگوی
 نگو رویان مرا بدنام کردند
 ازین شعار دست میوانیم که سوز دگر زو خدیو اثریکه در کلام
 او موجود است در بیکان اسیر محبتش (امیر خسرو) هم نیست

(۱۶۸)

جامعیت کمالات

در هندوستان بلندیست شش صد سال تا امروز شخصی
 باین مرتبه که جامع الگالات باشد به وجود نیامده و اگر است
 بر سید جامع باین اوصاف مختلف و گوناگون در خاک ایران
 دروم نیز از عرصه هزار ساله چهار فرد است نظیر پوخته
 باشد که شخصی بوفی شاعری تو به گفته باین جامعیت
 حیرت افزاست و فردوسی، سعدی، انوری، حافظ،
 عارفی و نظیری و کلا نیز سلاطین عالم سخن گفته میشوند و به حد
 حکمرانی شان از اقلیمی بیشتر میروند و فردوسی از شوی بیشتر
 نگفت، سعدی به قصائد دستی نبرد انوری به غزل
 و شوی دغلی نکرد، حافظ، عارفی و نظیری کلا از ادبی غزل
 نیستند و شوی، ایک غزم جهانگیر و شوی و شوی که
 در غزل شوی، قصیده رباعی و مثنوی در بد تصرف
 آورده بلکه کوچک کوچک خطهای سخن خود را یعنی

در هندوستان بلندیست شش صد سال تا امروز شخصی
 باین مرتبه که جامع الگالات باشد به وجود نیامده و اگر است
 بر سید جامع باین اوصاف مختلف و گوناگون در خاک ایران
 دروم نیز از عرصه هزار ساله چهار فرد است نظیر پوخته
 باشد که شخصی بوفی شاعری تو به گفته باین جامعیت
 حیرت افزاست و فردوسی، سعدی، انوری، حافظ،
 عارفی و نظیری و کلا نیز سلاطین عالم سخن گفته میشوند و به حد
 حکمرانی شان از اقلیمی بیشتر میروند و فردوسی از شوی بیشتر
 نگفت، سعدی به قصائد دستی نبرد انوری به غزل
 و شوی دغلی نکرد، حافظ، عارفی و نظیری کلا از ادبی غزل
 نیستند و شوی، ایک غزم جهانگیر و شوی و شوی که
 در غزل شوی، قصیده رباعی و مثنوی در بد تصرف
 آورده بلکه کوچک کوچک خطهای سخن خود را یعنی

(۹۶۵)

تقصیر است و حدایع و دیالوگ که از حساب بیرون است
عکس را میکند و به لحاظ تعداد اگر چه بیرون خصوصیات نیز
با او دعوی همسری نمی زید چنانچه تعداد شعار فردوسی کم و قوت
بیشتر بقدر هزار است و حساب از صد هزار بشمار می رود
لیکن کلام امیر خسرو از چندین لک کمتر نیست و در اکثر تذکرات
از قول خود امیر نوشته اند که تعداد اشعار او از صد هزار
افزون تر است اما در بین روایات یقیناً غلطی نیست که
برای امیر لفظ ایات نوشته و در محاوره قدما بیت یکصد را گویند
و در مجموع کتب و عبارات شریکین با هم تصریحات بنظر آمده
و می آید که درین نسخ اینقدر ایات است و نه پاده
بحدیست که او حدی و در تذکره عرفات میگوید که امیر
هر قدر نصایف که بر زبان فارسی دارد و همانقدر در برجها
دارد و لے ناسف بحدیست که امروز از آن مجموعه
نام و نشانی نیست ^{از کمال و کمالی}
کیفیت است و مختلف ازین رو که در تذکره فارسی زبان

(۱۶۶)

حقیقی و نه در عربی با ادبای عرب کامل همسری میسر کرد
 و در سنسکرت خیلی ماهر بود که در شنوی و سپهر به کجای تو غنیمت
 نکته ازان بیان داشته. مصرع من قدری بر سر این کلام
 و بعد از کمال نظم و شاعری نو سره شاعری را بروی کار
 آورد که تا الوقت کسی اصول و قواعد شعر نویسی را تقریبی هم
 نداده بود کتاب مکمل آنجا از خسروی را به جلد نوشت
 اگر چه خرید تا سفت داریم که بیشتر قوه خود را به صنایع و بدایع
 بجا صرف کرد اما با آنکه از استعداد و طبع و ذیانت و حسن
 افکارش کسی انکار نمیتواند. (موسیقی را بجای رساند
 که بعد از وی هیچکس لا خطاب نایک حاصل نشد ^{در زمانه غزل و قمر} ^{چندین تفصیل}
 و در لغوی و معنی قله از ملاحظه میکند را نید، با این همه مشغله با
 مختلف الحشیات حقیقت فقر و تصوف این که گویا بجز
 عالم قدس دنیا را ندانست و فانی را نگاه می نمود و چنانکه شرح
 آن بجز این شمه بیان نشود، با این همه امور چون نظر میکرد
 که بر او می مشغله با فرصت اوقات چه داشت، همیشه

در زمانه غزل و قمر
 چندین تفصیل
 در زمانه غزل و قمر
 چندین تفصیل

(۱۶۷)

حیرت بخش می آید که در ابتدا همیشه ملازمت داشته
 روزها و اوقات کار تمام با غرضی در بار میگذشت و خدمات
 میفرمودی که حواله اش بود شکل برآکنده داشت که شاعر
 نبود که در فائده لیلی و مجنون میوید. ^ح
 مسکین من مستند به جوش از سوختگی چو دیکت جوش
 شب تا سحر و صبح تا شام در گوشه غم گیرم آرام
 باشم ز برای نفس خود رها پیش چو خودی ستاده بر پا
 تا خون نرو در پای تاسم دستم نشود ز آب کس تر
 باین اوضاع اگر صالح قدرت بر صنعت وجود او نازد
 ناموزون نخواهد بود.

﴿موسیقی﴾

طبع همه دان حضرت امیر برین فن نازک و لطیف
 بر تو توجه انداخته بجای رسانده که در جماعت زبان شنیده
 کسی جواب نداد و گفت. و بنحو غصه و جگر پستاد که در آن زمان

(۱۶۸)

او ستاد همه هندوستان بود نایک گوپال گفته میشد که هزار و
 دویست و شصت و هشت و سنگها سن یعنی تخت او را بر دو
 بر داشته میردند سلطان علاء الدین خلجی که شهرت کمال
 او را شنیده بود از ابدربار خود طلبید امیر خسرو به سلطان عرض
 کرد که من در پیش تو تخت خفیه و خاموش می نشینم و سلطان
 نایک گوپال را بخواندن اصول و فرائض بدین چنانچه در پیش
 دربار و علمه نایب مختلفه نایک گوپال اظهار کمال نمود و به حقین
 دربار امیر خسرو نیز با جمعیت شاگردان خود حاضر و باریشده
 گوپال اوصاف میرا شنیده بود و نماد کرد که خیر من بخوانم
 امیر گفت من یک شخص مغلیه میباشم و اصول هندوستانی را
 کمتر میدانم اول شما بخوانید تا بشنویم بانه من هم چیزی عرض کنم
 گوپال شروع کرد و خواند امیر گفت که این را یک روز از
 خودم تعبیه کرده و ترتیب داده ام که خواند و او را کرد گوپال
 راگ دیگری را بصورت علمیه نغمه پرداز شد امیر آن را
 نیز شنید و خود خواند و نغمه را از او آموخت و گوپال را گئی

(۱۶۹)

و مشهور و صد گویا بنا کرد و خواند امیر کور را از اینجا و خود فرمود
 به انبیا میرساند و در آخر کار گفت که این همه موهبت را
 با من اوست باز آری بود و حالا من خیر از اینجا دایت
 مخصوصه خود میخواهم اینست که خواند و گویا از شنیدن آن
 به هوش ماند. امیر خسرو چون که علاوه از آنکه مدی به رگها
 فارسی نیز واقفیت و مهارت داشت و در وصف
 موسیقی را با بهر گیر ترکیب و ترتیب دادند که از آن با
 عالم جدیدی پدید آمد، چنانچه را که با من مرتبه امیر
 قدس زیل است که در صفو آید و می آید



در مقام مالکیری نقاشی و قلمی سیستان میفرمود بود که ناظر در شان و نویسه
 گفتگوی خطی از این میفرمود علی گریبا شد سیستان را از نفس میفرمود
 در موسیقی بزرگ ناهری بود و در فن موسیقی با کمال سواد و توانایی بود و نقاشی و آفرینش
 ترجمه کرده خواند و در مضاعف نمود و راگ درین نام نهاد و در جلد دوم کتاب
 صفحه ۷۹ مطبوعه کلکته شرح آن تفصیل مذکور است.

در مقام مالکیری نقاشی و قلمی سیستان میفرمود بود که ناظر در شان و نویسه

(۱۷۰)

هم را گهای مختصر عامیر خسرو از کدام را گهای مرکب است
 مجید نار با یک ک فارسی ترکیب شده
 ساز گری یورپی گوارا گنگلی و یک ک فارسی
 زمره ساز گری در عراق در قتل السعد ذکر او را کرده میگویند ع
 کرده به کلیانک عراق اتفاق .
 ایمن هندول و نیریز
 عشاق سازنگ نیست و و
 موافق قوری، مالومی، دوگاه و حسینی
 غنم در یورپی قد تغییر آورده شده
 زلیف شته نامزد با بارگ گشت یکجا کردند
 فرغنه فرغانه را با گوارا و گنگلی آمیختند .
 سرایر ده سازنگ پلدول در است ترکیب کردند
 با خرب یک ک فارسی را با دیسکار یکجا کردند
 هر دو نسخه با یک رنگ درین که در تحت نظر است غلطی دارند از آن
 که نام را گهای صحیح خوانده میشوند اکثریه صورت نویسی شده

هر دو نسخه با یک رنگ درین که در تحت نظر است غلطی دارند از آن
 که نام را گهای صحیح خوانده میشوند اکثریه صورت نویسی شده

(۱۷۱)

فردوست دیا، پیر دوست کا ہنر اکوڑی و چوڑے با یک لک فارسی کتب
 منہم کھیا نرا با یک لک فارسی شامل کرد
 در لک درین مرقوم است کہ کتبین لک باے ساز گری
 با خرد عشاق و موافق کمال موسیقی را بہانتہار رسانیدہ و بقیہ
 را لک را چیرے لغیر و تبدیل داد و نامہ بہادہ ترازہ فیا
 نقش، نگار بیط، تلانہ، سولہ از ایجادات امیر خسرو اند
 کہ بعضی از ان ایجاد کردہ خود امیر است و بعضی از اول
 بہ ہندی نامے و لک امیر اولیٰ تصرف کردہ و نامہ نقش تغیر داد

تصانیف

جامعی در لغات الانس و جنس کہ امیر خسرو نوڈ
 کتاب تصنیف آورد و نیز خود امیر تصریح نمود کہ اشعار
 از چہار ہند بہرہ بیشتر و از پنج ہند بہرہ کمتر است، و او
 در عرفات می آرد کہ کلام امیر خسرو ^{در ہند} ^{کہ در ہند} کہ در فارسی را
 در چند ہی افزون تر از انست ^{کہ در ہند} ^{کہ در ہند} لے از کثرت تصانیف

(۱۷۲)

امیر کسی انکار کرده نمیتواند و بی بیانات مذکور و فوق
 ۱۰ خالص از مبالغه نیز گفته نمیتوانیم چرا که چهار پنج لک استعار
 کیفیت ^{نفس} دارد چنانچه در زمان قدیم ^{نفس} را میگفتند و استعمال
 آن بفایت کثرت مروج بود ازین رو اگر اقسام ^{نفس} انصاف
 امیر را چهار پنج لک بدانیم عجیب ندارد و اینست که محمول
 بیت و شعر را مرادف دانسته بجای بیت شعر نوشته اند
 و عذر ^{نفس} نیز دارد و گویا چون کلام هندی مدون نیست
 برای مبالغه بسی اتفاقات واقع میشود بهر حال از تصانیف
 امروز میجویشود و آنهم بسیار است و اندین قرار است
 دیوان ^{نفس} تحفه ^{نفس} در دیباچان نگاشته اند که از جمله ولترهین دیوان
 * محدود و مقید * * * امیر در دیباچه های چهار دیوان خود در خصوص
 تصنیفات چیزی چیزی نوشته اند چنانچه دیباچه تحفه ^{نفس} و غرة الکمال را
 بی الحال در نظر دارم و از دیوان های دیگر خوانده ام و بی بین
 ساعت حاضر غیبت و در این باب برای منوسیم از ملاحظات ذاکر
 دیوان ^{نفس} (امی دی) ملاحظه شده که بکتابخانه ^{نفس} برش میوزیم
 فهرست آنرا نوشته و تسلیم کرده و ازین اخبار احسان مسند و
 منت دار مولی جدا افتاد و بهر و فیسر کار ^{نفس} بوده ام.

(۱۷۳)

دیوان وسط الحیا
 که در سن ۱۹ به ۱۹ سالگی تصنیف شد
 که از ۲۰ به ۳۳ و ۳۴ سالگی تخم رسیده و قصه
 درج است در معرجه سلطان شهباز کوفه است
 دیوان نذیر بن دوش علاء الدین خطاط
 مرتب شده یعنی بعد از ۳ سالگی از سن ۶۸۵ هجری
 الی ۶۹۰ هجری تصنیف رسیده و در دیباچه آن مختصراً
 از سوانح عمری چیری نوشته اند و هم در قصه
 سلطان معزالدین کیقبا و جلال الدین خلجی مدحیه دارد
 که در دو هفته مرتب شده و از دیباچه برآمده
 تصنیف یام بریت که تاریخ ندارد و در کمرینه
 سلطان علاء الدین خلجی و جبارت است
 که بعد از آن نوشته و بجز معلوم میشود
 دیوان نجم است که علاوه از غزلیات مرثیه قطبک بن مبارک
 خطی المثنوی است بجزی و مدحیه و لیعهد او را در دست و
 یک قصیده واقعات شصت و هجری را در مقدمه نوشته و هم
 درین سال گفته میشود که امیر خسرو وفات یافته

عزّة الکمال

بقیہ

بقیہ

ہنایۃ الکمال

(۱۷۴)

قرآن تسعین
از جمله کتب مشهور است که در سال ۶۸۵ هجری که
۳۶ سال بود نوشته شد و مکتوبات
کیفیات و لغز افغان را تسوید کرده که از
ملاقات و صلح ایشان حکایت میکند.
مطلع الانوار
بجواب مخزن الاسرار است که بنام سلطان
خللا و الدین علی تحریر شده ۷۳۱۰ شمردار
و به ده هفته تمام شده که سال افتخارش به
۶۹۹ هجری است که مضامین تصوف دارد
و سلسله اول پنج گنج را بیان میکند.
شیرین خسرو
که در رجب ۶۹۹ هجری بنجم ربیع ۱۲۴۴ شمردار
بجواب سکندر نامه گفته شده تعداد شعاعش
۵۰ سال ختمش ۶۹۹ هجری است.
لیلی مجنون
تعداد شعاعش ۲۶۶ سال ختمش ۶۹۹ هجری است.
مشت بهشت
شعاعش ۷۰۰ سال ختمش ۷۰۰ هجری است.
تعداد شعاعش ۸۲ سال ختمش ۷۰۰ هجری است.

(۱۷۵)

تاریخ الفتوح

ختماً به عنوان سلطان علاء الدین بنجی است که ۱۸
 هزار شاعر را در خدمت نظامی ۲۸ هزار شاعر را در است
 این هر پنج کتب است دو سال به تمام رسید
 سال اول تحت نشانی سلطان علاء الدین فیروز شاه
 یعنی از ۶۹۹ هـ تا ۷۰۰ هـ جمادی الاخر ۶۹۹ هـ به جری رسید
 بعد از آن دو سال به تمام رسید و بعد از آن
 که این است (مستحق برنام شاهی که دم آفتاب)
 بنام قطب الدین بنجی باشد و در باب او میراث
 جدا گانه بحسب که باین کتاب پیش گفته میشود
 زمانه از ۶۹۹ هـ تا ۷۰۰ هـ و بعد از آن
 دول را فی دین راجه گجرات و خضر خان پسر
 سلطان علاء الدین بود که بر دول را
 عاشق شده با او ازدواج کرد که خضر خان
 بعد از او داشت گفته چیزی از آن معاط
 نوشته و امیر او را لباس نظم پوشانده

سپهر

دول را و خضر خان

هند در خضر خان
 در ۱۱۰۰

(154)

عشقیه نام کرد و بهیت چهار ماه بختیم رسانده

۲۰۰ شعر داشت و بعد از وفات مخفرا

واقعاتیکہ بودول رانی واقع شد ۱۳۰۰

شعر دیگر فرزند از آن در صبح برآشوده

خاتل آن گزیدید تا کام ۷۱۵ بجز ۱۰

ملفوظات خواجہ نظام الدین اولیاست

اصول وقواعد نشر نویسی را ضبط آورده

اختراع مدار با صفات بهت که به

منه علیه در ۷۱۹ هجری خاتمه یافت

حالات وفتوحات غياث الدين

تعلق و جداسازی است.

مختصين بنوعه سلطان علاء الدين ا

در بابین تقبیح است ساه و در تقبیح

مقدونيه انفسه دل بند

بیسی میر سقا یی

افضل الفوائد

اعجاز خسروی

تعلق نامہ

خزائن الفتوح

منافہ نہایت مخیر ہے

دولت شاه

حسان علم

(144)

شاعری

امیر خسرو اگر چه نهندی شتراد بودند لیکن شعرا می ایراد
از شکر مثل شاعری و زبان دانان شان را اعتراف دارند
جامی بهارستان بنویسد که جواب خسته لطاحی را بهتر
از خسرو کسی نوشته ، هر طوطی نهند که خطاب شان بود اهل ایراد
امیر خسرو خطاب یاد میکنند .

عرفی

بروج خسرو ازین پایشی شکسته ام که کام طوطی بنده و سنا شود شیر
خواجہ حافظ

شکر شکن شوند هر طوطیا پسند
زین قندپایسی که به بنگاله میرود
آذری در جواهر الاسرار می نویسد که شیخ سعدی برای دلیل
خسرو از شیراز به دلی آمد اگر چه این روایت قرین قیاس نیست
و بعضی تذکره نویسندگان تصریح می نمایند که واقعه را می نویسد
و لے از اشاره آذری اینقدر ثابت می کنیم که رتبه شخصیت خسرو

10/10/10

(۱۷۸)

با محو بلند می داشت که سعدی از شیراز تمنای صحبت او را
 داشت، بلکه همه مورخین و اکثر تذکره نویسان این حقیقت
 تسلیم شده اند که سلطان شهید سعدی را از شیراز تکلیف
 بآمدن فرمود و سعدی چون غریبه پیری و ناتوانی پر دخت
 نوشت که خسرو هر قابله است و تربیت او ضرر نیست،
 و در آن زمان عمر خسرو ۳۲ سال بیشتر نبود. ولی با همه
 بعضی بعضی شعرا و ایرانی تعصب قومی را نتوانستند که پوشانند
 چنانچه عیبی که شخص شاعر و معاصر امیر خسرو گفته می شود میگوید
 غلط افتاد خسرو را زخمی که سکه با پخت در دیگ نطام
 امیر قدرتش شاعر بود و از لطف مادرش شاعر بوجود آمده که جد
 و آبایش را با فن شاعری سر و کار می نمود و بهای
 قلم از تیغ کار می گرفتند و لے امیر که هنوز دندان شیرین خسته بود
 بطفولیت بی اختیار زبانش به کلمات شعر اسرار میشد
 که کلا در دیباچه غزوة الکمال خود مینویسند.
 در آن صغر سن که دندانهای قفا سخن میگفتیم و گوهر زبانم نخت

در آن صغر سن که دندانهای قفا سخن میگفتیم و گوهر زبانم نخت

سودا؟

و باز در دیباچه تحفه الصغیرینگار، که چون مراد استاد می سرآمد
بر سر نیامده بود که بر سر دقایق و ال شدی و آیهوی شکبا
قلم را از سواد خط باز آوردی.

مذته خود سرانچه میخواست و میگفت و بجای اینکه
استاد می بخوابد و یوان هاستند را خوانده قتیع میکرد و
نبرد یوانی را که میخواند پیروی نمیکرد کلام خاقانی را که سطله
کرد و معلق دینسته در غل الفاظ او کوشید و در تحفه الصغیر که
تتبع او را نتوانست چنانچه خودش که بی اصلاح بود امیر
او را مرتب کردن هم نتوانست و لے از پاسر و لحاظ
برادر خود به ترتیب آن مجبور شد و بالاخر کلام خود را با
پیش کردن مناسب آنست که هاتمه بهشت بهشت تصریح
میکند که این کتاب اصلاح یافته شهاب است و شهاب
در اول توصیف کرده بعد از آن اینچنین میگوید.
من بار و عزمه کرده نامه نوش
او به اصلاح را ندانم خوش
دید هر نکته از قسم به رقم
و پنج بر خود نهاد و منت هم

و برنگی
 دشت کیمکفت و بهمان شیوه استفاده میکرد که گویا شاگردی در
 اندکیات استاد می بهره میگيرد و آنست که از آن خیال ^{آن بیکسره را} در
 در لیلی و عنون به نسبت نظامی مینویسد . ه
 زنده است بمعنی استاد م و رعیت غنچیات دادم
 و نیز از استفاده شیخ سعدی مینویسد . ه
 خیر برست اندر ساغر معنی خیر شیخ از غنچه هستی که در شیراز بود
 و تاریخ فرشته مینویسد که خسرو در آغاز جوانی با اکثر اساتذگه گستا
 میکرد چنانچه در وقتیکه به تصنیف مطلع الانوار مشغول بود این شعر را ^{نوشت}
 کو کبه خسرویم شد بلند زلزله در گور نظامی فکند
 تیغ از غیب برآمده بسوی خسرو پیش میشد و خسرو نام
 خوابه نظام الدین اولیا را بیا د آورد و وقتیکه دستش نمود آرد
 و استین خود را بدم تیغ پیش کرد تیغ استین را بریده برداشت
 بر سر خورد، و واقع ندانند از آنکه از عقل بعید است بهما تقدیر
 از تو اینخ نیز مخالف گفته میشود خسرو به عمر ۴۷ بود و در ^{نقله کار}
 مطلع الانوار این عبارت را در ^{۶۹۹} هجری به تحریر آورد که

از عهد شباب در گذشته بود بلکه در زمان شباب عجب الکمال
 ترتیب و تکمیل کرده و در دیباچه آن مفصلاً شرح داده که در
 روش مثنوی شاگرد و پیرو نظامی عبا ششم، و هم در آن
 زمان قرآن بعدین را تصنیف کرده و می نویسند. ه
 نظم نظامی بلطافت چو در و ز در او سرسبز آفاق پر
 بخت از اوش چو سعائی تمام خام بود پختن سودای خام
 بگذر زین خانه که جای نیست وین ره باریکی پای نیست
 کالبدی داری جان اندر و هر چه تو داری باز اندر و
 تا بود این که بعالم درست بر تن تو که شود این حسرت
 مثنوی او را است تنای بگوی بشنوش ز دور و دعا بگوی
 اینهمه را اضاف نگر زو نیست اگر تو زین دگر که کور نیست
 و نیز در لیل مجنون به نسبت نظامی می نویسند. ه
 زنده است بمعنی استاد و نیست غش حیات دادا
 مدعا اینکه امیر خسرو هیچگاه از فضائل اساتذہ انکار
 نداشت بلکه همه ادب و فضلاء را ادب میکرد، و آنچه در مطلع
 نواد

(۱۸۳)

نگاشته تحقیر نظامی را بخاطر نداشت اتفاقاً جوشی ضمیرش

پیدا شد و فخریه عیار تے نوشت و در مرقع شاعری

المیر عجب تر سخنی که می یابیم اینست که اکثریه کلام خود را خود
نگاشته و اصلاح میکند و همچنان بے تقیه را می میدهد

که قوی ترین دشمنش اگر باشد اینچنین آزادانه گفته نمیتواند

چنانچه در قرآن السعدین کیفیت واقعات کتباد و بغرافانرا

منوید و لے حقیقتاً اصل رویداد را ترک کرده نکات

مخصوصه القادر توصیف میکند که سلسله واقعات از هم سیخته

رویت کلام را از ارتباط می اندازد و باز عجیب خود رسیده

اظهار میکند.

وصف بران گونه فروزانده که غرض قصه فرومانده ام

عجیب چنان نیست که نهفته ام کانیچو بگویند همه گفتند ام

چون منم اندر قلب کان خویش معترف عجز به نقصا خویش

عجیب یکی نیست که بگویند باز چون همه عیب است چه گویند باز

و در و ساحت عترة الکمالا منوید که شاعری را قسم است

صورت زدم بخاکم ۱۲۰۰ هجری قمری

(۱۸۴)

کتاب
 استاد تمام، استاد نیم تمام، سارق، استاد تمام که موجود
 روی مخصوصی باشد مثلاً حکیم سنائی، انوری، ظهیری، نظامی،
 نیم استاد که خودش موجود شیوه خاص نیست و لفظ
 مخصوصی را پیروی میکند و آنرا بدرجه کمال میرساند.
 سارق که مضامین دیگران را میبرد.

و باز می نویسند که استاد می باشد چهار شرط دارد، که موجود
 شیوه مخصوصی باشد، و نیز کلامش موافق رفتارش باشد
 و اعطین و صوفیه را تعقیب نکند، و از لغزشش مبرا باشد
 این شرایط را ^{نویسنده} ^{نویسنده} داده میگوید که حقیقتاً خودم استاد
 نیستم چرا که از این چهار شرط ^{نویسنده} ^{نویسنده} دو شرط می ایستادم
 نمیکم و رفتار و اعطین و صوفیه را تعقیب نمیدارم، و دو شرط
 دیگر را بخود نمی بینم، اول اینکه شیوه مخصوصی را میجویم
 و دوم اینکه کلام من خالی از لغزش نیست، و الفایده که در
 باب شخص خود گفته و نوشته اند ایستاد
 بنده را از این چهار شرط استاد می که گفته شد،

صورت در این کتاب و در کتابهای دیگر

(۱۸۵)

کرمیست نذرین از کرمیست درین دلو دارند
 اول شرطی ملک طریقه است بر حکم ماجرانی که در محرابی مسلم
 جریان یافت که چندین استاد را منابع کلمات بوده ام. ۵۰
 چون پس رو طریقه سوادم پیش گرفته اند استادم
 و شرط دوم آنکه در خانه سواد بوی خط نباشد از این نیز
 دم نتوانم زد که نظم بنده اگر چه بیشتر روان است اما جایز
 غزل و نغز لغزیده می هم است ^{در این دو شرط معترضم که}
 از لاف و ستادی قریحه بر قائل نتوانم عطا یابد.

آیا پیش ازین تمثال شکسته نفسی و نصاب پرستی را
 خواهیم یافت، و بکلام امیر بر تبر ازین توجه و اصلاحی است
 که دلیل راه خیال شود، و نیز امیر ظاهر میکند که در حین
 سخن و بهر صنف آن کدام اشخاص پیرو می کرده اند
 که تفصیل آن نیست، در غزل سعدی، در مثنوی نظامی
 در موعظه حکیم سنائی و خاقانی در قصاید رضی الدین منشا پور
 و کمال اسماعیل و لے بیلان نغمش ما را که میتوانند با و زیبا
 کیست که بگوید، ما آهسته تر صرف اینقدر گفته میتوانیم که

(۱۸۹)

بعضی از عبارات قرآن تعدیل و عجز خسرو می رعایات
 لفظی بسیار است که چیز ^{بسی} از آن بمقام مضحکه میرسد و در
 بعض جاها خیل تکلف ^{بر تکلف} و سبک است، خود امیر در باب شعر
 و شاعری ^{در باب شعر} میگوید باید هر دیوان خود نکات بسیار مرقوم
 داشته که به نسبت این فن نتایج با فائده از آن حاصل شود
 نمود، و در اینجا چه عجزه الکمال باین موضوع معنی است ^{در آن} لازم
 شاعری عربی و فارسی بهتر کدام است ^{فصل اول} و در حق فارسی
 فیصله یافته و باین دلائل ^{فصل دوم} استسک گفته اند :

اول - در عربی زحافات است که اگر در فارسی باشد
 کلام را ناموزون می سازد ازین نکته به اثبات
 میرسد که اوزان فارسی انچنان منضبط و لطیف اند
 که ^{در آن} بهر ^{در آن} شاعر ^{در آن} اند که هر گاهی و همیشه را نمیتواند.

۲ - در زبان عربی برای هر یک اشیاء الفاظ متعدد و
 مترادف موجود است ازین وجه فن شاعری را
 بسی سهل و آسان ^{در آن} داشته که اگر ^{در آن} لفظی در وزن

در درم سطر ایتم : ۱۳۳۳ کاغذ قریط العود

(۱۸۷)

یا بحرے گنجی فوراً لفظ دیگر مبیهاست ^{در قافیه} و در قافیه
 بخلاف این بسط الفاظ نهایت محدود است و
 با وجود آن میدان شاعری برای شعری فارسی
 وسعت دارد.

۳- زبان عربی که صرف قافیه، و ردیف ندارد.
 و اگر به غور ملاحظه کنید زبان عربی برای وسعت و
 سائل متعدد حاصل می شود، وزن باندازه وسیع است
 در زحافات بقدر خواہش اجزای می توان شد،
 و کثرت الفاظ بدلیست که بجای یک لفظ دیگر
 بهای دیگر دیگری بلا توقف موجود افتاده، و به ردیف
 که به ضرورت غنیت و مدار سخن محض بر قافیه نیست
 که هر قدر راز قافیه بهره بدست آرند در بیانات اجرا دارند
 با آنکه وسعت شاعری عرب لا بر شاعری فارسی غلبه نیست
 و مزید بر آن اگر شاعر عرب بکمال بران سالها بگذراند
 باز هم بزبان فارسی شعر گفته نمی تواند و شاعر ایران بلا حجت

(۱۸۸)

میواند که به عربی شاعری کند چنانچه ز محشری و سیبوی عجمی
 و در زبان دانی به عربی ^و عجمی ^{نیکو} میگردند. دلایل
 ترجیح فارسی را عیان ^{اصناف} داشته می نویسند و نیز بسی اسناد
 اثبات این بحث بدست است اما بدان سبب قلم ^{بردی} اند
 میکنیم که کسی در پرده تعصب بخالفند ^{از راه} نماندیش.
 اما ^{خود} میسر و کادرفن شاعری بموجب خصوصیات

که ممتاز است ^{بالفصل} این را اینجا رییم.
 اول - شعرائیکه در ایران گذشته اند بر یک خاصیت
 در اصناف شاعری ^و تخیل کرده بودند. مثلاً فردوسی
 و نظامی در غزل ^{تصنیف} و کمالی در قصیده،
 سعدی و حافظ در غزلیت، و ^{از این اصناف} حضرت مولانا در رباعی
 و به صنف ^{دیگر} غیر دست برد کرده اند حاصل نگرفتند
 و بر خلاف آنها امیر در قصیده و شومی و غزل یکسان
 رتبه داشت، و شومی بعد از نظامی تا امروز کسی
 جواب او را نگفت و در غزل با سعدی دوش بدوش

(۱۸۹)

رفته در قصاید خود را مشهور ساخت و لے آثار بسیار
از کلام شان موجود است که لازم مقابله آن می بینید و میدانید
که از کمال و ظہیر باند نمانده که در صفات آئینہ تفصیل
آن می آید ،

۲- در شاعری اشیا اختراص عموماً اینست که بجز در باره
اشیا، خاصه و جدا گانه نظم یا نثر نوشته اند که مثلاً قلم،
کاغذ، کشتی، دریا، شمع، صراحی، جام، یا میوه ها
و گل ها و خاصه خاصه و بحال دشت نظم یا نثر
و مطو لے میدانیم که از تصور آن تصویر اختراص
می آوریم، امیر خسرو است که این نقائص شاعر
اشیا فی کمال کرده و در قرآن السعد بن اکثر نظم
این مضامین بهم رسانده و از تصنیف کتاب
مذکور بزرگ مقصدی که داشت همانا بحال دشت
بهمین شیوه شاعری بود چنانچه میفرمایند .
بود در اندیشه من چند گاه گزیدل دهنده حکمت پنا

(۹۰)

چند صفت گویم و پیش دهم جمع اوصاف خطابش دهم
 طرز سخن را در ویش نوام سکه این ملک نجس و دهم
 سکه خود زین سخن ندیده تا تاندا نام پیشیم ز پاک
 وصف را گوشه دل برون کان گیر ابدل آید که چون
 طرز این گونه شاعری را اسم وصف نگاری نام کرده
 نام بسیار موزون است و لے مزید تا سفاک دهم
 لحاظ رفتار زمانه درین ^{مضمون} از رنگ آمیزیهایی
 قدرت بیان گاهی هم نرساند بلکه تکلف و مضمون
 آفرینی را بلند تر برده باز هم بر چه هست غنیمت است.

..... (در صفت کاغذ)

کاغذ شامی نسبت صبح دام آنکه شد آرایش صبحی شام
 ساده هر بر ولی اصلش ز خویش با قصب و خورشید پیوند خویش
 تابی هر بر آماره اندر نورد طرف هر بر که توان خورد کرد
 له ظاهر میکند که دران زمان چند وستان کاغذ از شام می آید.

(۱۹۱)

آمده اجزایش فراهم ز آب لیک بر آنگذیش هم آب
 بسکه شد از کوبش بسیار پشت دو تا گردش یک گشت
 که بود از دست تیغش گذر که دید از تیغ بمقراض سر
 که غلغله سوزن مسطر کشد که گشتش رشته دقش کش
 حرف بحر ف از قلم آرد سخن لیکت پیچیده بر بنویشتن
 درین باب اشعار بسیار است که از تحریر آن صرف نظر کردیم.

در صفت کشتی

ساخته از حکمت کار آگاهان خانه گردنده بگرد جهان
 نادره حکم خداست حکیم خانه روان خاکبانش مقیم
 اهل سفر را همه برده کدر همه او ساکن او در سفر
 جاریه بند زبانش سلیم حامل چندین بچه لیکن عقیم
 بیشتر از مرغ پرد در کشاد بیشتر از باد رود روز باد

سه بیت میرسد که سابق ازین کاغذ بچنین ساخته میشد که پارچه
 کهنه و پنبه را در آب گذشته سیال می ساختند که بعد از آن خشک نموده کاغذ می شد

در این شعر از کلمات و عبارات
 کهنه و پنبه و کاغذ و قلم و کشتی

رفته دو منزل بدجل دوچند بار سن سلسله و تخت سبند
 بجو کلنگان بهواسر فزان پرچو حواصل زد و سوکرده پان
 هر طرفش ره بشتاب دگر هر قدمش بر سر آب دگر
 گرچه بدریا گنزد پیش و کم آب نباشد مگرش تا شکم
 دست چو در آب فرزند افکند آب بدست آرد و باز افکند
 لطمه زده بر رخ دریا به زور آب از آن لطمه بفریاد و شور
 در ره بے آب ندانند شد کیست کبری آب تواند شد
 تشبیه که زینت چهره شاعری است از تقلید پرستی
 بجائے رسیدہ بود کہ تشبیہات همان اشیا لیکہ یک بار
 از قلم قلماء، بطور پیوستہ غیر آن ہمہ اشیاے دنیا را ^{نویسند}
 تصور میکردند، امیر کبیری تشبیہات جدید از خیال خود
 تجدید میکرد چنانچہ در غرۃ الکمال این عبارت را نوشتیم ^{بوجود آورد}
 کہ تشبیہات نو بسیار است این مجمل جملہ را تحمل نتواند کرد
 اما دوسہ نظیر برائے یاد کردن گرد شدہ، و بعد از آن
 دوسہ تمثالی بہ تحریر آورد .

(۹۳)

زانظار دو ماهی ساق لختیم بریز برمودارم چه دام ماهی گیر
 مژده نای گز دلادیرت کتر نای دکان قصاصت
 زبیه خرمشال نای زمین بعبار کبوتری نشاط آمدست بنای
 امیر از یکله بازبان بندی آشنا بود بدین سبب در تشبیهات
 از سرایه برج بها اید اطلال زیاد حاصل داشت، که
 بیت سوم اثبات خوشه پینی آن خرمن را میگوید چنانچه
 شعرا فارسی خرام معشوق را به رفتار کبک تشبیه
 میدهند و در بندی روشنی تشبیه عام است لیکن
 کبوتر در وقت مستی آنچنان مستانه می خرد که از تیره
 خوشنما تر تصویر بظهور می آید در قصیده غزل و مثنوی
 تجدید آتی که امیر بهم رسانیده تفصیل آن را خوانند
 جداگانه در صفحات آتی بیان میشود.

مثنوی

در مثنوی که خود اعتراف پیروی نظامی را کرده اند
 لا در پنج گنج نظامی مثنوی به سه طرز تقسیم شده از میت

(۱۹۵)

ازان بود که این قصه را حضرت امیر حتی الوسع بمضامین رنگین
 بخوبی آراسته از بیلان پسرینوید . ه
 گر بر گهر تاج ستان تو ام عیب کن گوهر کان تو ام
 ورموس تاج ترا در سر است من گهرم تاج مراد خور است
 چون سرم از تخت سرافراز گشت تاج تو بر تارک من باز گشت
 تخت جهان بر تو بر پای کرد یک بران تخت مرا جای کرد
 ملک میراث نیابد کس تا نرند تیغ دو دستی بسی
 از تو اگر نام پدر روشن است خطبه جد بین که بنام من است
 هر دو جوانیم من بخت من باد و جوان نجیبم در من
 که چه برویت کشم در ستر از پی تقطیم تو شمشیر تیز
 یک تو دانی که چو کین آرم شیر فلک را بنه مین آورم
 جز تو کسی گرم ازین دردی سر زش تیغ غش سر زده
 یک توئی چون پنی این من ندیم که تو توانی بگیر
 و جواب این را که پدرش می نویسد بغور باید دید که
 حرف بحرف از نشاء محبت پدرانه سرشار است . ه

(۱۹۲)

ای ز نسب گشته سزا سریر وز پسری همچو پدر بے نظیر
 گرچه غبار هست ز کار تو ام سر به چشم هست غبار تو ام
 تا تو ندانی که درین گفتگو از پی ملک است مرا گفتگوی
 گرچه تو انم نه تو این پایه برد از تو ستانم به که خواهم سپرد
 شکوه که شد زنده در ایام تو من ز تو و نام من از نام تو
 باش بکامم که بکام تو ام زنده و نازنده بنام تو ام
 خواهمت از جان که پناهی مرا و ر تو بخوای و نخوای مرا
 جز به تنمائی تو سودا منیت بهتر ازین هیچ تنمائی منیت
 گرچه که سلطان جهانم ملک تاج ده و تخت ستانم ملک
 لیک چو دورم ز تو ای بخت فی خشمم از تاج و نشادم ز تخت
 بخت من را پیر فلاح سود با تو جو یک دم ز شبنم چه سود
 ازین الفاظ خار گذار خاطر پسر متاثر شده تغیر لفظ میکند
 و از روی اخلاص فرزندگونه مینویسد .
 من که گلی رسته باغ تو ام پر تو از نور چراغ تو ام
 گر همه بر ما رسد افسرم هم به تپای تو باشد سرم

(۱۹۷)

زابروی خود کز توج اشارت بچین من سرخاقان فکنم بر زمین
تاج ز من سرز تو افراتقن عاج ز تو تخت ز من سیاققن
ور به ملاقات همی راکست افسر من خدمتی پای تست
نیرت مرا آن محل آن شکوه کز سر خود سایه شام بکوه
پدر که بر اے دیدن پسر رفت، در آن وقت پسر بر تخت
شاهی تکین داشت پدر را دیده بے اختیار از تخت فرو
شده بسوی او شتافت پدر او را در بغل گرفت و از
جوش محبت مدتی از هم میخوابستند جدا نشو نذاض الامر
پسر پدر را برده بر تخت نشاند .

گرم فرو جست ز تخت بلند کرد به آغوشش تن را چمند
داشت آغوش خودش تا بدید سیر شد چون شود از عمر سیر
با خودش از فرشن او رنگ برد تخت کیان باز کیانرا سپرد
گاه زدیده به نثارش گرفت گاه دوباره بکنارش گرفت
گاه نظر بر رخ زیبایش کرد گاه دل از مهرش گیمایش کرد
پریشان اندازد ز غایت گزشت هد نوارش ز غایت گزشت

(۹۸)

فصوصیت قرآن السعدین انیست که با وجود نظم و لطف
 نظم جلیات ^{ادلی} تاریخی را تماماً ملحوظ داشته که اگر واقعات
 عبارتت از نوشته میشود تو جیبی بیشتر از آن در باره این
 نکات ممکن نداشت.

— ختمه —

ختمه به تنوی با سه پنجگانه ترتیب شده یعنی
 مطلع الانوار، شیرین خسرو، لیلی مجنون، آئینه بکندر
 هشت بهشت... و بهمین ترتیب که ما اسم این کتب را
 در ششم ترتیب تصنیف این نسخجات بهمین است چنانچه
 در هشت بهشت خود امیر خسرو تصریح نموده که زمان
 تصنیف ^{چهار} کتاب مذکور همه به دو سال و سه ماه
 میرسد و این فقره از استعلاء و طبع و کلام روان اول
 اعجاز حیرت انگیز است، و بے شبهه هر قدر ختمه مالک
 بجواب نظامی گفته شده ختمه امیر از همه بهتر شمرده میشود

(۱۹۹)

اما حقیقت اینست که بعضی ازین کتب به تصانیف نظامی نسبت می
 نهند، در مطلع الانوار خامی ما به بسیار بنظر می آید و
 آینه اسکندری سستی ما به زیاد دارد که در ضمیر امیر نیز
 تأثر می داشت که در آینه اسکندر مینویسد. ه
 دیگر باز گیری تو پیوند خویش. انرا خود غریبه است فرزند خویش
 سر در گریچه آواز خرنده را بودار شنون گوش خرنده را
 برو باد بخشایش داد گر که بر من بخشش گمارد نظر
 بنهرجوی و در عیبتی گوشت ترا نیز عیبی هست بر خود پیوست
 و در مقابل معرکه ما به پر زور رزمیه نظامی نمونه از استعداده

و روشنی طبع امیر نسبت که تحریر شد. ه
 بگردون شد از نازدین خورشید بدریای لشکر در افتاد جوش
 هزاره در آمد بهر دو سپاه روار و در آمد بخورشید و ما
 علم سر ز عیوق بر تر کشید سنان چشم سیاره بر کشید
 بیابان همه پیشه شیر گشت جهان را پر از شیر و شمشیر گشت
 غبار زمین کله بر ماه بست نفس درون کله راه بست

دیده امیر

(۲۱۰)

چنان گشت روی هوگو دنا که سیاره کم کرد خود را بجاک
 سپاه از ره موج زن تا به موج چو دریا که بادش در آرد بموج
 بدریای آهمن جهان گشت عرق هوا پر مرغ وزهین پر ز برق
 زبانگ بنونان گیتی نورد شده بر صد گنبد لا جو رد
 عرق کردن تو سنان شتاب نه دریای آتش بگنجیت آب
 شراره که زد فعل بهنگام ستاره برون رخت از ماه
 نفیر زه از چاشنی کمان شده چاشنی بخش جایز ن
 گره بر گره دشت پیکار ن فوه بر زده پشت رو زمین تن
 بزیر سپر تیغ رخشان نه تاب چنان گزشت برگ سیاه و قرآب
 این مختصر سباب مختلف را دارا است و در اصل که در این مختصر
 امیر بهمنشاهی نویسی بهمنشاهی و بی بفرمایش سلاطین بهمنشاهی
 و روز میگذرانید چنانچه همه خمسه را کم و بیش دو سال و
 مطلع الانوار را که صرف به دو هفته تحریر داشته و در زمان
 تصنیف این کتب مشغول در بار و خدمات حکومتی بودند که
 برای شغل شاعری نهایت کتر فرصتی بهم میرساند

این مختصر سباب مختلف را دارا است و در اصل که در این مختصر
 امیر بهمنشاهی نویسی بهمنشاهی و بی بفرمایش سلاطین بهمنشاهی
 و روز میگذرانید چنانچه همه خمسه را کم و بیش دو سال و
 مطلع الانوار را که صرف به دو هفته تحریر داشته و در زمان
 تصنیف این کتب مشغول در بار و خدمات حکومتی بودند که
 برای شغل شاعری نهایت کتر فرصتی بهم میرساند

(۲۰۱)

خاتمہ لیلی و مجنون بنویس کہ نظامی را بجز شاعری شغلہ در روز
 گاری نبود و از هیچ کونہ سوا اطمینان نمی نمود، و مرا حالی است
 کہ تا عرق پا بسراست کنی دنیا نے قوت جابم میشود. شعر.
 مسکین میں ہستی پیموش از سوختگی چو دیکر جوش
 شبتا بسحر صبح تا شام در گوت غم نگیم آرام
 با شتم ز برای نفس خود را پیش چو خودی ستادہ بر پا
 تا خون نرود ز پای تاسر دستم نشود ز آب کس تر
 در چشمہ کتبائے را کہ امیر ندایق خاص خود و جمعیت طبع
 نگاشتہ ہما نسخہ لیلی و مجنون بہت وہم درین کتاب از ہر
 خاکساری شخص خود را بمقابل نظامی ہیچ گفتہ بنویسد بہت
 میداد جو نظم نامہ ہیچ باقی نگذاشت بہر مانہ ہیچ
 اما انصافا گفتہ میشود کہ اگر بہ لیلی و مجنون خسرو و لیلی مجنون
 نظامی یک خفیف فرق و تفاوت باشد بقدرے خود ابد بود
 کہ خود شان میبایستہ اند ^{در دواغالی کہ لیلی و مجنون}
 درین کتاب از ہر کوثر خیالات شاعرانہ و لفظانہ

(۷۰۲)

بہم پیوستہ اظہار کمال مینماید، مثلاً در یک موقع از شدت
آفتاب و حرارت ایام بیان میکنند . ۵
آتش زده گشته کوه و کانج تفسیدہ زمین و آسمان ہستم
جائیکہ ندیدہ را برد خواہ ابرے نہ کشنہ را در آب
مرغان چمن خرنیدہ در شاخ در رفتہ چرنندگان بسو راخ
ریک از تف پختہ در گرانی چون تابہ روز میہمانے
از گرمی رنگہاے گردان پرا بلہ باہے رہ نور دان
برای اظہار جذبات عشق و محبت کہ دسترا این موقعی
میرشدن مشکل بود، بدان لحاظ ہر شعری ازین شوقی
گو یا یک غزل پر درد با اثر است، و حکایت سک یلے
عموماً واقعہ مشہورے بہت کہ اکثر شعرا این روایت،
پسندیدہ را با قسام رنگین بیانے تا تظہیر کردہ اند و امیر
خسرو بیشتر از ہمہ این واقعہ دلچسپ را موثر تر ادا نمودہ
کہ مخنون بہ سک یلے میگوید . ۵
ہستم من تو بردوشیگر لیکن تو بنالہ و من از درد

(۲۳)

چون باز کند کفی دران کو بر خاک رشن من نهی رو
 هر حسن بر و گذاشت گام از من بر سانش سلا می
 هر جا که نهاد پای روشن ز نهار بوسی از لب من
 خواب چو ترادرون دلیز یادش همی از سگ گرنیز
 ز بجز خودت نه چو بردوش از گردن من مکن فراموش
 اظهار این پیرایه قابل قدر هست، میگوید که چون لیلی ترا
 بدلیز بخوابد از ^{کمر} سگ در گشایدش آری و اگر
 طوفی بگردنت می انداخت ز نهار که گردن مرا فراموش
 نکنی.

سلام و پیغام عاشق را عالمه می نویسد، اما عاشق
 به عاشق چه می نویسد و بکدام عنوان می نویسد، نهایت ^{مقام}
 نزاکت است که غور باید کرد که ^{طاعت و تکرار} امیر خسرو این موقع ^{مطلوب} طریقه
 ناز را بچه زیب و انداز کاشت ^{بده} زنده لیلی همچون می نویسد
 اسی عاشق دور مانده چون ^{لعل} وی شمع ز نور مانده چونی
 روزت در انم که ^{بدر} شمع است شهاب سیاه بر چرسان است

(۳۰۴)

از من بکرمی بری حکایت با خود ز که میکنی شکایت
 در گوشش که ناله میرسانے در پاسے که قطره می فشائے
 باز تو در که ام سو می هست سیلاب تو در که ام جو می است
 مدعا اینکه معشوق اینقدر میباید که عاشق از کرمه و زاری
 در دزل و بقره می چاره ندارد اینجا غرور معشوقانه سولاتی
 بهم میرساند که تو پیش که میگریه و به که در ددل میگوئی
 و بمنالے و نام مرا به نزد که بزبان می آری البته این شیوه
 خلاف رانداری و معشوق پرستی است امیر خسرو بود که
 این خیالات صحیح و جذبات ^{صفت} حقیقه را به کمال خویش ادا کرده
 اینک اسکندر می گوید که مؤثر معلوم میشود و لے درین کتاب
 تیر به طلق خود در اوقات طبع آدما لے با نظامی روش
 بدوشش میرود، چنانچه نظامی فقط بزم آرائی سکندر
 بیت چینی را باب و تاب زیاد ایجاد میکند و خصوصاً
 در موقعیکه دلمه بابر ^{رجحان} هر نکته و گفته سکندر ترجیح خود را
 با ثبات میرساند استعداد و رنگینی طبع را بکار برده .

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

(۲۰۵)

خسرو نیز درین محرکه زبانی دارد و بهین شیوه
 فخریه است بهت چینی را در صفحہ بیان می آورد که عبارت
 است از: ^{قابل بسط و تعالیه} ^{میردوی} ^{شان} ^{باساس} ^{دیدنی} ^{میتواند} ^{معشوق} ^{چینی} ^{از خرمیست}
 مگر دید و مقابل ^{در هر اوصاف} کند و ^{خج} خود را
 به اثبات میرساند.

مشعشع و اند جهان سوختن، ز من بایدش باز آموختن
 به خون خوابان کش میخورم و لی نوش بادم که خوشتر میخورم
 رخ هنرم ناپدید از من است صنم غانا را کلید از من است
 سپهر آفتاب من خواندم و گمراه بیند بهین خواندم
 کند که کرد آب حیوان بود نظیرش بود مقصود و بس
 گریه است کنجسر و جام جوهر مرا جام گیتی نامی است رو
 گمراه مجلی ام سمن میباید مرالاله و گل زرق میباید
 گمراه است بر تخت پاهی مراد در دال و دست جامی
 گمراه و ملج خواهد شد شاه رخراج من از سرور است نام تاج
 گمراه و قبال دولت و رایاوند مرا دو چون کمتر من تو کرد
 که کثر نام پنداریت.

در هر اوصاف
 در هر اوصاف
 در هر اوصاف

(۲۰۶)

گر او دشمنان را بخون رخ رانست در خون صد دو در گردن است
 گر او یک آینه بر کف نشست دو آینه دارم من ز پشت دست
 کمانی از صد شکار افکند یک ببرد می من صد هزار افکند
 کند و می رسید بندد مدام من آنم که حیا و گیسوم بدام
 گر او ز کلاه بیست بر ستم مرا هم کلاه بیست بر ستم

بهشت بهشت

این آخرین شغلی است که حسن شاعری پختگی
 و بر کار می امیر لا بدرجه کمال رسانده خصوصاً عجز
 و صفات واقع نگار و رتبه عالی خستیده
 و کتاب ناکه حکایات خیالی گفته است تحریر بهشت
 که چون هر واقع به سواد اید استماع جزئیات حقیقه
 که زبان ادبیان آن قاصر می افتد بلکه بخوبی ادا شود
 کتاب مذکور از اعتبارات آنها بهین صفت موصوف است
 که با این خصوصیت جمله غنویات فارسی با او مقابله

این کتاب از حسن شاعری است
 که در این کتاب بهشت را توصیف کرده است
 و در این کتاب بهشت را توصیف کرده است

(۲۰۷)

و بر اثر کرده نیتوانند. ^{مثلاً} قصه نیتواند که حسن نام زرگری بود
 پادشاه وقت و را بعلت جرم سزا داد که بر مناره بلند
 بسوی مجوس باشد خانم حسن حقیق کرده بر نزدیک منار
 رفت، حسن از بالا دید گفت که پرواز باز چیزی باشم
 و قد یار ^{نظر} ایستاده فرمایش او بجا شد گفت که بر سر کلاه او
 قدر قیق بیسپان و موج ^{و آن را از دیکم نان بود که هسته آن قدر کوچک} لطیف بالا منار بود
 مقدارش باشد آن نزدیک و بالمش ^{که در رشته را} گیرانگه در رشته را
 بد نان گرفت و بسوی بالا آمد ^{و بر روی بدون درگاه} تو زود و خود را بالا برد
 و طبعی تار مشغول شود ^{بر باز کردن} چنان کرد و موج سر رشته را گرفته
 بالا بود تا قریب حسن رسید حسن رشته را ریشمانی ساخت
 بر و سینه و تاجیر که میداشت خود را به جان رساند قصه
 مطول است و لے چند شعر ابتدای او را نقل میکنیم.
 چون نگه کرد و خواجہ از بالا که زش بر رسید با کال
 دادش آواز گفت بر سر تا پاره قد کن برود می یار
 ده بمور یک میرود بر میل تا به بالاش میب و تعجیل

(۲۰۸)

رشته را زود زود میکن باز کر نشیب آورد بسوی فراز
 پنهان کرد زن که او فرمود و در رشته مجور و مجور را بود
 راندا بالای میل تار کشان رسن فتنه بر حصار کشان
 چون بنزد یک رخه رفتند ریسان را را بود و خواجه بر نور

قصاید

ایر در قصیده گوئی شخصاً طرز حضور سی ندشته کمال
 اسمعیل، خاقانی، انوری را پیروی میکنند و جواب
 هر فرد ^{کمال} قصیده میکنند خیال آن را تتبع مینماید،
 قصیده مشهور خاقانی اینست .
 مجلس دانش داده بر این از شجریان از حجر
 این کرده منقل را مقروان عام را جا داشته
 جواب این قصیده ^{ایر} غرا و مقلو ^{ایر} لے از قلم کشیده که بهین
 پوشش و ترکیبات و استعارات نثرین است ^{حک} که
 عقیقه ^{ایر} مسابقه و مقابله با خاقانی بود ۱۰۷ بیت گفته

(۲۰۹)

ختم سخن کرده و درین مجامعه نیز مخصوصاً انگلیز و آقصر
 نگاری را برقرار داشته که در بیان رسوم عید کا
 اوضاع اوقات عید را نمایان ساخته .
 بر سو جوانان نوسلب هر سو عروسان در
 طفلان نخته از طرب دیده بفر داد داشته
 از شیر و خرامر دو وزن در شیر خواری تن
 چون شیر خوران در دهن پستان خرا داشته
 خورشید چون سر بر زده بر کس برای شده
 این رولسو میکرده او در مصله داشته
 فاسق که می نا خورده که در عید که پیوده ره
 سر بر اباط سبیه که دل سو می عهبا داشته
 وارومی معلول است می بل جا معلول است
 خود رشید منحل است می در طاس مندا داشته
 در قصاید امیر مضامین در حیه دانما با و الله و خدایا
 بنوده و نسب اینست که در جیجا را پستان ظاهر و گوارا

در این عید
 در این عید
 در این عید

در این عید

(۲۱۰)

نمیدانست اما بوج ضرورت معاش این ذلت را
 برداشت می نمود و بدان موجب در قصاید و مضامین
 متفرقه را شامل کرده اظهار استعداد و طبع میکند مثلاً
 زمان بهار و حسن تراوش بارش، و کیفیت صبح
 و شام و در یک قصیده تمهید آغاز باران را بخیرگیان
 و باده تا آخر مطلع همه و صاف آنرا تمام مینماید.

ابر بارید و پیر روی زمین را تر کرد

خبر آید که سبز چقدر رسو بر کرد

سپید دم که صبا گشت برف آفرمود	لبا خاک ز دیبا و پرنیا فرمود
چو روزگار گل آفتاب غدا	زمانه بر سرش را بر سایه آفرمود
دلالت خوشت چمن سبزه گشت	ز ابر خوشت زمین شرور و آفرمود
برنج در و ز خویش غنچه مشک در	بنفشه گوش نهاد صبا بیا فرمود

کیفیت صبح

سپید دم که فلک روشنی بپایان داد
 نسیم غایب در دامن گلستان داد

ص ۲۱۰
 شعر
 سپید دم که صبا گشت برف آفرمود
 لبا خاک ز دیبا و پرنیا فرمود
 چو روزگار گل آفتاب غدا
 زمانه بر سرش را بر سایه آفرمود
 دلالت خوشت چمن سبزه گشت
 ز ابر خوشت زمین شرور و آفرمود
 برنج در و ز خویش غنچه مشک در
 بنفشه گوش نهاد صبا بیا فرمود

(۲۱۱)

چو چرخ پیر رخ زده سپید و سرخ
 بدش اینه دار آفتاب خند داد
 درست مغربی آفتاب که فلک
 نهاد زیر زمین بامد آفتاب داد
 ستاره راز چه شد دید خیر از خود
 چو شبنم حقه میانش سر درخند داد
 غلام با صبا ام که بامداد و پگاه
 صلا عیش لغت بر سر استاد داد
 بخت نوبهار را و چمن باو چو خوراک کرد
 ابر با نخیلی لو لولا کرده
 کرده طره سنبلی که صبا باز شد
 و امن لاله بر از غنبر سار کرد
 بر سر لاله و گل میرد آنکه قمری
 پامی آلوده بخون با نچه بالا کرد
 عاشق آفتاب بگلزار دل سوخته را
 بکلف گل و لاله شکبا کرده
 نو بهار امسال را روزه فرماید
 گل چنان تر دامین می دنیا لا بد
 بر دما غنچه که میزند بوسه سیم
 کان شکر چو روزه نکشاید
 باد در کپسار جام لاله را بر سنگ زنی
 گل نموده گفت آری انجمن بد
 ترکش غنا قدح بردست چشم اندر
 گویا میخواره ماه عید را باید

موسم باران

به است و هر طرباران همی باد
 به است و هر طرباران همی باد
 گویم قطره کنز بالا گل ریجا همی باد

یعنی شرب خور ماه عید را میجوید

(۲۱۲)

نگون سرشاخهای سبز گوی در همی چینند
 ز بس کل برد را فینا لولوی غلطان همی با

چکان قطره از روی انار تر تو پنداری
 که هر دانه که بود هست اندر او پنهان همی بارد
 خوش آن وقتی که مطرب سماع نیکوان سرخوش

خرامان در میان سبزه و سامان همی بارد
 بعضی قصائد که سرایا در مو عظمت و اخلاق گفته شده لازماً
 قصیده بجزالابرار صبحی میر حاصل است ^{خدا میداند} و در هر فرد و عوال
 که پیش میکند ذلیل و آفتاب او را میخاید

کوس شده خالی و بانگ غلغلهش در و سر است
 هر که قانع شده خشک تر شد بحر و بر است

عاشقی رنج است و مردانند بسینه رحمت است
 سلسله بند است شیران را بگردن زیور است
 مردنپسان در کلیم پادشاهی عالم است
 تیغ خفته در نیام پاسبانی کشور است

(۲۱۳)

را بر و چون دریا کوشد مرید شهوت است
بیوه زن چون رخ بیا را بد بوق شوم است
فخر خاک تست هرگاه نور بالا بر تو تافت
سایه نه بر پا شود هرگز که بر تارک خورشید است
کار اینجا کن که تشویش است در محشر بے
آب زمین و آب در دریا با شور و شر است
با کس که هیچ که حرص مال دارد و وز خصیت
عود و سرگین هر چه درش فتنه خاکستر است
ای برادر مادر و هر از خود دخونت سر نخ
چون ترا خون برادر به ز شیر مادر است
و هر خاک را نمونه میکند کین آدم است
بهر آ بے را غلوه میکند کین گوهر است
البته ~~احوال~~ سخن در قصیده انداز به حدت طبع
شاعر را از مخلص یعنی گوهر او میداند به لحاظ
این معیار امیر خسرو از همه معاصرین خود ممتاز بنظر

(۲۱۴)

در آنجا چند
 سے آئند کلاسا لے چند از خمالص شان اے نگایم
 بعد از بیان موسم باران ۰
 بر آید بر در بخشش گریز پاپہ در غلطہ
 نگیز ویکین کشش مگر شاہ جہان گیرد

بعد تمہید بہار

گل ار کم عمر شد گو باش دلے کہ در خور کیت عمر جاودا نرا
 نہال باغ شاہی کن جوئے ز بزم اور رونق بوستانرا
 کشادہ چہرہ کہ تا شدم برو زین در فلک نمودم کہ آسمان بنیت

بیان طلوع صبح

صبح را گفتم کہ خورشیدت کجا ست
 آسمان روے ملک چھو - نمود
 نثار دروے آن نازک ز گرما بیج آسیمی
 مگر در سایہ ریات شاہ کا مکار آمد

(۲۱۵)

طلوع آفتاب

خورشید جهانگیر پندار که در بزم شمشیر کشید ملک الشرق بر آفتاب
 در قصاید بقدر که امیر مضافین جدید و استعاره
 لطیف، تشبیهات تازه، و اسلوب های مرغوب
 مهیا ساخت اندازده آن نمیتوان شد ولی درین
 موقع صرف از تمهید بهاریه چند اشعار به انجمن
 نقل میکنیم که میدان بیمار دانا پامال شعر ابوده،
 اما امیر خسرو درین بادیه هم از همه جدا بوده .
 بوستان بگلست دور لاله خندان گشت باز
 برخ گل طره سنبیل پریشان گشت باز
 سبزه خطی چند بهر خواندن بلبل شست
 بلبل آنکه از خط خوبان غر خوان گشت باز
 خون لاله گوئی خواهد چکید از تیغ کوه
 یا چکید آن خون که کوه آلوده دانا گشت باز

صد و دوم شعر ابوده
 کماله کافیه شعر ابوده

(۲۱۶)

عندره

غزل در فوق خوانده می آید که غزل در زمانه قدما

مستقلا قدری نداشت، شیخ سعدی غزل را

در مقام مقدمه بخشید، اگر غزلیات امیر خسرو را

او صاف کنیم پس همین قدر کافی است که همان

شراب خمخانه سعدی دوباره بخوش آید و سرمایه

افکار را دوبالا میکند

حیات غزل چیست؟ درد، سوز و گداز،

جذبات، معاملات عشق، عجز و نیاز، با آن همه

این هم ضرورت است که جذبات و معاملات

بهر نه بانی که بیان شوند نه بانی باشد که عاشق

و معشوق بهمان سان اظهار نیاز کرده باشند

یعنی ساده و نرم به تکلف و لطیف باشد و بران

اظهار نیاز کند و لازم است که بحرهای

بیانیه خفیف بوده و ترکیبات هر جمله معلوم

و خیالات قریب الفهم باشند تا اینجا امیر خسرو

(۲۱۷)

و شیخ سعدی با هم دوستش بدو شش میروند و امیر درینجا دم
 پیش قدمی میکند که علاوه از اصلیت غزل در حقیقت
 کمال شاعری بلخی چیز با اضافه کرده چنان بیادات
 و اختراعات تازه که میبخشد که اجمالاً گفته شد که
 تفصیل آن در ذیل گفته می شود.

موزونیت بحر نامی سیلانی

امیر اکثر بحور نامی روشن و مختصر اختیار میکنند
 که خواه مخواه عبارات بعفائی و سادگی و اختصار
 متصف باشند، مثلاً.

سری دارم که سنا نیست و را بدل در ویکه در نیست و را
 فراموش عمرم روزگار را شبی دارم که پایا نیست و را
 براه انتظارم هست چشمی که خوابی هم پر نیست و را
 یار من دل ز دوست بردا مهر ویرینه از میا بردا
 در دل او نگردد کارا رچه سنگ از ناله ام غما بردا

دستور

(۴۱۹)

دمی پشندی بلند کرد و از
 آن دوست که بود بر کز آن
 گفتم که اسیر گردی ای دل
 دل بر دگر می نهستم لیکن
 عاشق را چون نامہ باز کنید
 نام من سرشس طرا کنید
 گر شما دین عاشقان داز
 بعد ازین پیشیت نما کنید
 گاه مردن شنیده ام محمود
 گفت رویم سوی یا کنید
 داد من آن بت فرازنداد
 پاسخ نیز دلنواز نداد
 خواب ما را به بست باز
 دل ما را بسیر دو باز نداد
 تو چه دانی نیازمند می هست
 چون خدایت میکنی نداد

سوز و گداز

وقتیکه با ظهار خیالات سوز و گداز می آید
 چنانکه ظاهر می شود که دود از آتش می بر آید و هم درین
 فرصت گاهی معشوق عرض حال میکند و گاهی

(۱۹۴)

تصویر حقیقت خود را نمایان میسازد و در بعضی اوقات
خود را واجب الرحم دانسته بر بیچارگی خود ترحم مینماید.

ماجرای دوست بر سید که چو بگذشت مال

ای سرت گردم چه پیر بد شواری گذشت

در اکثری واقعات که عاشق پیش معشوق بیان سرگذشت

میکند اندک گفته گریه آلوده شد و می ایستد

و میگردد و باز بگفتن آغاز میکند، حضرت امیر این

معاظم را معاینه میسازد.

خسرو است شریف آفتاب و یار و همراه

قدری که دید و پس بر سرافشانه رو

زانویش خسرو بزرگ سر نیافت سر نهاده بر سر زانو نجفت

ای پشنا که که یکنه پند میجو آب از بر و مرز که پیش آن گرفت

دل عاشق میگوید که در مواقع از صبر تمام استخوانه کرد

لازم است و باز بر دل خود قهر میکند و میگوید ای

بد نصیب از خیال امر نا ممکن چه سود میکنی جناب

حضرت امیر این معاظم را معاینه میسازد.

(۳۲۰)

امیر این پوراق ^{امیر} شیرازه بند می میکند .
 غنچه ام می کشد لای سخن جگر گو . و به چرا گوئی از کار که نتوانی کرد
 حسا میرد آید من بقل و دلش خسرو
 بیات بر مراد خاطر خود یعنی کنوش

قصه میر عبیرت صبر بر رخ و الم طالعین بهتر که حواسید
 کشیده عاشق ، که مستی با عقل و فهم و فضل و کمال
 است ، و در عالم عاشقی همه صفات را از دست
 داده بحال خود می بیند و می پندارد که دشمنانم
 بکام خود رسیده اند ، ملاحظه کنید که این مفکوره را بچه
 سلیقه موثر ادا کرده اند .

جان تنی دمی در جانی هنوز درو بادامی در مانی هنوز
 گفتی نه رخوا که رو خود بنما . این سخن بچا را گوشتنا را خواب
 غمزه تو بر دل سلطان زد ورنه رنج بر دل درویشم
 اینجا گفته ورنه رنج . بچا نازده شروع و خضوع عاشقانه را
 اظهار میکند .

قصه میر عبیرت صبر بر رخ و الم طالعین بهتر که حواسید

(۲۲۲)

که شمع چند کنی بر من آخرا این جانست ^{که حدت الی} نمیدمد ز زهرین صبا نمی آرد
 برین مضمون بعد از حدت سوال ایلی باین گونه دوست درازی کرد
 که شمع چند کنی بر من آخرا این جانست ^{نست} نمیدمد ز زهرین آسمان نمی آرد
 بهیم رسید جانم تو بیا که زند ما ^{پس از آنکه من تا غم بچه کار جوانی}

حدت سلوب

نوروز ترقی غزل لطف ادا و حدت سلوب است
 که موجد آن شیخ سعدی گفته میشوند با آنکه توصیف نقش اولین
 بودند آما رنگ آمیزی مای طبیعت میر در حدت سلوب حد
 برای مای تازه بروی کار آورد که در خواب و خیال گذشتگان
 گندی نداشت، مثلاً این مضمون که معشوقه بار واداشتن ظلم
 و سه محبوب است .

جان تن برد می در جانی هنوز در دما داد می در مانی هنوز
 هر دو عالم قیمت خود گفت نرخی بالا کن که ارزانی هنوز
 چشم معشوقه را هر کسی مخمور و می آلود و صف کرده جالالت

(۲۲۳)

امیر چصفیت این مضمون را ادا میکند . ه
 می حاجت نیست مستی را در چشم تو تا خمار باشد
 معشوقه لا از رخ و غمی که بر عاشقان عائد باشد بهیچ بود
 و هم و مروج هست ^{بسیار} خطه کنید که امیر این نکته را چقدر
 لطیف مرغوب بیان کرده . ه
 گل چه داند که در دلیل چیست او همین کار رنگ بود اند
 معشوقه میخواهد که ادا نامه معشوقانه را ترک کند و او را از
 انجمن باز میدارند که . ه
 هنوز ایمان دل بسیار قادر گردنی ^{بست کردنی} مسلمان میاموزان و چشم مسلمان
 وقت و دایع معشوق را معطل میکنند گلاب دیده ها بهیست
 و بعد از آن رفتن ^{اتفاق کند} ^{لا اله الا الله} . ه
 میروی و گریه می آید مرا ساعتی نشین که باران بگذرد
 تاثیر نگاه لطف و قهر را تفریق میکند . ه
 گفتم چگونه میکشی و زنده میکنی از یک نگاه کشت و گداگر نکرد
 خیال و شعر سعادت . ه

(۲۲۴)

دوستان منع کنند مگر چه چاره دل بودم باید قول تو گفتن که چنین خجسته چائے
 این مضمون اگر چه حیثیت طبعی بقدرے بلند و مدح عالی است
 مگر که این مدح ترقی دادن لیس می شکل بود اما امیر سلوب تازه

درین باره بهم رساند .
 جراحی جگر خستگانه میسر سے زغمزه بر کس این خوشی از کجا اموات
 غالب نیرمین خیال را پیکر متعجب شوختر ساخت .
 نظر کبیرین لگے انکے دست بازو . بلوگ کیوں میرے خم جگر کو دیکھتی ہیں
 آمد آمد دلفریب معشوقہ را باین طرز بیان میکنند .
 بتی آفت تقویٰ آخرین نمیدانے که در شهر مسلمانان نباید انجمن آمد
 مقصد اظهار نمودن این مضمون محتوی است بر اینکه از آمدن معشوقہ
 در زهد و تقویٰ بسے از مردمان کسر ^{و نسی} واقع میشود . لهذا شخص
 معشوقہ را خطاب کرده میگوید که در شهر مسلمانان باین انداز نباید
 آمد ، سخن اینجاست که فتنه انگیزی معشوقانه او را به اندازه بلند
 ساخت که لاجال خود فراموشش کرده متفکر شد که احوال
 اسلام خراب نشود . - مگر پند نراکت و لطافت معشوق را باز

(۲۲۵)

بطرز بیان میکنند. ۵
 جان نظار خراب ناز و زنده زنده باش
 مایه بوست ساقی پرده پیمان را
 و وحشی بزد می ازین خیال طرفه و لطیف تر خیال بظهور میرساند
 تشریف بظرف در جام میریزد می شیرین که زود آخر شود این با دو وین خمار
 البته عموماً در تقدم و تاخر الفاظ نزاکت و لطافت عبارت است
 خوشتر و بیشتر میشوند. ۵

چشم بد دور از چنان روی که از چشم دور نتوان کرد
 مردمان بر من یهوشی من حیرت مند من بر آنکس که ترا بیند و حیران شود
 گفتش ناخوشش چرا می خسروا! چون کنم؟ آن قدر و بالا خوش است
 گفتیم که همین ترانسلامم گریست گناه من بهرین
 دهنفت ذره کم از ذره هست رخ ز خورشید ذره کم نیست
 ایهام یعنی از الفاظ ذو معنی نکته یا عجیبی بهم میرسانند
 زبان شوخ من ترکی و من کی نمیدانم چه خوش بود می اگر بود زبانش در دهان من
 پیش ازین بر خودم یقین بود که دلم هیچ دستان نبرد
 تو بزد می همه یقین مرا بطریق که کس گمان نبرد

(۱۱۱)

دبی روی تو دیدم و نمودم شرمندہ بماندہ ام ز رویت
 دیگر سکران نیست که من ز بند تو ساقی قسح بادہ کہ ہر روی تو تو
 در اکثر مقامات از جملہ ماے معترضہ یا جملہ شرطیہ لطفہ ما عجیب
 عجیب بہ استخراج میکنند و این مذاق مخصوصہ خودشان بہت
 بروای باد ۱ بو سے زن بلان و گر چیزی گوید بردمان ہسم
 غمہ تو برصف سلطان زند ورنہ رنجے بردل درویش ہم
 رشکم آید کہ بر ہم پیش تو نام دگر و گر انصاف بود پیش تو ہم توان
 کستم از تیغ جفایت خویش را بر تو آسان کردم و بر خویش ہم
 غمی دارم کہ باد از دوستان دور بحق دوستی کرد دشمنان دور
 واقعہ گوئے و معاملہ بندی مولوی غلام علی آزاد در خطرہ عامہ
 بنویسند مخفی مانند کہ ہنگامہ آسای سخن طرزی شیخ سعدی شیراز
 کہ مروج طرز غزل بہت خال غلام قور گوئی ہم دار مثل این بہت
 دین جانم تو مشغول نظر در چپ و راست تا نہ اندر قیام کہ تو منظور منی
 اما نسخ نقوش مانوی امیر خسرو دہلوی کہ معاصر شیخ سعدی
 بانی وقوع گوئے گردیدہ و اساس آن ضربت ساخت

نام تو خوش

غزل

(۲۲۷)

میان و احوال مراد

در عشق و هو سبازی و احوال تیکه ظهور میرسد ادا و بیان او را
 وقوع گوی میگویند، در نگین خیالات لکنوی آنرا معامله بند
 نام نهادند، بهر حال موجد این طرز علی قول آزاد موصوف امیر خسرو
 هست، شرف قزوینی، ولی دشت بیاض، وحشی بوردی، ملا
 حتی الوسع ابن شیوه را به راجح عالی رساندند، اما انا دورین
 موقوفه تنالی وقوع کوئی این اشعار امیر خسرو را تعارف میکند
 خوش آن مان برورش نظیر نفتم چو سوی من نگرده او نظر بگردانم
 غلام آن نفسم کا دم بجان او بختم گفت که از در کشید میرنش
 چو نفتم برورش بسیار گفت این گرفتار هست شایدین فبیا می
 کلام امیر خسرو را تفحص بسیار معلوم کرده میتوانیم که از هر گونه نازک
 و لطیف و شوخی امیر معاللاتی که در معانی معانی معانی معانی
 خوب ادا کرده اند

چند گویند که اگر بدش میگذری این حدیث است که بهر دل نیکند
 یعنی مردم میگویند که ای خسرو، ترا دوست تو بعضا و قات یاد
 میفرمایند، لیکن او میگوید که انچنین سخنان برای تسلی هم گفته میشود

زبان حسرت و شوق
 ۱۲۰۰ هجری قمری

(۲۲۸)

?

سند اعتبار چیست .
 جانا اگر شبیت من برد من نیم
 خود را بخواب سانه و گویا من کسیت
 دل من مست بود و قصه دوست
 گوی ز انجام و که ز آغاز می گفت
 اندک ندک گوی بایار بود خوش بود
 و در سیر گردم بسیار بود هم خوش است
 تو شبینه منمائی به بر که بودی آفتاب
 که هنوز چشم مست است اثر ندارد
 مست آن دم که شب که خوشی می دید
 کسیت این به گفته سکنی گدائی
 جان باد خدا اندم که بعد دوسه بو
 گویم که یکی دیگر گوی تو که نتوانم
 وعده من خواهم و در بند و فانی نیم
 غرض آنست که باری بقا خایا

(۲)
 تو شبینه منمائی به بر که بودی آفتاب
 که هنوز چشم مست است اثر ندارد

مکالمه عمومی یومیه
 محاسن و معایب

شعرا و اهل فن عموماً رتبه کلام خود را از مکالمه معمول برتر
 می‌شمارند و این خیال توجیه بخشید که یک جمله گاه نه گاهی هم رسیده
 که بنام زبان علمی یاد شد چنانچه اگر مذاکرات روز مره سعدی
 و نظامی بقید قلم می آمد یقیناً کلام از عبارات بوستان و سکنده نامه
 طاهر و ابطلر جدا گانه می بود اگر در این زمان سخن از گفته ی

کتابخانه عمومی یومیه
 شماره ۱۲۰۰
 تاریخ ۱۳۰۰

(۲۲۹)

روز مره آنها بدست آید خواندن فهمیدن آن دشوار می نماید و
این یک نقص بزرگ شاعر است، بلا شبهه در شاعری و تصنیف

عمومی بسی خیالات و مضامینی ادا کرده است که محال بود
مخلوط می تواند شد ازین است که برای آنها وضع نمودن الفاظ
علمی ضرورت می افتد و هیچ حاجت ندارد که بیشتر از ضرورت

در هر موقع بهین زبان مصنوعی سخن گفته شود علی الخصوص زبان
غزل پسندیده و مقبول تر خواهد بود که با کلمات یومیه عمومی

مستعمل شود، چرا که بیان معاشقه عاشق و معشوقه زبان مصنوعی
علمی هیچ در خلل ندارد و آن ماجر از تراکت و کیفیت دیگر است

از قدما فخری و لورستو سلطان شیخ سعدی و امیر خسرو هم مخصوصا
خیالی داشتند که ماکولات عمومی یومیه را در خود وسعت میدهند

چنانچه روانی و شستگی و صفائی که در کلام سعدی و خسرو می یابیم
بزرگتر از حسن کلام ناهنرا از آن می بینیم، غزلیات امیر خسرو و نایب

آهسته بیان یافته که گویند و این فی با هم نشسته بکلی بی تکلفا
با یکدیگر سخن میگویند و هم در آن عبارات جای جای بیگان محاورات

۱۲۰۰
نویسنده و تاریخ نگار

(۲۳۰)

در این عصر
 خصوصاً کیم پیوسته می یابیم که درین اوان قدری نامانوس
 معلوم میشوند و لے سبب اینست که از محاورات روزمره آن
 زمان خوب لے کیفیت نداریم

دل بے برده نگویستناس آنکه مجروح نرازان مرست
 صبح روی تو بدینسان برآمدند نیست امکان چه چو سوغ خفته تا شام
 لب دمان رخت هر یکی بلداند یکی دلم چکند جانب کدام شود
 گفتم ایدل مرو آنجا که گرفتار شو عاقبت رفت همان گفته من پیش
 خلقی براه نظر جان سپردن اند ای ترک نیم مست غنا ترا کشید
 بوسه گفت و زبان گردانید خود میگوید و می گرداند
 بوی خوشم آید از تو در جیب گل داری و یا بهین هست بویست
 خشک سالیدین عهد و فادای زان خوا که تو میانی باران چون است
 ای گل مر تنگ صد تنگ شیر خیزی گل با تو نماند در حسن گری خیزی
 گویم غم و درد من گوی که بنوا هم بسم الله اگر خوا بنی من هر دو تبر خیزی
 چو سبزه خویش با خط تو خواند جان که گل ز خنده بر خاک و قد خود شکم گیرد
 دلم میخواستی بر هم خاک بد جان دید مرا میخواستی رسوا بجا بد که آنهم شد

(۲۳۱)

ای صبادی که فلانی بچمن می نخورد
 هیچ یاد من گم گشته زندان کرد
 از کجا آمدی ای باد که دیوانه شدم
 بوی گل نیست که می بدم این کسیت
 دل من دور رفقت نکو می رانم
 باز جوید بهین جا که در کسیت
 مشتبه می شودم قبله ز رویت کشم
 که اند ابروی تو چشم بدو محراب فنا
 رخ جمله را نمود و مرا گفت تو بین
 زمین ذوق مست و خیرم کاین چو بون
 ساکنان سرگویی تو نباشد بهوش
 کاین زمینی است که بجا همه مخفون
 ز چشم کاروان صبر من تاراج کاشد
 مسلمانا کسی دیده اکلانده شمرده افتد
 بیاری سوی من آید شوخی از من
 بدو گفتم خواهی کرد گفنا کار می آید

مخاطبه عمومی بکار می آید است، کار می آید، مخصوص کلام امیر
 خسرو است که از خیر او تا حال بنظر نیامده .

حسن تو عالمی بخوابد سوخت
 هم در آغاز میتوان در نیست
 نرخ کردی به بوسه جاسنی
 بنده بخیرید و رایگان نیست
 از بهر آنکه لاف جمال تو میزند
 صد بار لاله برد من بهای ده نیست
 ما جان فدای خنجرت لیم کرده ایم
 خواهی بخش و خواه بکش ما می رانی نیست
 ساقی بیار می که چنان خست عشق
 که سوز این کتاب همه خانه بو گرفت
 راه افتادن یعنی هجوم زندان

(۲۳۲)

راست کردی زابروان محرابی نماید نازد خوا بهی کرد
 من آن ترک طناز را می شناسم من آن مایه ناز را می شناسم
 ششم تازه شد جان باو از مستی تو بودی من آواز را می شناسم
 باد صبا چو اندر رخ او زلف در ربو ابر کشیده شد و آفتاب کرد
 تو حال من هم ازین روز در بیرون که من بروی تو پیدا نیتوانم کرد
 سالها شد که نیامم خبر و در کویت دلق بران شده را ایم آواز کنم
 من از سر نه میگردم، گر تو یاز یکمین تو میدنم گونی، یک گفتار میگویم
 دعوی خون به ادا دل خویش کنم یکبوسه بر لبم زن و مالا کلام کن
 امیر از طبع خویش چنان عبارات و نکات، هم ایجاد کرده اند که غیر از
 خودش در بیان دیگری از سخن و زبان نیایم، مثلاً از گره او
 چه میرود، آواز کردن، گفتار میگویم، یعنی یک معمولی و ساده سخن میگویم
 مالا کلام کردن یعنی خاموش ساختن،

اما این خیلی شخاص بدگمان را موقع آن بخشید که تا بگویند اثر
 سکونت بند و ستا هست که بسا آثار محاورات بندی از بیان شل
 به پیدا کردن مراد از عرض حال کردن است

سخن شصت و یک

(۲۳۳)

مورد میشود ممکن است که چنان باشد لیکن ازینکه دارد به تبع و استقرار
خود و این تمادی نیست، لهذا باین بدگمانی شریک نمیشویم.

تسلیم مقامین

کتب و تالیفات بیشتر عیب میدهند و هیچ یک خیال را
 پست از انگیزه دهند و موضوع قصائد مادی و ثنویات، برای
 حکایات و مجامع اخلاقی مخصوص اند، و قطعات هم از خود
 سخن غلو داده اند، و محال است شوق و محبت را که در
 تفصیل بیان کرده است، چنان بیان شود، در اینجا صرف غزل
 مسلسل بکار می آید و سلیقه و متأخرین را که از این شوه رکن
 رواج دادند، میسر و کم اکثر آغزینات مسلسل نوشته و نقشه
 کیفیات مخصوصه آنرا با آنها زیاده و کمبود را در نظر نرا
 نمی یابیم.

شعاع عشق از در قاصد یک کمال
مفتوح را میکند که کجا هست ؟ و کجا نیست ؟ چه میکند ؟ و من ؟

(۲۳۴)

هم در مسکن یا نه؟ و در این دیر از این که میانی را زنده
 یادش بوده بدو کرات می ایستد و از همچنین بهی مسائل می پرسد
 حالا ملاحظه کنید که چگونه انداز و چه اشتیاق و حسرت از این حالات
 بخوبی میشود.

ای صبا با من که می جانا چون است آن گل زده و آن غنچه خندان چون است
 با که می خورد آن ظالم و در می خورد آن رخ پر خوی آن لب پریشا چون است
 چشم بدخوش که پیش از بنام است چشم میگوید شکر دیوانه کند آن چون است
 روی زلف عین که آید و خوش است دل دیوانه من بهکوانش چون است
 روزی باشد که دلم رفت در از زلف با یار آن یوسف گمشده بر بند چون است
 در عین کج و قهقهه خیال او در که در جلاستفسار معشوقه نذر که در شخصیت
 ز نفس خود می خلاف سنگ عاشقی است لهذا فوراً ترک آن کرده بحال محبوت میگوید
 هم بجا و سر جانان که کم و بیش گوی گو بهین یک سخن را که جانا چون است
 معشوق روزی دارد است، نه این است که خطری که بدل عاشق خطو
 میکنند بیند که آنرا بچه پیرایه ادا کرده.

ماه من روزه میاشکر استا دارد ای خوش آن روزه که جاد طاعت دارد
 لب الوده دبا بر گرو کس است ای مسلمانا اگر روزه بدینا دارد

!!

(۲۳۵)

خضر که بر شل آید شکند روزی خوش کان بهر در که لب چرخه جوان دارد
 خون منم خور و آخر زش نپایانیت من گرفتیم که خود او روزی نپایان دارد
 جان من که تو قدم رنج کنی بنده تو قدم آید چشم و دل بریا دارد
 محو که می معشوق بکمال تجل و سرو سامان می آید عاشق تر شمع است
 که آیه ماه از آسمان فرو آمده با این بومی ز کجاست که عالمی زو را گرفته
 مگر در عالم گل بوده و از آنجا بر خاسته می آید باز خیال میکند که
 نه نه آمد آمد معشوق است و با این دلبر با لبی که گویی با لب است
 خوابد برد؟ در دیار ^{سکانه} میماند که باین اندام نه بناید آمدن خیال

مسلسل را باین ترتیب بیان میکنند .

که می آید چرخین با رب گریه بر زمین چو گرد هست اینکه میخیزد که با چرخین آید
 که میزند حینیت که میزند غنیر آگین شد کداهین با دمیچند که بویاسمین آمد
 بتی و آفت تقوی و آخر این نمیدان که در شهر مسلمانان میاید یا چرخین آمد
 موسم بهار است که باغ میرو و دلو از ملت مجلس طاعتی را کامل
 بنیاد و قاصد را باین پیغام نزد معشوق میفرستد که درین (ام)
 باغ رونق بهار پر هوش و هوشیار بود و عجب یک نظاره دارد که لا سبزو

(۲۲۶)

دجویار و جبر و آهسته آهسته قابل مشاهده است، و نیز قاصد
 میگوید که اگر ترابنجن با سه دور و نزدیک اتفاق با سیرانه از قاصد
 باز دارد ز بهار قبول کنی و بهر هنر که میدانی و قوتی او را
 با خود بیاور ای، بهرگاه در عالم هستی باشد بخوان ^{در آن} بسجده
 همراه او چنگلچین همه خیالات را مفصلاً در یک غزل حسن او
 میخشد.

آید بهار و شد چرخ ز بار خوش	وقتی است خوش بهار که وقت بهار ^{خوش}
در باغ با ترانه قبل درین هوا	مستی خوش است با ترانه قبل ^{مستی خوش}
فایم و مطربی و غزل و محرم	جامی بر سر سایه شاخ چار خوش
ای باد کافلی مکن دوست	مارا بکن بآمدن آن کار خوش
چیزی دیگر گوی بهر کج که در عین	سبز خوش است با ترانه قبل ^{سبز خوش}
گر خوش کند ترانه جدید که باز گردد	پیشش کن بیار مشو نه بهار خوش
و پیشش کن مست بود خفتش ده	هم چنان مست به ترانه قبل ^{هم چنان}
من هست خوش عرفانی و کیم آن مهر	خوش خوش است با ترانه قبل ^{خوش خوش}
با او در آن زمان که من بره میزد	بازی خوش است با ترانه قبل ^{بازی خوش}

(۵۲۷)

سه پیاده خوشنویس داند چمن دلایک آن سه من پیاده خوشنویس و سوار
 بر یکدیگر که در کتب بسیار دیده میاید داشت این به تفصیل می نویسد . ه
 هنگام گل است باده باید ساقی و حریف ساده باید
 اگر غنچه گره در آید و انگشت پشانی گل کشاده باید
 ساق بر خیزد و یار نشاند کاین شسته و آن ستاده باید
 و انگاه حریف ساده دست در چنگ من و قناده باید

سامان بهاریه

بوستان جلوه دیگر فتاینک گل ز رخ برده برگرفتاینک
 آتش لاله بر فروخت ز باد دامن کوه در گرفتاینک
 ببل آمد نشست بر سر گل بنوا بود و در گرفتاینک
 غنچه در پیش فاخته را اصول سبق تازه برگرفتاینک
 و در غنچه را که تر شده بود و رخش یکدگر گرفتاینک
 آب را که چشم با پاک است بوستان را برگرفتاینک
 خار چون تیر کرد بیکان را گل بعد تو سپهر گرفتاینک
 سه پیاده خوشنویس

(۲۳۸)

طوطی آغاز شعر خسرو کرد روی گل در شکر گرفت اینک
 قبل بر روی لوح در دستم ^{ایستاد و دعا می خواند} در فوق مبالغه ازین بزم آوردیم که دعوی بیدار جدت امیر است که بصدرا
 نشیما جدید ایجاد کرده و این دعوی دعوی بیداری است که هیچ
 یک از غزلها سے شاعران اینچنین نمی یابیم که شبیهی جدید می
 بکشد نباشد چنانچه مثالی چند در ذیل می نویسیم :-
 زلف او بهلوی خال لب او گوئی از شهد گس میراند
 نرودمه در اوج در شب تا تا زلف تو نردبان نبرد
 زان خون آلود خوشی بدل منبای من کاین ورق غم است هزاروی ^{نشد} ^{نشد}
 هست همچو کف در دراز لاله جا خوش کف دستی که چندین جام صیبا بر گرفت
 مضمون مذکور را دانش مشهدی عجیب تر و لطیف تر پیوسته
 جمله کرده میگوید :-

دیده ام شلخ گلی بزخویش ^{نق} میوانستم بیک دست با نقره گرفت
 غلام گرسنه ام که با لاله دو پگاه قهوج بدست گرفته خواب بر خیزد
 کفستان نسیم سحر یافته است صبا غنچه را خفته در یافته است
 جهان خواب دید است که بخوابد که گویا یکی جام زر یافته است

(۲۳۹)

مکل نرگس پیا له زردی که دارد آنرا به جام زرد تشبیه میدهند و این
تشبیه عمومی است اما این طرز بیان که نرگس خوابی دیده که او
جام زرین بدست آمده لطف و خصوصیتی بهم میرساند چنانچه
اکثر نرگس را خمر و خواب آلود می نویسند از آن توجیه تغییر رویا شدن
می آید .

میروی و گریه می آید مرا ساقی شبنم باران بگذرد
ابر نکت عموماً به باران تشبیه کرده اند، لیکن اینجا یکی یکی این
اسلوب جدید است که معشوق را مخاطب کرده میگوید که بمو
رفتن تو میگردم قدری توقف نما که باران بایستد، طاف
و نترکت خمر در بهمن نکته حیوان یافت چه علت باران جسد
شدن باران است که اگر معشوق خمرش رفتن کند و باران
بیارد و در وقت باران مکل رفتن مشکل میشود .
می میان شیشه ساقی نگر آتشی گویا آب آلوده اند
ابرا آمد و بسا غرلا شرب کرد در گوشش بای بلغم بسی درناک
فرشش بار که خود بلغم زد و آنکه بر آب خمر که سیم از جناب کرد

(۲۴۱) ۶۲

چشم مست تو که دی بر من آفتاب
 تو نگندی از آلودگی خواب فتاد
 زهر انجمن ناز یکبانش خانه چشم
 که هرگز آفتاب من بین زن نمی آید
 پیش تو آفتاب نتوان جست
 روز روشن چراغ نتوان کرد
 میروی و گریه می آید مرا
 ساعتی بنشینم کناران بگذرد
 در این حرف رویت شد و می چون نگردد
 زهی عسمر دراز عاشقان گم
 زلف را میبرد انشوخ که شب می غم
 راهی هست بر آس برودن دل
 ابروی تو که زمین کشاده است
 زلفت سروپا شکسته زان هست
 یکسب رخ خویش هر خیم کرم کن
 که بر پیاد خانه غم رفت هست
 خانه چشم من خراب شده است
 کسی نماند که دیگر تیغ نازد گشت
 شکرین لعل تو کان نمک است
 مگر که زنده کنی خلق با و باز گشتی
 آب رو نملاحت فسرده
 اگر چه اند آب ز بایان نمک است
 خواهی بیجا برو و خواهی باش که من
 مردنی نیستم امروز که جانانیا هست

(۲۴۲)

آینه کرد خشن و می از آسمان هوا
 بر خاست آفتاب بر آواز کب
 سوار روی گردم گشتن باز کشت
 که کمانت نه باندازه بازوی کسی است
 هر چند که زلف سپاه است جهانگیر
 زین گونه پریشان هوا کرد سپه
 بسایقته بدم کن یا آمد و گفت
 چه خفته که رسد آفتاب در سایه
 اکثریه اجتماع القیضین شاعرانه را به نیابت میرساند که بر طبق
 اثر استعجاب می بخشد، مصرع

در دادادی و در مانی هنوز // یاد باد آنکه همه عمر کردی یادم

صنایع

امیر در اعجاز خسرو می بر صنایع و بدایع بخت بے اندیشه
 بمصرف رساند که ما خوف بودیم از یکدیگر بخلق ماے این دام خود
 گرفتار آید از حسن اتفاق است چنانچه آنانکه صنایع و بدایع را
 فن قرار داده و بر آن خیال کنند مستقل تصنیف کرده اند مثلاً
 جملہ فرضی و ابن المعمر و غیره از همین بدعت محفوظ ماندند، اگر چه
 امیر خسرو نسبت دیگران قریب الودگے دارد و بے

(۲۴۴)

در این کتاب که امر با اعترا و غیره در خط اول
 اظهار و سخن این سخن مقصود و این با اعتراف عجز این علم در این زبان

چقدر مقدر است .

ذایا فواد و سال من عینی الله وحی الله و امع کل انا کنه
 ترجمه فوق دل آب شده از دیده خوان و بجوم شکست از نا ظاهر ساگر من نهادا
 و اذا تحت لای الوری کربی تبکی لاجبت و لا عادی توخم
 ترجمه فوق در و فیکمیش مردم از ده حاسته فرق یا بکیم دوستا میگردد و دشمنان ترجمه میکنند
 یا عاذل العشاء و عینی باکیا ان السکوت علی الطحیح محمد
 ترجمه فوق ای ناصح! بگذار تا بگویم که خاموشی بر عاشق حرام است
 من باب الح ففویده من خطی طول الیالی کیفیات منیم
 ترجمه فوق تحقیق که شب بخوش بسر برد البته میداند که شبهای غنا چنان میگذرد

در اعجاز شعر و می کتبات عربی هم نوشته اند که از روی
 آن رتبه استعداد و عجیب نشان ^{اول دال} ^{شده ال} ^{کود} ^{منوال} ^{منشد} ^{اگر چه} ^{بجا}
 قافیه بر و اسه تکفات لغویه را نگرده اند و لے در آن زمان
 حاصل و فکار مروج بود که الزام آن تنها بر شخص ایشان نمی آید
 و ان انا الامم غزوة ان عود عود و ان انا غزوة غزوة
 من بر حال شخصی قیاس گرفته میباشم غزوة اگر چه در این بیت هم هست

در این کتاب که امر با اعترا و غیره در خط اول
 اظهار و سخن این سخن مقصود و این با اعتراف عجز این علم در این زبان

(۲۴۵)

صنایع و بدایع

زور و قوتیکه امیر خسرو زبور و قوتیکه هر صنایع و بدایع صرف کرده اند
 حسیه کوه کندن و گاو بر آوردن است آری به لحاظ اینکه زحمات
 شان را بجان بهلول و زور و قوتیکه ما ^{تدریجی} اجمالی نشان برآید آوردن
 ضروریست، اینجایی صنعت نامی است که در عربی موجود بود،
 و کورد فارسی بیلان که در آن شکل مینمود و چرخ که کم و مستقی ز بان
 فارسی تحمل آن نمی شد، ^{صنایع اول} شکل صنعت منقوطة یعنی در عبارت
 الفاطمی شکل شدن که هر حرف آن نقطه داشته باشد امیر ^{بگو}
 صنایع صفحات لا تعداد ^{تفاوت} تصویر کرده اند که بعضی از این در
 فارسی بودند، لیکن از یک دو سطر بیشتر آنرا کسی نوشته ننوا
 خود امیر و اراق در اوراق ^{صنایع} آری به تحریر آورد، و در بعضی صنایع
 تصاویری هم نمود و اکثر ^{صنایع} فاضل ^{صنایع} مناس ^{صنایع} از ایجاد خودشان
^{صنایع} چنانچه ما از آنها بطور مختصر ^{صنایع} بنویسیم.

—

(۲۴۷)

بای یار ما که کار میکنیم بهسم // دوست با بار منی به یار ما آئی
 بکن داد و بکشور کامران باش
 از همه مصرع بخواندن منقلب عبادت عمر بنی خوانده است شود.

اصل سی و سه

وصل الحرفین

این صنعت عبارت از دو حرف است که هر قلم و الفاظ در قلم زبان
 و زبان قلم آید از آنها در هیچ جا حرفی هم از هم جدا نباشد بلکه
 هر نقطه آن مشتعل بر دو دو یا سه حرف باشد مثلاً، چاکر خا،
 حاجی شرفانی، سر خدمت بر پایت میمالد، و میگوید که بدینجا
 خاطر ما با فرحت قمرین میباشد باید که که که جانب، نامه فیه باید
 تا هر خوشی که بر ماست فرحی کامل یابد، و این نقیض این صنعت
 است که هر لفظ او به حروف جدا گانه نوشته میشود، مثلاً
 در دوز و داد آورد، دارای داری دوازده، فاست داور
 دوران را، الخ.

امیر درین صنعت عبارت بسیار سی نوشتند.

(۲۴۸)

اربعه الاحرف

ازین صفت امیر خود بسیار نیاز دارد و بسی سطور با معنی
 باین عبارت تحریر داشته، و لازم نیست که حروف چهار حرف
 یعنی الف، ه، واو، ی، باشد و غیر این ماد بگیرد هیچ حرف
 شامل آن نباشد و تمام الفاظ به حروف مذکوره منتهی باشند
 و لے عبارت که مرقوم است بکلی سهل میباشد اما در قرائت
 مشکلات زیاد دے دارد.

منجزة الاستة والشفاء

و درین صفت بیشتر از آن نازان است و درین
 هفت و هشتاد الفاظی بهم پیوسته که سطر در سطر
 آسان خوانده باشید و هیچ جا جنبش لب
 ضرورت نشود و محض از حلق همه الفاظ بد آید

...

(۲۴۶)

ترجمه اللفظ

این صنعت هم مخصوص الیجاد خود امیر است و مناسب
آن دارد چنانچه هر لفظی که می آید لفظ دوم آن بکلام زبان دیگر
ترجمه لفظ اول میشود، مثلاً، سودای رخ تو کشت مارا،
اگر چه مصرع بزبان فارسی هست لکن اگر لفظ کشت را به آرد
ترجمه کنیم مارا خواهد بود و لفظ مارا و کشت هر کدام بزبان معنی
دارند و امیر این صنعت عبارت زیاد بر صفاتیشمار می نوشته.

محمّل المعانی

در یک شعر یک لفظی می آید که بوقت معنی بخشد و از هر معنی
ما بخاطر گرفته شود.
موقوف الاخر - یک رباعی نوشته که هر قافیه آن با آغاز مصرع
دوم محتاج است، مثلاً
در جشن غیا، کسے غاند الا خورشید که هر صبح برون آید تا
خدمت کند و پای تو بوسد اما معنی تو بوی او، چو پا بوسد تا
بهرین صفت او کاوشها بجا آید تا فکمشیدند. هرگاه بیشتر از امیر خسرو کسی را
ذوق و مقصد کاوشن مانع باشد عجز خسروی حاضر است مطالعه فرمائید.

۲۴۶

(۲۵۱)

و در آن سلسله فرمان روای اول حسن ایلیکانی بود، و فرزند حسن
 ایلیکانی یعنی سلطان اویس جلایر در اقدار و بلند می غزت و جاه
 ترقی کرد. ^{در ۶۶۷} در ۶۶۷ هجری آذربایجان، اران، موغان، شیروان، موصل
 فتح نمود و به مدت ^{دوازده} دوازده سال حکومتی خود شامل ساخت و مدت ۱۹ سال
 بحال اقدار و عظمت و جلال پادشاهی کرد، در علوم و فنون مختلفه
 تصرف کامل داشت، رسام بخت بود و تصویرگری میکرد که
 مصوران ما بر راهبهاست نمید، و ندرت یافتن خواجه عبدالحی
 مشهور مشهور عالم بود، از حسن و جمال سخن بجائی رسید که هنگام
 سواری اسب به او خوری راه از هجوم تماشاگران مسدود میشد
 در ۶۷۶ هجری وفات کرد، خواجه سلمان که ملک الشعراء در بارها
 دوستان بودند، خواجه سلمان، و قریب بندان ^{وکیل در بارها} بندان
 که از فیاضی نامی حسن ایلیکانی شنیده قصد رفتن بغداد نمود
 و به دربار رسید، روزی حسن مشق تیر اندازی میکرد و سلمان
 در بنیوق حاضر بود فی الحال بن اشعار جریسته را تقدیم رسانده
 به جمیع القضا و تذکره دولت شاهی

کتابخانه
 شماره ۱۳۰۰
 تاریخ ۱۳۰۰
 نسخه دوم

(۲۵۳)

چو در بار چاچی کمان رفت شاه نو آغنی که در برن قوس بهست ما
 دو نزع کمان با عقاب سپر بدیدم یکس کو شتا آورده سر
 بنادند سر بر سر نوشن شاه نذاخم چه گفتند در کوشن شاه
 چو از شمش بکشاد خسرو گره برآمد ز هر گوشه آواز زده
 شها تیر در بند تدبیرست سعادت دوان و بی بی خیرست
 به عیدت کس ناله بر نداشت بغیر از کمان کو بنالد روایت
 که عهد سلطان صاحبقران ^{را در شوی و کشدن} نکر دست کس زور خیر کمان
 حسن که سلطان ملاوق العاده ^{مقتدر} قاور الکلام یافت بمقریان ^{مست} فنا
 شمولیت فرمود و لشد قانون یعنی ^{مست} حرم سلطان حسن گوین
 ما غایر و لایق بود که سلطان بنام پادشاه گفته میشد بلکه نظم و نسق
 امور سلطنت از ^{مست} بخت و است و موقوف دستیار ی قانون
 موصوفه نمود ^{مست} شعر و سخن و خرد قدر دانی مینمود و بدان سبب
 بنظر قدر دانی و مهربانی رسید بدو هم سلطان او را با خلاص دل
 و قوت طبع و صف و مع میگرد سلطان و یس که مذاق شاعران
 و ذوق مخصوصی داشت و بعضی اوقات شعر هم میگفت و به سلطان

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

(۲۵۴)

قرب خداست تا سگان شوق غریب
 طبع سلما میکنند در کو شوق حقیقت
 در تنای حضرت عمر جوانی گشت ضرر
 نوبت پیری رسید اکنون با حضرت
 گوشه خواهم گرفتن تا اگر عمری بود
 چند روز بگذرانم در عبادت
 علت پیری در دپا و ضعف چشم و
 میبرد در دست من نهاده را از خدا
 گفته ام در اینجا فصلی دوسه از آنجا
 چشمم دارد نهاده اند و کارگاه حقیقت

قطعه دوم

اول آنست که چون نیت عزت داد
 بنده زمین دایره جمع خدا خواهد بود
 مدّی مالک ملک شعر بوده به حق
 زمین زمان خادم جمع فقر خواهد بود
 پیش ازین در پی مخلوق بسیر کردید
 بعد ازین بر در معبود بیا خواهد بود
 بنده نازنده بود و وجه معاش بند
 هیچ شک نیست که ز جاسا شما خواهد بود
 لیک دارم طمع آن که معین باشد
 که مرا وجه معیشت ز کجا خواهد بود

قطعه سوم

دیگر آنست که محبوب جهان مقرر شد
 آمد از بندگی شاه که میفرماید
 رو بگو بنده دیرینه ما مسلمان را
 که بخواه از کرم هر چه ترا میساید
 بنده بر حسب شارت طلبی کردم و
 داشت منبذول چنان که کرم شاه
 وعده دین هست که دین من اگر زانچه
 و مرا همت خود شاه بر می می شاید

(۲۵۵)

قطعه چهارم

دیگر از خرج ترو دخل کشش ^{چند} هست فرض است قرض غریب باز
بنده را غیر در شاه در دیگر نیست قرض یاد که ز انعام شما باز دهد
و جاین قرض که از من غریب میخواهد اگر نخواهد ز تو سلیمان که باز دای
سلطان قطعه اول فی البدیه این بیت را فرمود

دیو ابرین که در حد و درمی است بد مهندس که التماس می ست
عرض اینکه با وجود بر حالی جای دو تنخواه قرض در می که داشت
ادا کرده شد و سلیمان گوشه نشینی اختیار کرده باز مان جا
از هر گونه تعلق آزاد بود، حسب روایت دولت شاه به ۶۹ هجری
وفات کرد، و لے مولوی غلام علی آزاد مینویسد که من یک نسخه
دیوان سلمان را که در ۹۱ هجری نوشته شده بود دیدم که در
خاتمه آن قطعه مرقوم بود، و از قرائن ظاهر است که صاحب
قطعه معاصر سلمان بود، قطعه نیست

محل آیت اعجاز پارسی سلمان که کرد ناطقه پس دشمن بجز اقرار
ندید بر سر شاخ گل سخن اصلا بهار طبع جو او غنای سخن گفتا

(۲۵۶)

نازشام و شب شب از صفر بود که نقد عمر و یکم چو صبح کرد نثار
 بساط و اقرار است سالانینش جو کرد میل بسوی بساط و اقرار
 در این زمان ناصر بخاری شاعر شهو سے بود و اوضاع در وقت
 داشت در اثنا سے سفر حج به بغداد آمد و کمال شهرت سلمان
 عالم گیر شده بود و ذوق مصاحبه او را منگیز شد، چنانچه سلمان
 روز سے بر کنار دجله به سیر عالم آب مشغول بود که ناصر را محرمیت
 و موقع بدست آمد و خود را بدینجا رساند، سلمان بعد از ادا
 سلام و علیک نام و نشان پرسید ناصر گفت شاعری هستم
 سلمان فی البدیهه این مصرع را خواند

... دجله را اسال رفقا عجب ستانه لیت -

ناصر بلا توقف باین مصرع جواب گفت . مصرع
 پامی در زنجیر و کف بر لب گردیوانه است

سلمان او را در بغل گرفت و تا چند روز همان خود و نشست ،
 ناصر با وجود کمال استاد می دم از شاگرد می سلیمانید .
 حمید زکائی یعنی منیواسے جو گویان سیراز رجال همان
 بعد تفصیلات آن در طراز کاسره کتیر است ۷۷۰ گفته میشود .

(YBY)

زمانه بود، نقل است که یارے خواجہ سلمان در سفرے
باساتو سرود امیرانه برکنار یکلا چشمه خوش بود اتفاقاً عبید
زاکانی از گوشه رطخا شد، سلمان جواب داد دید که از کلام سو
حی تلمذ عبید گفت از قزوین برسان کرد که اگر از کلام سلمان
خبرے بخاطر دارید بفرماید عبید بن اشعار را خواند .
من خرابایم و باده پرست در خرابایست مغال عاشق و مست
می کشند و جو سودوش بدوش می برندم جو قیج دست بدست
و پیوستگی بخوبی گفت که سلمان شخص بلند رتبه است که این
اشعار از او شان گفته نمیشود و عجب نیست که این کلام خانم
باشد، سلمان خنده شفته و برهم شد و لے قیاسناخت
که عبید هست، سو کند داده و برسد و عی اقرار کرد و باز
که شما بلا مشاهدہ مردم را بگو می کنید و این مناسب نیست من
محض باین غرض به بغداد آمدم که شما را از ذایقه بگو گویی چنانم
آبایی خوش بخت میمائید که قصد ازین خیال در گذشتم،
سلمان تشکر بسیارے بجا آورد و از نقدیہ و البس باو بخشیده

(۲۵۸)

اور از بازو گرفته بر اسب سوار کرده روانه ساخت، با اینهمه
لکڑه از جوگوئے عید اندیش بنظر میداشت .

تصدیق کلام

عموم اساتذہ بر کمال شاعر فی سلمان اعتراف کرده اند
و خواجہ حافظ کہ ہمہ مشران بود میفرمایند .
سرآمد فضلالی زمانہ دانی کیت ز راه صدق و یقین ز راه کذب و کما
شہید فضلا بادشاہ ملک سخن جمال ملت دین خواجہ بیاسما
سلمان شاعر را بر اساس کمال اسمعیل و ظہیر فاریابی قائم
ساخت و اکثر قصائد را بہمان روش و جواب بہمان آیام
پرداخت چنانچہ مولینا جامی در بہارستان مینویسند کہ ہم
مضامین مجموعہ سلمان اذا ساندہ قدیم خصوصاً کمال اسمعیل
گرفته شدہ و لے آنرا باندازہ ترقی بخشیدہ کہ زبان اعتراض
بر بستہ و مثال آن اینست ،
معنی نیک بدن شاہد پاکیزہ کہ بہر چند درو جامہ دگرگون شوند

تصدیق کلام
تقدیر و تقدیر

(۲۵۹)

کسوت عار بود باز پسین خلعت او گزید در خوشن از پیشتر افزون پوشید
 بمنزست اینکه کهن خرقه پشه‌ین بر بد آید و در وطن کسوت پوشید
 سلمان که در فن شاعری رتب مخصوصی داشت یعنی در قدا و
 متوسطین بر رخ خوانده میشود، چنانچه کلام شاعران را انجم
 دور قدا و آغاز زمان متوسطین میدانیم که صافی و شستگی
 از کمال سجع و ظمیر اخذ کرده برنگ آمیزی مضامین موزون
 او را ایجاد داد، فریبم کردن مصمون که جوهر ما به الاقیا از متاخرین
 و متوسطین است و بانی این خیال کمال گفته میشود سلمان
 او را بکمال رساند.

سلمان در قصیده، مثنوی، و غزل هر گونه طبع آزمایی
 نجوبی برداخته چنانچه مثنوی جمشید و خورشید یک مثنوی معروف
 شان است که انداز اشعارش را در ذیل ملاحظه میکنید
 شکوفه چو نازک تنی سیم ز صندوق چوبین بر آرد و سر
 بنفشه چو مشکین از زلف یار بریده زیار خودش روزگار
 بر آغم که سوسن بریزاده است زبان آور می خوب آزاده است

(۲۶۰)

شنیدم که پروانه با بلبل
 همگفت این با آنکه فریاد صیحت
 زمین عاشقی باید آموختن
 که هرگز نمی نالم از سوختن
 برو زمین حال من کس میباد
 که یارم رود پیش چشم بیاد
 بیاید بران زنده بگریستن
 که بے یار خود بایدش زیستن
 سلمان اگر چه در غمی، و قصیده، و غزل و هر فن شاعر
 تحریرات بسیار دارد ^{اندر} لیکن خوبترش ^{قصیده گزیده} روش اصول یا
 نشان ^{الذیل} قصیده گوشت است و خصوصیات آن بر حسب ذیل :-
 (۱) جدت و صفای زبان و استواری ترکیبات که سابقان
 نغمه می گذاشت و مخصوص روشن سوسطین است

بدان متوصف میباشند مثلاً :-

خنده زد، دهنش تنگ گریه زد
 سخن گفت لبش لولوی تریه زد
 بود نایاب میان تو و لیکن کمر
 چست بر بست میان او و بر پیر
 پرده از چهره بر انداخت که آن زلف
 در سپیدی خنجر تو اثر پیدا کرد
 باد نوروز نسیم گل عین آورد
 گرد مشک ختن از دامن صحر آورد

(۲۶۱)

شاخ را باغ نقیضش دم طاووس گشت
غنچه را باد شکل سربفتش آورد
لاله اندامش کوهش موسی نبود
شاخ بیرون گیر بیان ریاضا آورد
از پی خشم گل بلبل شیرین گفتار
نغمه بار بد و صوت نکبسا آورد
سرور باد صبا منصب بالا بخشید
لاله لطف هوا خلعت والا آورد
صبح گاهی که صبا حمزه گنبدان باشد
گل فرو کرده دران حمزه دهبان باشد
جامه مروارید برق و سدر بن یافتند
لک کوه ز پیر و زه و مرجان باشد
میکنند باد صبا لطف چمن در خواب
ورنه همد شجرش هر چه چمنان باشد
آب رود لوانای ترو تازه زند
مرغ بر عود سحر ساخته الحان باشد
(۲) آنرا پیش مضامین دقیق و تراکت نامی سخن که از کلامه

افتخار متوسطین و متاخرین است مثالی چند بنویسیم.
در درج و تحقیق است لفظ جان نهان
جنشش بود بجای نهان نهان
قلم ز لعل بر در آن درج ز دست
خالت ز غنچه آمد و همی بران نهان
باریک تر ز مکرمت را دقیق
ناگاه در دل مدویش میان نهان
یعنی بخیا که نمیدانم و نه بلو آمد که از مو بار یک تر بود و کمربند
ان
سواران نام میان یاد کرد و اصل مقصد نیست که کمربند فوق در حقیقت
له طوطی

(۲۶۳)

مطر باران طریقتش بران امروزیست
خبر تو در عهد شهنشاه جماداه زنی
نیست پیدا دهنست بر رخ دولت شاه
فقد آن بخت و جبه که پنهان باشد
دور نیست این دور نه زید که بود
بجز از بخت خداوند جهان کس پیدا
سایه زلف تو جز بخت خود رشید قناد
ختم زلف تو مگر ختم شده داد اگر هست
(۴) ردیف نامی بسیار مشکل ایجاد کرده و باز در همان مشکلات
و چیدگی با به صفای و آسانی خود را بجای مطلوب برساند که گویا
ردیف معمولی است بجا آنهمه در هر موقع حسن صورت ردیف را
بخوبی نمایان سازد، مثلاً

منم امروز بلا می شب بچران بر
کرده در کار تو چون شمع دل جان
دست آنم که در دامن تو بزم
تا مگر گسترده لطف تو دامن بر
سرو بر پا تو میگرد مرغان چمن
میکنند شش به شش لاله و افغان
ماه تابان تو باد شب مشکین بر دوش
سرو و غنای تو دار دگل خندان بر
آفتاب تو اگر سایه زمین بازگر
باد پاینده مرا سایه سلطان بر
و بعد مدحیه فخریه میگویند

له راه در مصرع اول یعنی اسم فخریه است، و در دوم جاده مدعاست.

(۲۶۴)

شعرم از تربیت لطف تو جانی برسد
که نهندش به شرف خراسان برسد
و همچنان زبانی و عانی به هم خوش ملا حلقه لادار است
تا زنده خسر و گل تخت زمره در باغ
تا جاقوت نهد لاله نمان بر سر
تیر بار کند از روی هوا قوس رخ
هر دم آرد سپهر گلستان بر سر
شجر روضه بخت تو چنان شمر باد
که فلک را فلک سایه احسان بر سر
و بهین ترتیب در صنعت دست و پاورد قصائد مرثیه فی نوشتند

قطعات

صورت قصائد باندازه بد نما بود که در آن صفیه بجز
معشوق و مدح دیگر سخنی گفته نمیشد و هر شاعر که میخواست
از این آلات متفرقه خود بخش را نمایان کند و سیله آن ^{انگار} سلسله
قطعات بود، سلمان ^{در این باب} که قطعات بسیاری نوشته اند
و از این انواع مضامین عجیب و غریبه داخل آن ساخته، اما افسوس
است که در این موجوده سلمان که مطبوعه عینی است قطعات
موصوفه داخل آن نیست و حقیقتاً همان قطعات است که

در این کتاب
نوشته شده است

(۲۶۵)

روح روان دیوان گفته میشوند که مجموع قلمی که نزد خود دارم
 اندر یک بعضی نمونه یا ملا درج میکنم نقل است که پادشاه سلطان
 اسپ سیاهی بخشیده بود سلطان آنرا واپس نگرفت پس
 تغییر رنگ داد است و در نهایت کند از رنگ داشت و چون آن را
 نداد، لهذا حسیان معامله میگویند.

شاه امیر اسپ موعود کرده بود در قول پادشاه قلی دیگر نشد
 اسپ سیاه پیرم دادند و من برای کاند جهان سیاهی ن پیرم نشد
 آن اسپ باز دادم تا دیگری تمام بر صورتیکه گشت زمین بر خیر نشد
 اسپ سیاه باز دادم رنگ کردند آری پس از سیاهی رنگ دیگر نشد
 و هر قطعه دیگر در جو اسپ میوید.

شاه امیر بود که خواهم بدولت بر مرکبی بلند و جوان روان نشد
 اسپیم پیر و کایل و کوتاه میمند اسپ نه چنان که توانم بران نشد
 چون کلک مرکبی سید است الاغ است جهل مرکب است بر اسپ چنان نشد
 از نده صفت است بی سال سنی گستاخی است برز بر بهترین نشد
 بموجب فلکست بیانی از رفتن در بار بار مانده و در

۱۲
 در میان امیر و عظیم

(۲۹۹)

?

عذر یه آن قطعه نوشتند.
 خسرو خاک در گه تو مرست از چهار ز تو نیکو تر
 لیکت عین حالتی که مرست غنیمت از حضور نیکو تر
 حال چشم بدست دور از تو چشم بد از تو دور نیکو تر
 باز از عدم لباس شکایتا قطعه نوشتند

ای ز ما مستغنی و ز ما مشال ما بر شما احوال پالوشید غنیمت
 بر تنم پوشیدنی نیست لبس بنده رنج از شما پوشید غنیمت
 پادشاه البته خصوص خود را بر پیش فرستاد و نیز این بیت هم
 مرقوم فرمود.

هر خید ترا جامه پالوشیدن عیبت و لیک این عیب شو
 همچنان بعلت عارضه درد پا از شویستی در بار لاچار ما
 قطعه به عذر یه نوشتند.

بهر استقبال شاه از فرق سر گردم قند خاتم تار و بد رگه جامه او دم
 در دپایم گشت از این کلام درد کن درد پا دارم درد سر خواورم



(۲۶۷)

ابداعات سلیمان

اولی
سلیمان اول ترین شخصی است که صنعت ایهام را به تنها
کثرت مروج ساخت و در این خیال بسی پیرایه های تازه
ولطیف برووی کار آورد، مثلاً .

باقدر تو صنوبر در چشم من نیاید
او کیست تا قدرت را قایم مقام
کی تواند دلم از موی میا تو کند
که شب تیره و تاریک همی گذراست
چشم هر مست ترا عین بلامی میخ
لیک برو تو خیر است که بالا بلای
فتنه در دور تو بیمار و ضعیف افتاده
انچنان نیست که تا خیر تواند بر خا
با چنین عارضه و ضعف تنها بجا
دارم اما هر موقوف شاد است
سرو را باد صبا منصفی لا بخشید
در بست باد دهن تنگ است بهیچ
لا اله الا الله و لا اله الا الله
نیست سودا سر زلفی کار بهیچ
او اینچنین مضایقه بسیار میکند
کان طریقت خم اندر خم و در خم
البته باندا نه بے اعتدال بکار برده شده که سخن بحد مطالبه
و مضحکه رسیده و بعد از اینهاست همچنین است که حرف زار غا

(۲۶۸)

لفظی کار گرفته اند که این بدعت مقبول عام شد
 ورنه در ایران هم مانده است بسیار باقی میماند.

غزلیات

غزلیات سلمان چندانی فاطر پسند عمومی نبود، چنانکه سنان
 اذان آسمان سعدی عالمی را مسخر کرده و رفته بود و سلمان بآن
 آواز گفته غمخوارانست با آنهمه در اجتماع خیال و آفرینش مضامین
 تفصیل کرده و لے نواتی سعدی سامعه عمومی را هنوز ناثر
 نداشت که صدای سلمان بجای نرسید، اینکه حاجه حافظ
 روش سعدی را اختیار کرد و نشانه این می داد و بالا ساخت
 همان است که مصرع و حرفانرا نه سرماند و نه دستا
 لهذا نمونه گو یا یک دو غزل و بعضی شعاری متفرقه سلمانرا بقلم میارم
 بر سر کوی تو سوگند که تا سر دارم نیست مگر کین من از حکم تو سر بردارم
 ای که در خواب غم و غمخوار نیستی هر شب خاکست با شوق سیر دارم
 ساغر پیچی می در بر و سر در گفتم تو چه دانی که من مردی چه در سر دارم

(۲۶۹)

گفته در قدم من گهر انداز چشم
اینک ز بهر قدی که تو گوهر دامن
دلبرد دلبر و در دام بلاش اندازد
دل برد کنون تا کجا شس اندازد
چشم فغان تو هر جا که بلا انگیزد
ای بسا کس در اعصره بلاش اندازد
هر کجا مرغ دلی بال کشاید بحال
به کما نخانه ابرو ز هواش اندازد
خوش کند ریت زلف شکن برش
و چه خوش باشد اگر بخندش اندازد
عاقبت است که در پا تو اندازد سر
پیشتر ز آنکه فراق تو ز پا شش اندازد
بو می میوی تو هر جا که طبر سوخته است
در پی قافله باد صبا شش اندازد
هر که ادر دینداخت و اچاره
که کند چاره سلمان که دواش اندازد
یکش خیال چشم تو دیدیم با نجواب
زان شدت گریه چشم ندیدیم خواب
غمزه ات دل میرد چشم تو ام خون
روز و شب و در شکار این شراب افلاک
زاهد دیدم تو به زرد تو روی روی
بچشش خدایم و زرد تو حیات
من خرابایم و باده پرست
در خرابات مغان عاشق و مست
می کشندم چو سبزه دوش بدو
می برندم چو قفس دست بدست
ظاهر غیشود اشرف گوشت
دو دلم در یچه خاور گرفته است

(۲۷۱)

۱۱۳۶
 از آنکه عبدالباقی فیض الزمانی در تذکره میخانه خود که در عهد
 جهانگیر ^{بختیار} بصری ترتیب داده، از اوایل روزگار ^{شش} و نه
 نسبت دیگران بیشتر و خوشتر ذکر کرده، و نیز
 از حبیب التیر چندین واقعات شست و برشته می یابیم و هم
 در کلام خود خواهی که با اشاراتی به واقعات می بینیم و هر یک
 مرتب کرده به تصویر کلام حیات نشان می برداریم لیکن حقیقتاً
 که این را تصویر گفته نمیتوانیم باید کرده بگوئیم و خوشتر از این حقیقت
 اینست که ده هم گفته میشود بلکه چند سطر می توانیم گفت،

نام و نسب

جد حضرت خواجگ در مصافقات اصفهان ^{مکات} کنی و شفق دو
 عهد حکومت اتابکان به شیراز آمده سکونت اختیار کردند،
 نام پدر خواجگ صاحب بها والدین بود که پیش از به کسب تجارت
 می برداشتند و این کار را باندا زه ترقی دادند که باندا
 زمانه در زمره متمولین تاجران شهر می رفتند، بعد وفات

(۲۷۲)

به او الدین از ایشان سپهرمانند با آنکه هر کدام شانرا از موروث
 پدر مال و منال بسیار رسیده اما ^{بسیار} یکدیگر را نظام آن سلیقه
 نداشتند بکمر زمانه اندوخته پدر را بر باد داده پریشان
 شده هر یکی بیک طرفی گریخت ^{و گشته} بوی خواج صاحب
 بموجب صغیر سن با والد خود به شیراز میبود تا آنکه بالحق
 آنها را نیز ^{بسیار} قتل از خود ساخت، و والد ^{خواجه} ایشان را به شخصی
 از روشناسان محله حواله نمود که بخدمت خود نگهدارد و کفیل
 خوراک و پوشاک را بپردازد، از آنجا که شخص غمناک و بی حقیقت
 سوء اطوار داشت خواج با غار ^{بسیار} سن شعور بمصیبتی او را ناگوار
 دیده او را وا گذاشت و به شغل خمیر کردن آرد مشغول گردید
 و از نصف شب برخاسته تا صبح سرگرم کار خود میبود، و
 قریب کنش یکتنی بود که کو دکان اهل محله درس میخواندند
 و اکثر اوقات که خواج صاحب بدن گوشه میسر میزدند
 خاطر نشان بدوق تعلیم تهرکیست میگرد، تا اینکه مایه شوق
 از حد افزود و داخل مکتب شدند و از حاصل خمیر آنچه

در این کتاب و خط و کتابت
 در این کتاب و خط و کتابت

(۲۷۴)

و تا عرض دو سال بهین احوال میبود چنانچه مسئله هزار رخ داد
 بلکه سخن ما میسر و پا اندازده بالا رفت، و حضرت بهال
 خود حس کرده خیلی رنجید و بسی دگر شد و بلا ^{بدون} ^{در} هزار
 بابا کو بی رفته زار زار گریست، شب خواب می بیند
 که یک بزرگه او را نقد از نعمتی بخوراند و میگویند، برو که
 اکنون در ما میسر و سلوم بروی تو باز است، خواهی آمد
 شان جو یا شده و است که امیر المؤمنین علیه السلام هستند
 علی الصبح که از خواب برخاست این غزل را نوشت
 دوشوق سحر غصه بجام دادند ^{دند} ^{دند} و در آن ظلمت شب حیاتم دادند
 و به شهر آمدند و قاضی معمول یکجا شده خواندن شعرا
 فرمایش کردند جناب خواجه بهین غزل را خواند و حرفیان
 جمله گله بجزرت ^{و شد} ^{و شد} تصور کردند که این غزل از کسی است
 و بنام خود نوشته اند برای رفع اشتباه امتحاناً طرعی بسیار
 آوردند حضرت بهمان طرح غزل دیگر نوشت علی الفور
 ازین کیفیت ^{و شد} ^{و شد} مجلس و مذاکرات بسیار بوقوع آمد و سخن

(۲۷۹)

که در این شهر پسند و دلداره الهی و اعیان و انبیا که انتظام کشور می باصول نشا
 این شهر است و کما فی کمال و با وجود این که در هر جا که می خواستند حضورش عظیم نشا بر پا بود
 و کما فی کمال و با وجود این که در هر جا که می خواستند حضورش عظیم نشا بر پا بود
 عیش پسندی شاه ابو اسحق از حد اندازده گذشت و بسا
 و با وجود این که در هر جا که می خواستند حضورش عظیم نشا بر پا بود
 شهر رسید لیکن ابو اسحق ملاکمی ازین واقعه چیزی گفته نمی توانست
 امین الدین که از مقربان خاعش بود از روی صدق و دانا
 حضور را ابو اسحق عاقلانه عرضی کرد که خوش بسیار شهر و دیار را
 با همه چمنستان ساخته هرگاه حضور والا بر قصر محلی بالا رفته اند
 لایق نشو و نما و جهان تازه و موسم و هوای پاک را باینده
 است که غنیمت شمرده اوقات مبارک ساعی خوشتر بگذرد
 و با وجود این که در هر جا که می خواستند حضورش عظیم نشا بر پا بود
 و بدینکه از هر طرف شهر جمعیت می آمد که کشته می شدند و الا
 در انواع غنیمت و کما فی کمال و با وجود این که در هر جا که می خواستند حضورش عظیم نشا بر پا بود
 دارد و حضار بالا اتفاق عرض کردند که این عسا که شاه منظر

(۲۷۷)

ابو اسحق

لا ینسم کرده فرمود عجب اعظمی است که بنام موسی بسیار پیوده
 اوقات میکنند و این بیت را بر خواننده از قصه فرود آمد
 بیا تا یک امشب تماشا کنیم چو فردا شود فکر فردا کنیم
 غرض آنست که شاه مظفر شیراز را فتح و تصرف کرد و شاه ابو اسحق
 بقتل رسید حضرت خواجہ ازین عادت بسی متالم شده در
 یک قطعه تذکره از باب کمال آن عهد را مینویسد
 به عهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحق ^{به باد} پنج شخص عجب مکتفایس بودا
 نخست بادشہ پچو او ولایت بخش که گوئی فضل بود او بعد از بخشش ^{داو}
 دوم تقی بادل شیخ آیین الدین که بود داخل قطاب جمع او تاد
 سوم چو قاضی دال اخیل است ^{یاد} که قاضی به زو آسمان نداشت
 و اگر چو قاضی فاضل عصبه که در ^{یاد} بنامی شرح موافق بنام شاه نهاد
 و اگر کریم چو حاجی قوام در یاد که او بود چو حاجی همی صلا در دا
 تغییر ^{یاد} بکنند و بکنند خدای عزوجل جمله را بیا مرزاد
 بے از صدر مروت شاه ابو اسحق حضرت خواجہ مدتها همگی بودند
 و که غریبات هم بے اختیار نام ابو اسحق را شامل حال و خیال خود

داشته فراموش نمیکردند .
 رسی نام فیروزه بوی حق خوش دشت و دولت مستعمل
 بعد از ابو اسحق محمد بن مظفر مبارز الدین حکمران فارس و شیراز شد
 که در حقیقت با شنده خراسا بود در زمانیکه سلطان ابوسعید
 وفات یافت و سید طوالت الملوک ظهور آمد در آنکه بحری
 افواج منظم فراهم کرده به حدود دولت نزدیک و دور استیلا نمود
 و اول از همه نزد با قبضه تصرف آورد و بچنان حدود دولت حکومت
 یونان و ناز و است بخشید محمد بن مظفر بنی متشف بود که
 در بدو سلطنت خود بهر موضع محسب مقرر کرده میخانه بنا را برپا
 در تکران تفریق الدین جینی مرفوم است که خواجه صاحب حسب این
 واقعه این غزل را نوشتند .
 اگر چه باده غرق بخش و باد گل میزبان است
 بیانک جنگ خور می محسب نیز است
 در استین مرفع باله زبان کن که بچشم صراحی زمانه خور نیز است
 نازک باده بشوید خرقه نازک که موسم دروغ در روزگار بر نیز است
 و در دیوان خواجه غزل گریست که شیراز را میخانه گفته میشود !

میرزا
 خواجه

(۲۷۹)

بود آيا که در سبکدما گشتايند کرده از کار فرو بستند با گشتايند
 گيسوی جنگ برید برگ می ناب تا همه مغيجه بازلف دو تا گشتايند
 نامه تغزيت و خنود ز بنويسيد تا حریفان هم چون از شره با گشتايند
 در ميخانه بستند خدا با مي پسند که در خانه نرويد و ربا گشتايند
 اگر از هر دل زاپد خود بين بستند دل قوی دار که اند بهر خدا گشتايند
 پس امير مبارز الدین يعنی شاه شجاع که خيبري مشرفه مرقعه خاش
 بظهور ميرسد هم برين اوضاع رباعي گفته تا کليبا خوب نوشته

رباعي

در مجلس دهر ساز مستی پست است بی جنگ به قانون زند و در دست
 زندان تبه ترک می پرستی کردند جز محض شهر که بی می مست
 بعد امير مبارز الدین پس شش شاه شجاع فرمان روا شد که کز نام
 اين سلسله و حامی علم و فن گفته ميشد که واقعا بر و در مشرق بافته
 در آغوش علم و فن بود چنانچه به سن ۷ سالگی شروع به تعليم ^{کردن}
 کرد و به سال نهم حافظ قرآن شريف شده و هم از قاضی
 عضد شرح مفصل خواند و در ^{دست} علوم نیز دست برد کرد و

(۲۸۰)

استعداده حافظه و تفهیم و بیرون چنانچه بعضی شغیدن بکسر
 توجه چندین بیست و عربی را بیاد می آورد که تاکنون مکاتبات
 فارسی و عربی و آثار فقهی و اصولی و خطاطی و ادب و
 عد و نده و غیره در علم و فضل و حسن قیام و دانی و بیادش با علماء و فضلا
 بکسر قبله حاجات و تمنا میگفتند و از طبع شعر هم داشت و کمر
 تقی الدین حسینی بودند که خود بیشتر اشعارش را بقللم
 آورده اند که یکی از این رباعی هست .
 احوال بدم ز خلق نهان میکنم . و احوال جهان بر دلم آسان میکنم
 امر و زخم بداد و فردا با من آنچه از کرم تو می سزد آن میکنم
 مظهر هست که سابق از زمان شاه شجاع السلام و ذلت میکند
 آنچه ظهور رسیده بود شاه به لحاظ جریان تجارت همه بلاد طرف کرد
 ازان است که در دیوان خواجه غزل فغنی است که اشارات بر
 همین قصه می نماید ، غزل نیست .
 سخنات فغیم رسید فردا گوش که در شاه شجاع است دلیر بوش
 شد که اهل نظر بر کناره میرفتند هزار گونه سخن بردبان و بظالموش

(۲۸۱)

بیانکس چنگس گویم آن حکایتها که از شنیدن آن بانگ سینه میزد
 روز ملکوت خوشتر خواهد آمد که اگر تشنه شینی تو عاقلاً غم
 پوشیده نیست که ^{بسیار از راه برود و این را در دست} خیالات از ادوات شجاع می پرستد
 تسبیحات زیاده و بیش ^{بسیار از این} چنانچه حضرت خواجه ازین رفتار بسیار
 مشکور بود و در غزلیات خود شاه را مدح گفته و در مرقع از یاد ^{میرزا}

و میرزا اخلاص بیاد آورده ^{مثلاً} .
 قسم چشم شاه و جلال شاه شجاع که نسبت با کسم از بهر مانجگاه نزع
 به این که رقص کنان میزد بالا ^{چنگ} کسی که اذن نمیداد استماع سماع
 باز در غزل دیگر میفرماید .

چنگ در غفله آمد که گاشد منکر جام در قهقهه آمد که گاشد متع
 عمر خسر و طلبه رفیع تمام طلبی که وجودیست عطا بخش و کریمی نفا
 منظر اطفال زل روشنی چشم امل جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع
 حضرت با وجود آنکه در کلام خود بهر موضع اسم شاه شجاع را به کار

و اندازد حقیقتاً یاد کرده و در یک غزل میفرماید .
 خیال آن خضر دست و جام کیم ^{چون} جوهره نوشی سلطان ابوالفوارس ^{است}
 که اندر آن جوانان قیام نمیداد

(۲۸۲)

و لے شاه شجاع خواجه صاحب راجہ قنات پور نمیدیدند و در آن
 عصر خواجه عماد فقیر که شهرت عمومی داشت شاه خود را محقق
 بین داشت، خواجه گریه داشت و تعلیم یافته بود و چنانچه در
 اوقات ادائیگی نماز که خواجه عماد نیست نماز میکرد گریه نیز حاضر
 بهمان انداز نماز خوانی میخورد و بالا میگردید و ملا خواجه حافظ
 در یکایک غزل اشاره با وضاع آن زمان فرموده اند. ه
 صوفی بجای آمد و آغاز نماز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
 و در این غزل معلوم میشود که خواجه حافظ ^{در روز} طراقت، خواجه عماد را
 ریاکار دانسته این بیت را نوشته است. ه

ای کبک خنجر خرام که خوش میزد بنماز غره مشو که گریه عابد نماز کرد
 یقیناً که اولتر حبیب راضی شاه شجاع از خواجه صاحب همین بیت
 بوده و بعد از آن رفته رفته رنجیدگی بیشتر شد، منقول اگر روزی
 خواجه صاحب گفت هیچ یکی از غزلیات شما را شش یکسان
 و یک رنگی ندارد و چنانچه در یک بیت تصوف شروع شده باشد
 پیوستگی و بعد از آن شاید باری و همچنان در هر ایات تمیز
 اله حبیب الشید.

خدای تعالی بفرموده
 خدای تعالی بفرموده و خواجہ صاحب گفتند ای بر خلاف کتبی
 قدیمی از احاطه شهر بیرون رفته نمیتوانند اشعار باچیز من با آنهمه
 عیوب از زبان بیان بیرون شده بکثر قریب و قاصد چنان
 میگردد و شاه شجاع این جواب از او اندر دیرانه را گستاخ
 و خسته بیشتر طول شد، میگویند که همد رین آو آن حضرت خوا
 با یک غزل کشف کردند که مقطع آن این بیت بود
 اگر سلفانی بدین بیت که حافظ داد وای اگر از بی امروز بود فردا
 شاه شجاع که این غزل را خواند بنای بیانه جوئی را گذاشت
 که ازین مضمون انکار قیامت بکثر از ان اشتباه ظاهر و بدو
 برآز از خواجہ حافظ اقدام کرد که خواجہ صاحب پریشان است
 از حسن اتفاق که مولینا رین الدین ابو بکر تائب بادی بعزم حج
 روانه مکّه عظمیه بوده در رباط شیراز متوقف بودند خواجہ صاحب
 نزدشان رفته از ماجرا بیان کردند مولینا ای موصوف بدو
 فرمودند که پیش از مقطع یک بیت دیگر بنویس که این نکست
 موصول دیگر خوانده شود، حضرت خواجہ بلا توقف فی البیوم

(۲۸۷)

الحمد لله على عدالة السلطان ^{احمد} شيخ اولي حسن ايلخاني
 خان بن شاهنشاه نژاد ^{آنکه} مير بادگر جانانش خواني
 ارگل فارسيم غنچه عيشي ^{جنداد} عباد دومي روحاني
 برشکر کاکل ترکانه که در طالع ^{دولت} خسرو مني منصب جنگه خا
 اگر چه خواجه صاحب بغداد رفته ^{استند} اما ذوق آن تنما
 اکثره خار خار خاطر ميوه ^{و جانجا} از آن آرزو اشارات دارند
 ره نبردیم بمقصود خود اندر ^{خرم} آنروز که حافظ ره بخداد
^{دور} دکن دو وطن سلاطین بهمنیه و سلطان شاه محمود بهمنی ^{کمال} کماله کردان
 بود که شخص نهایت قابل و صاحب کمال گفته میشد در فارسی
 و عربی بهر دو زبان ^{بانتها} فصاحت و بلاغت شعر میگفت
 و فرمان ^{صاحب} ناطق داده که از عرب و عجم عموماً اگر شاعر بیاید
^{اولین} بهر قصیده که پیش کند هزار تنگه که عبارت از هزار توم
 طلا ^{نشان} باشد چه صلح و انعام باو داده شود ^{شهرت} صلوات و آوازه
 این قدر دانی تا حضرت خواجه رسید و حضرت را خیال
 سفر دکن بخاطر افتاد ^{این} شخص خیال بود و لے زمزمه

(F.A.A.)

این میان خواجه گوشتش میر فضل الله که در دیار محمود
منصب صدراعظمی ممتاز بود رسید و در حال کتوب
^{دعوت نامه}
بر شوق طلبکاری و زاد راه برایش فرستاد حضرت
خواجه از آن وجه چیزهای با دایه قرض و چیزی را بصرف
خدمت ریاست برداشتند و ما بقی آنها توشه و لوازم سفریه کرد
از شیراز تا لاهور آمدند و در انجا دوستی داشتند که با او
ملاقاتی شدند و دیدند که ^{و نگاه هم کردند که بدن} ایشان آیتام حیات داشته بودند
نور زندان نبوده بود هر چه کرده توشه باقی مانده را با دست پر
و خود تهی دست ماند و اتفاقاً خواجه زین الدین محمدانی
و خواجه محمد گازی که تاجران مشهور بودند دارا ده رفیقان
بندوستان داشتند ازین ^{واقع شد} واقف شده مصادر
خواجه را گفتند ^{بنظر} بشوند، لیکن ^{آنکه} خواهر و برادرانشان
از دیار هند به دور بوده اند ^{بنظر} بداند که
برواری باشد تا آنرا نزد ^{بنظر} مراغه خلاف مسکن است
پیوست و حضرت خواجه باندازه رنجیده نخل گرد و بر چهار
سره محمود ^{بنظر} که از دکان به بندر گاه سمرقانی آمده برگشته و همان

(۲۸۹)

در هند میرفت سوار شد از سوء اتفاق که بنویز چهار سنگ
داشت که طوفان هوا بر خاست و خواجه صاحب بلا قف
از چهار فرود آمده و این غزل را تعجیل کرده برای میرفضل
فرستاد .

دلی با غم لب بر لبان کینه می آرد به می بغوشش لقی بالکین می آرد
شکوه تاج سلطان که بیم جادو باشد کلاه و کشتن اما بدر سر نمی آرد
بکوی بغوشش بجای می گیرند زهی سجاد تقوی که یکساعت نمی آرد
بدرستان بنمود اول غم دریا بوی در غلظت کردم که بخوش بصدق نمی آرد
فضل آمد غزل را بحضور سلطان محمود بهمنی پیش نموده همه واقعات
مفضل عرض کرد سلطان به ملا محمد قاسم شهید می آرد مرده
فضلا در بار بود هزار تنگ اطلاع مرحمت فرموده گفت که
این مبلغ را از مصنوعات عمده هندی خریداری کرده بپرد و
خدمت خواجه صاحب برساند
درین اثنا سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر
فرمان روای بکال که در شش بھری زینت افزای تخت و تاج
ملک تاریخ فرشته .

(۲۹۰)

شده بود و نمنا داشت که از کلام حضرت خواجه ^{مسلک} با استفاد
کند، ^{طرح} این مصرع را بخدمت شان فرستاد مصرع
ساقی حدیث سرو گل لاله میرود - حضرت ^{جله} ^{الطرح} این غزل را
نوشته و سال کرد .

ساقی حدیث سرو گل لاله میرود این بحث با تلافی غساله میرود
شکر شکن شوند بهر طوطیان بند زین قد پارسی که به بنگاله میرود
حافظ رشوق مجلس سلطانیات ^{الدین} خاف مشو که کار تو از ناله میرود
و این است که حضرت خواجه علیه الرحمه سال ۷۹۳ هجری از
عالم فانی در گذشت ^{کذا} تاریخ وفات شان مصلی است تا
یک عدد کمی دارد .

حوله در مصی که یک مقام محبوب میداست بهما نجامه فن یا،
در عهد سلطانی بابر بهادر محمد معانی که بر منصب صدارت ممتاز
بود مقبره حضرت را به صرف کثیر آباد ساخت که تا اکنون آباد
موجبه و بمناسبت نام حضرت خواجه با اسم حافظیه شهرت دارد و در بعضی
روز معین است که عموم برای زیارت میروند و روز را ^{نخا}

(۲۹۱)

^{علم}
 میریزند خویش با میزنند و جامی با میزنند، البته با جامی
 دوره می خورند و میزنند و بعضی از رنگین خیالان قد
 حضرت خواجه گفته بر مزارش میریزند و حضرت خواجه قبل از
 پنجاه سال گفته بود ^{بیشتر گفته بود}
 بر سر تربت ما میگذری هفت که زیارت که رند اچھا خواهد بود

آل و اولاد

میر از ندی و مسلک زاد ^{عشق} حضرت قیاس ^{جوانم} میخواند شد که
 از علائق زن و فرزند بر کنار باشند و ^{لحن} حقیقت نهیت
 که کلام کردند و اولاد داشتند و اسم خواجه زاده شاه نعمان
 بود که در عهد آمد بمقام بریان پور وفات کردند چنانچه
 مزارشان متصل قلعه اسیر ^{علم} است، در دیوان خواجه قطعه مرقوم
 یقین میرود که در وفات خواجه بانو گفته شده،
 صباح جمعه بدو ندادن بیع او ^ل گشت فرقت آنکه بکشیم حاصل
 بهال منقصد و شصت چهار از بخت ^ل جواب حل بشدم این دقیقه مشکل
 سه هزار و شصت و چهار از بخت ^ل

(۲۹۳)

و قطع دیگر نیست ممکن داد که در شان وفات کدام جوانی
باشد اما بیشتر قیاس میشود که در باره خواجہ زادہ گفته باشند کہ در
آغاز شباب ترک حیات کرده . . .

دلا بد می کہ آن فرزانه فرزند چه دیداند زخم این طاق رنگین
بجای لوح سپهر در کنایه فلک بر سر نهاده لوح سنگین

تحصیل علم و صرف مبالغ حضرت خواجه ملاکی اندک کرده نگار ان
نوشته اند نسخه امینخانه کہ شرح آن در فوق مذکور شد . . .

همین قدر خبر میدهند کہ مکتبی در کسره محله بود و در آنجا تعلیم میدادند
اما از حسن کلام شان متعسف ظاهر است کہ علوم در سبب را

مستعدانه تحصیل نموده اند که در اکثر غزلیات در مصرعهای
شده و برجسته عربی که آورده اند اندازہ استعداد و غرض

شان خوب میتوان شد و بعضی غزل با ابیات شعاری
مخصوص عربی اند و تعلیم و فصیح بیان میکنند کہ بر خود نظیر

ندارند . . .

الا ای ساربان محمل دو الحکیم که طال اشتیاق

(۲۹۳)

دروغم خون شد از نادیدن یا اَلَا نَفِیاً اَلْیَامُ الْفَرَاقِ
 یا ساقی بده طسلی گرامی سَقَاكَ اللهُ مِنْ کَامِلِ الدَّهْرِ
 نهال الشیب من وصال لعدا سَوِّیْ قَدِیلَ وَجْهِهِ اَعْتَدَ لِقِی
 سلام الله ما کد اللبالی عَلِمَ لَکَ الْمَکَارَهِ وَالْعَمَالِ
 فحبت رختی فی کل حین وَذَکَرِیْهِ وَنَسِیْهِ فِی کُلِّ مَآ
 سبت سلمی اصدغیما اولاد وَرَوْحِیْ کُلِّ یَوْمٍ یُنَادِی
 کر تیغ بار دور کوئی آنرا کَرْدَنِ بِنَادِیْمِ اَسْکَمِ لَیْلِی
 الصبور من و العسر فانی یَا لَیْلِیْ شَعْرِیْ حَتّٰی مَمْلُوءِ الْفَاقِ
 و در بر موضع جمله باران وَدَرْ بَرِ مَوْضِعِ جَمْلَةِ بَارَانِ
 بر انگشتری هست . . . فَلَا مَقْدَمَ وَ مَوَاقِدَ اَکْلِ شَعْرِی
 جو هست آب حیات بدست بِیَا لَکَ کِبَرُ وَ سَخَرُ وَ زُرُ وَ الضَّحَا
 بخیل بومی خدا نشود بیا حافظ بِرَّ عِلْمِ قُرْآنِ کَرِیْمِ وَ تَفْسِیرِ مَحْضُوظِ وَ حَسْبِیْ
 به علم قرآن کریم و تفسیر محضوظ و حسبی مَرْقُومِ هَسْتِ کَ تَقْرِیرِ کُشَافِ رَحَاشِیْ نَوَاقِیْدِ وَ تِیْرِ خُودِ سِیْفِ رَانِیْدِ
 مرقوم هست که تقصیر کشاف رحاشی نو قیید و تیر خود سیف رانید زَعَاظِ جِهَانِ کَسْرِیْ نَبِیِّ جَمْعِ کَرْدِ
 زعافظ جهان کسر نبی جمع کرد اَلْهَافُ عَمَّا بَاکُتَابِ قُرْآنِ
 الهاف عما با کتاب قرآن

(۲۹۵)

فرمان روایانیکه شیر از حکومت کردند در مدحیه آنها قصاید
 متعددی موجود دارد و به طرز زیست که عموم ملایان دانستند
 از آنکه مدح شاه شجاع قصیده ناکفته و مینویسند !

دارا در شاه شجاع افتاب ملک خاقان کار و شهنشاه نوجوان
 حکمش و ابواب بر اطراف بحر و بر جبرش و اچو روح در عضا النرج
 بی طلعت تو جانگزاید به کالبد بی نعمت تو مغز نه بند در استخوان
 در مدح سلطان ابوسعحق قصیده غزل مینگارند که مطلعش اینست
 سپیده دم که صبا بوی بوستان گیرد چمن لطف هوا نکته بر جان گیرد
 و مدحیه سلطان محمود را در مثنوی می آرند که بعد ازین می آید از
 وزیر اے منصور بدیعتی را که داد که وظائف علماء و فضلای عباد
 از (۷۰) توان باشد مسدود شود و اے منصور منظور نفرو داد
 و خواجه صاحب بیان موقع قصیده نوشت !

جو زاسحر نهاد حایل را بر ابرم یعنی غلام شاه هم سوگند میخورم
 منصور بن محمد فانیست حرز و زاین غبته نام بر اعدا مظفرم
 ای شاه شیر که در دو اگر شود در سایه تو ملک فراغت میسر م

(۲۹۶)

یعنی از روزی که کلام شان کامل به اثبات میرسد که سلاطین
وامرا را بجهت حصول صلح مدحیه و قضایا بدست فرستادند ،
چنانچه در یک قصیده به تشبیه میفرمایند :
شاه هر موزع ندید و بسنج صراط کرد شایر دم دید و در شکر گفتم و بچشم ندان
کارشایان خجین باشد تو ای حافظ مرخ داوود روزگار ساقی تو فوق نصرت سعاد
مدعا این حکایات غلط است که حضرت خواجه دست و پا بسته گوشه
نشسته در کسب معاش فکری نداشته و در قطع دیگر مینویسند !
خبر داد اگر اشیر دلا بحسد کفا ای کمال توبه انواع هنر از آن
در دور آل خجین ختم از شاد و همه بر بود یکدم خلک جوکان
و لے حسن روزگار از نیاست که معاصرین شان از دست
و ذلت کار میگرفتند و حضرت خواجه از نعمت و عزت بهره میرد
انوری ، طهیر قاریابی ، سلمان ساوجی که از رجال نامور بودند
و لے هر یک بجای و خیالے یعنی هر کدام مدح میگفتند و اینگونه
کمتر و دیر تر میدیدند بهر چه پرداخته سخن بجای میرسد که از تبت
و شایستگی چشم پوشی میشد ، در کلام طهیر و غیره شعر بیشتر بجهت

کلام طهیر و غیره شعر بیشتر بجهت

(۲۹۸)

مبرهن است که بسی بی تکلف و آزادانه بسر میبردند و هم قرآن کریم
 حفظ داشته حقایق و نکات کور در رس میگفتند و لے با آنهم
 از اظهار تقدس زیاد لغت داشتند و انما متوکل بودند
 به صفای باطن هر آنچه در دل می آمد اندر زبان اظهار میشد
 و در معاملات هرگاه بدعتی ظهور میسر میشد به پرده ریاکاری نمیشد
 رکنا باد که در شیراز یک چشمه و سیرگاه مشهور است و شاید
 در عهد حضرت خواجه چشمه و سیعی بوده که درین زمان هر که چکه دیده
 میشود که کنار آن نشسته از لطف آب و هوای آن حظ میگرفتند
 و اکثر با احباب و رفقا جمیعت داشته از صحبت دوستان
 استفاده ماکیده از علاوت الفاظ و سخن های بیرون و در وقت
 خوش ساختن از آن ایام و موقعه مذاکره می دارند !
 بدیهه سامی با که در جنت خواهی کنایه کنایه بگوشت مصلی را
 و تیر خیز رکنا باد بنام الله کبریا میشود که از آن ناحیه تیر باد آورده
 دارند !
 فرق است از خضر که ظلمای جامی است تا آب که منبعش الله اکبر است

(۲۹۹)

و روشن مخصوصی داشتند که بلکه انداز باب کرم با حضرت سلوک
 و اخراجی داشت در غزایات خود ایشان ^{بسیار} لایه لطف و حسان
 یاد آور هستند، مثلا !

نخواه جام صبوحی بیاد آصف عهد وزیر ملک سلیمان عماد بن محمود
 مصر

چرخسم دارم چو در عالم قوام الدین حسن دارم
 دریای خضر و فلک کشتی بلال
 بهند غرق نعمت حاجی قوام ما
 مطرب پرده ساز شاید اگر بخواند
 از طرز شعر حافظ در بزم شایباز
 تو باین نازکی و شیرازی شمع چو گل
 لایق بزم که خواجہ جلال الدینی
 بانو گزین پس فلک خواری کند
 باز گو در حضرت دارای ری
 خیر و آفاق بخشش کر عطا
 نامه حاتم زنا مش گشت طی
 از بر صید دل در گردنم زنجیر لطف
 چون کند خسر و مالک قابند ختی
 نصرت لدین شاه بجی آنکه لاج افتاب
 از تقسیم و قدرت در تریبند ختی
 ای درخ تو پیدانوار پادشاه
 در فکر تو پنهان حدیث الهی
 عمر لیت پادشاه کرمی تهی است
 اینک بنده دعوی و مرغوب گوی

حد در بزم شایباز

(۳۰۰)

حضرت خواجه رتبه شخصیت داشتند که شعری بمعصرتان در شعر و
 غزل حضرت اویج نسبتی نیست و لے با انهمه برکات معاصران
 خود لا با تنها فضل و آداب پیاد می آید و شخص خود را پیر و
 آنها شمارند و ^{چون در راه} خواجوی کرمانی بگویند
 استاد غزل سعادت نیز کم کمال دارد غزل حافظ طرز روشن خواجو
 و گاه گاه بیکیه طبیعت شان اوج میکند فخریه هم میفرمایند ^{لی کرانه}
 چه جای گفته خواجو و شعر سلمان است که شعر حافظ شیرازی به شعر ظهیر
 از روی انصاف گفته میتوانیم که سخن ظهیر را با کلام خواجه نسبت
 دین عهد کمال خجسته شاعریست که شهرت تام دارد و نیز با حضرت
 خواجه سلسله راه و رسم سخنم داشته از غزلیات شان ^{روایه در سخن} بخواهد و
 بخواند و از نظم کلام خودش برای او میفرستند ^{سخت است} برای این غزل
 خود را فرستاد

گفت یار از غزلیات تو نظر گفتم چشم و انگلی در دیندور ما بنگر گفتم چشم
 گفت اگر میر در بیان غم خوابی نهاده تشنگان مرده از ما بر گفتم چشم
 حضرت خواجه صاحب کرامت دوم را بخواند مست و مدحش شد بعد

(۳۰۱)

افاقه تصدیق نمود که الکلیه این شخص رتبه عالی دارد، در تذکره میثاق
 می آرد که دیوان خواجہ محض در مدت دو سال تکمیل یافته
 از روی تحقیق این روایت لا قطعاً غلط گنجد و بیشتر از حد
 قبول آن اشخاصی را که در غزلیات بیلو می آوند عهد و زمان
 هر یک به سال نامی دراز از هم مؤخر و مقدم تر است، حضرت خواجه
 که صرف در غزلیات مشهور میدانند اما مسلم است که قصائد و
 مثنویات بسیار هم نوشته اند اگر چه به تعداد کمتر باشند و بکلی
 اثبات آن میتوان شد که حضرت را بر جملة اصناف شاعران
 قدرت تامه و مهارت کلی حاصل بود، بلی اکثریه باین خیال اند
 و در تذکره شاعری خوش غزل و قصیده و مثنوی و کلام است
 ناپسندیده می پندارند لیکن قصائد حضرت اگر بشمار کمتر آید خیر
 و لے در متانت حسن و معانی و خوش بیانی با غزلیات شاعران
 دوش بدوش میرود، و در مثنوی ظاهر لطافت و لطافت
 و عذبه کلام را بجملة رسانده که بعد می و نظامی و آقامقام
 سرفتن دارند و اگر روزگار من و تسی و قند چشم را
 له دولت شاه تذکره کمال محمد

(۳۰۲)

فریب جهان قصه روشن است	بدین تاجه ناید شب بخت است
همان مرده است این بیابان دور	که گم شد در و لشکر سلم و نور
همان منزل است این جیاه خراب	که دید است یوان فرسیاب
چه خوش گفت جمشید با تاج و گنج	که یک جو نیزد سرامی سنج
معنی کجای به گلبانگ رود	بیاد آور آن خسروانی سرود
معنی بزن چنگ برار غنوں	برازد لم فکر دنیا می دون
چنان برکش آمینک این داوی	که ناپید چنگی بر قصر آوری
معنی دف و چنگ سازده	بیاران خوش نغمه آوازده
معنی کجائی نوا لے بزن	به یکنایه او دو تائی بزن
بیا ساقی این نکته بشنوز نئے	که یک جرعه می بز دیهیم کے
بیا ساقی آن آب اندیشه سوز	که گریه نشود بشویش سوز
بیا ساقی آن آتش تاب ناک	که زردشت مجو بدشمن بر خاک
بدو تا گویم ز آواز نئے	که جمشید کی بود کاوس کے
حی ده که بدنام خواهد شدن	خراب می و جام خواهم شدن
بیا ساقی که نادم ز نیم	قلم بر سر سرود عالم ز نیم

حدود شریعت کل احادیث و روایات

(۳۰۳)

سبک باش و رطل گرانم بده و گر فاشش نتوان نهانم بده
 که این صرخ و این انجم و اینوس بسی یاد دارد ز بهرام و طوس
 بده ساقی آن آب افشوده را بیاننده ساز این دل مرده را
 که هر پاره خشتی که بر نظریست سر کعبه می و اسکندر است
 بران گل که در گلستانی بود مه عارض دستانه بود
 بران شاخ سرو کی دگشتی است قدم بر و زلف سپهر تنیست
 حضرت خواجہ اگر چه در غنوی و قصیدہ از اساتید بلا نمانده و
 حقیقتاً در طرز غزل خاطر خواجہ اعجاز نمائی دارد و محقق
 که در عالم وجود تا امروز کسی را با او درین مرتبه قوه و دقت
 بمسری نیست، اگر در متوسطین و متاخرین بزم آرا
 بان غزل بستند، اما هم ^{بدرستی و شکوه و غزل} حق قبول و بیان سخن اند
 که اندر روش حضرت خواجہ دیگران پیر و نبوده اند! ^{لا تسخ غل علمه}
 رواست صاحب گزینت از ^{در اول و دوم} قلم
 صاحب توان کرد به تکلیف عزیزان ^{کوت چمن راه و لعل} و در طرف خواجہ شمدن بی بصری بود
 چو شعر مافظ شیراز انتخاب ندارد

(۳۰۴)

سلیم مقتدر نظم خواجه حافظ بشارت
 کز شمشیرش بود در شراب شیرازی
 عرفی که در کلام خود هیچ یکی از اساتید
 را یاد نمیکند
 با اینهمه خواه مخواه میگوید !

بر آن بتبع حافظ روست چون عرفی که دل بکاود و در سخنوری داند
 غزل بنیاد داده سعدی ^و و امیر خسرو و حسن انزلی
 ترقی دادند که چنانستان صد بختمین ^{چگونگی} از دهنه

آن عند لیبان خوش فوا سر سبز و مسرت ^{روز مره}

افزا بود که سلمان ساوجی و خواجوی کرمانی
 به لغت پر دازای پردختند اگر چه به تقابل ^{در حال} سعدی
 و خنجر و فروغ نداشتند اما این هر دو به طرز

سخن خود ~~یعنی~~ قصیده و مثنوی به

مستاز و نام آور شدند که آثار سخنشان

سرمایه غلبه را رونق افروز و تابیه ^{رویت} است بآن

مسکک در غزل گوئی ^و جدت ^و با ^و هم

رسید که خیال و رفتار اهل سخن را

در دهنه از دهنه

(۳۰۵)

موافقت می نمود، ^{مستند به حدیث} بیشتر از آن اینست که قدر شناسی از باب حکمت
 از روی ذوق و صدق خیلی بجزای داشت چنانچه سلمان
 در بغداد ملک الشعر بود و خواجوا ابو احق فرمان روای شیراز
 رتبه عالی بخشیده و ممتاز میداشت و ^{و استیلا از آن باورده بود}
 مدعا اینکه حضرت خواجه در اوایل تا چشم می کشود آثار کلام
 سل و خواجوه ^{که در مسیر خیال بود} و خواجوه صاحب از زمانه آنها بخوبی
 استفاده کرده و اتفاقا اینکه خواجوه سال (۷۵۳) بهجری وفات
 نموده بمقام آنکه اکبر متصل شیراز مدفون یافت و آن مأواست
^{نقش} ساحت گاه مخصوص موضع دلپسند حضرت خواجه بوده
 که در توصیف او میفرمایند.

فرق است ز این خضر که فلما جای او نایب که شمعش شد اکبر است
 در ابتدا که حضرت خواجه به شعر و سخن آغاز کردند البته کلام خواجوه
 مد نظر داشته میگفتند ^{از آنست} که خود میفرمایند - مصرع -

دارد سخن ظاهر ز روش خواجوه -

و غزل های مطلقشان که مصرع مصرع با هم با همی دارد

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

(۳۰۶)

و نیز کلمات و مضامین که خیلی توار و دگر گیر اند غزلیاتیکه به کلام
 سلمان گفته شده جای کثرت توار و واقع دارد که در کلام
 شان صورت اشتباه آورده تا حدیکه بعضی غزلیات را بهر دو
 دیوان می بینیم و فرق در یک نقطه هم نمی یابیم و سبب اینست
 که در بعضی تذکره ها مذکور است که دیوان حافظ و خواجو و سلمان
 نویسنده گان آنها با یک دیگر خلط کرده اند و در کلام حضرت خواجه را با خواجو و دیگر شخاص موازنه کردن
 و ضرورت نیست که بگوئیم که به تقابلی خواجه کسی را زبان بیان نبود
 بلکه ظاهر است که کلام سلمان و خواجو به نسبت کلام خواجه نام
 و نشان ندارند، اما تاریخ شاعری یک بار ضروری می آید
 که مدارج ترقی تدبیری شاعری است که با استادی یک واقع
 است که خاک سعدی و خواجو و سلمان را نقش خیال حافظ پر از
 و آرایش نمود لهذا شعر العجم این امر را فریضه خود دانست که امتیاز با
 بلندی و تدبیری و ترقی شانرا کاملاً واضح سازد، از عصر سعدی
 تا خمر و حسن در غزلیات بیشتر بزد باست و معاطلات عشق و غما

(۳۰۷)

در غزل ادا میکنند ^{بیشتر در غزل} رویت میدادند، خواجو در چشماقی دنیا، وسعت مشرب، و زنده
دستی بخاطر اظهار خیال مینماید، و اکثر غزلیاتش کلامی مینماید
دنیاست مثلاً .

پیش صاحب نظران ملک سلیمان است بلکه آنست سلیمان که ز ملک ادا است
اینکه گویند که بآب نهاده است جهان مشنوی خواجو که چون در گری بر
یا مثلاً این غزل

مشو بکسلما و مال قارون شأ که مال ملک بود در ره حقیقت
حضرت خواجو نیز بنیاد شاعری را بر همین مضامین گذاشتند، اما
سلیمان مخصوصاً آفرینش مضمون، جدت تشبیه، و صنایع لفظی، و کلام عجز و بکار انداختن
که خواجو صاحب هم ازین خیالات بهره میگیرند و لے شیوه و انداز
خاص خودشان نیست، بکلام سعدی و خسرو حسن همیشه بر
سوز و گداز، بیان شوق، ناامیدی و حسرت مینویست، و حضرت
خواجو که سعدی را تیر پیروی دارند و اکثر غزل را با بهمان طرز
مینویسند لیکن اندکی فطرت لایع و لوله خیر و خیال شور انگیز دارند
مرثیه های درد و غم را بطرح الزوم ادا نموده اند و خواجو به صاحب

(۳۰۸)

بعضی غزلیات را که جواب سعدی و خواجو و سلمان گفته اند از آنها
بعضی را باین لحاظ در ذیل نقل می‌کنیم که اندازۀ فرق مراتب است
و شاگرد را به اینیم .

حافظ

خواجو

{ غرق در جهان خمار دارد پیر ما } { دو شتران مسجد سوی میخانه آمد پیر ما }
{ امی همه دندان مرید پیر ساغر گریه } { چیست یار طریقت بعد ازین پیر ما }
مطلع کلام حضرت خواجو از هم چیست بر مطلع خواجو فوجیک دارد که
محتاج بیان نیست .

حافظ

خواجو

{ اگر شدیم از باد به نام جهانگیر } { در خیالات مغالان نیز پیرستان شدیم }
{ همچنین رفت از روزان دل تقدیر } { کاین چنین رفت از روزان دل تقدیر }
حضرت خواجو که همان الفاظ و مضمون خواجو را نه و بالا کرده و قدح
هم پیشتر از اول مصرع دوم حرف بحر مصرع خواجو گفته میشود بلکه
در مصرع اول خواجو بر حسته تر می‌نماید که مقابلۀ تدبیر و تقدیر را خیلی
صاف و بی تکلف بیان میکند، و خواجو صراحت نیما

(۳۰۹)

کلام خود را بیشتر آراینی نداده، مقصود از مصرع خواجوا نیست، که
 شراب مار را رسوا ساخت و چاره چیست که مقدر بهین بود،
 و حضرت خواجوا نیز میسند که به ^{مقصود} مجبور شدیم و از آن لفظ
 بهین رفته بود، اما این که لفظ مضمون هم برتر گفته نمیشود

حافظ

خواجوا

{ تامل دیوانه در زنجیر حقیقت بسته ایم } { عقل اگر دانا گدازد در بند زلف و چرخ خوش نیست }
 { ای بسا عاقل که شد دیوانه زنجیر ما } { عاقلان یواگرند از پی زنجیر ما }
 همان مضمون خواجواست، ولی خواجوا صاحب حقیقت این نکته را
 خوشتر بیان میکند که سبب دیوانه شدن عاقلان بران زنجیر
 چیست، یعنی اینکه بقید زلف بودن چه لطفی دارد و علاوه بر آن
 مصرع اول حضرت خواجوا موزون و برجسته تر است، اما در مصرع
 خواجوا مخصوص نکته است که فرموده خواجوا از آن نه کلمت ^{نکته} نه
 خواجوا میگوید که دل دیوانه من به زنجیر زلف گرفتار آمد و از زنجیر
 که عاقل هم دیوانه دوست گویا معذرت دارد و که چنان ^{عقل} عاقلان
 زنجیر گرفتار میشوند پانیدی دیوانگان ^{از عجز} عجز نیست و مستقیم است

(۳۱۰)

که عموماً دیوانه را به زنجیری بندند پس گرفتاری دل به زلف سست
عمومی است و جناب خواجہ صاحب که از دیوانگی دل بیانی ندارند
از آن است که اینجا برای گرفتاری عذر محقولی در میان نیست،
و در بیان خواجو تقابل لفظی عاقل و دیوانه حسن نزاکت و ملاحظت
کلام را آشکارا ساخته شعر خواجہ ازین هم حصه نبرده است.

حافظ

خواجو

[از خدنگ عالم سوز ما غافل شو] [تیراه مار گردون بگذرد جانا خموش]
[کنکمان نرم خموش بهخت باشد تیرا] [رحم کن بر جان خود پر نیز کن از تیرا]
بار همان مضمون خواجو را، خواجہ صاحب به تکرار میکنند و جلوتر میروند
بلکه بلیقو سخن را کمتر ساختند چه که خواجو صرف همین قدر گفته که
مشتوق غافل نشود، و خواجہ صاحب، «مشتوق را خطاب کرده
میگویند خاموش بوده بر جان خود رحم کن، انجین کلمات غلاف
نهاده ادب عشق شمرده میشود.

حافظ

خواجو

[ایا صابجر کن مرا از آن که تو دانی] [نیم صبح سعاد بران نشان که تو دانی]

(۳۱۱)

خواجو

حافظ

بدان بین گزری کن بدان که تو دانی
 گزریجوی فلان کن بین ما کن تو دانی
 جو مرغ در طیار آتی و چون آوج روی
 تو یکس حضرت شاهی مراد دیده برآ
 ترو دل ساز در آن آشیان که تو دانی
 بهر دمی نه بفرمای هر آنکه تو دانی
 چنان مرو که غباری بدو رسد ز کذا
 بگو که جان ضعیفم ز دست رفت خدا را
 بدان طرف که رسیدی چنان بدان که تو دانی
 ز لعل روح فرات بخیش زانکه تو دانی
 از هر دو جانب صبارا قاصد خطاب
 میدهند، و اینکه خواجو صبارا به مرغ
 من این دو حرف نوشتم چنانکه غیر زدا
 تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی

و خانه معشوق را به آشیانه تشبیه داده سخن را از سخن انداخته، ولی بیت
 آخر تمیز آن لفظی بهم میرساند یعنی ای صبا اینجین هسته و مؤدبانه را
 باید که گرد و غباری بهم برنخیزد آیا پیش ازین بدایتی میاید؟
 البته تو خود آداب نمیدانی آنچه مناسب باشد همچنان کن.
 مطلع حضرت خواجو خیلی برجسته و زیبا میاید که لفظ صبارا به نسیم
 تبدیل کرده و تیر خلاص و نکته صبح سعادت است چنان سخن را دو بالا میا
 و در مصرع خواجو مناسب لفظی در میان دو بیت هم ردیف چهار

این کلام از حضرت خواجو است

۳۱۲

چاشت و خواجه صاحب زان در گذشت چنانچه عوض بدان
 زمین "بگو می فلان" کنایه را لطیف تر ساخت. و شعر آخر
 تر که بیشتر از حسن و لطافتی دارد که گویند تو یک قصه صد شای
 بیاشی و من مستحق آن نیستم که ترا بفهمم بلکه تو قیاس و بسته برو
 و انسانیست خود تست --

و بیت آخر این ^{شیرین و لطیف} خلیفه سخن را که یکی بر مرید ساخته که معنوق
 میگردد که من این مظهر را چنان پوشید و نوشتم که غیر از آن خبر
 نباشد تو نیز انجمن بخوان که کسی ^{نزدیک} را ^{نزدیک} نیفتد و مناسب
 هم همین است که دیگر آگاه نشود.

حافظ

خواجه

دل درین پره زین عشوه گردید
 کاین عروسی است که عقد بدی دادا
 مجموع درستی عهد از بیاض است
 کاین عروسی است که عقد بدی دادا
 مضمون یکی است اما ترتیب کلام حضرت خواجه خوشنما تر
 معلوم میشود و در مصرع اول محض همین قدر گفتن لا نعم بود
 بدینا دل بستن خلاص است بعد از آن دلیل در بدی آن

مجموع درستی عهد از بیاض است
 کاین عروسی است که عقد بدی دادا

(۳۱۳)

^{می آید در این دنیا}
 یعنی عجزه ایست که با هزاران ^{نفر از دنیا} کجاست کرده، و خواجوا ز اول گفت
 که با عجزه دهر دل بندید چون در این ^{دینا} عجزه گفته شد چه جای
 اثبات و دلائل دیگر باقی ماند چرا که از پیره زن طبعاً هر ^ن
 گریزان هست حضرت خواجوا و لاجنیت و ناپیت مطلق دنیا ^{بیان}
 بیان کرده بود ^{و متصل است} دو دلیل بسیار نفرت آنرا اظهار
 می دارند که یعنی هم پیره زن هست و هم کثیر از اولی است،
 خواجو حافظ

منزل را یار قرین است چه دوزخ چه بهشت
 سجده گر بنیاز است چه مسجد چه کنشت
 شرف خواجوا را شرف خواجوا صاحب ترجیح است چنانچه در مطلع که پابندی قافیه
 ضروری گویا است مضمون را وسیع و خوشنماد ادا ساخت کرده
 و همچنان از پیر دو عالم هر دو مقام را در ضبط بیان آورده یعنی
 دوزخ و بهشت، و مسجد و کنشت و علاوه از همه قید نیاز
 و تکیه و تمیز میجوین کلام را اینجا اینجا ^{چنان} دونق بخشید که گفته
 خواجوا صاحب مطلقاً بنا انداخت چرا که خواجوا صاحب میگویند که

(۳۱۴)

مسجد و کنشت هر دو خانه با عشق اند و یک چیز گفته میشوند و خواجو
 آن هر دو خانه را مخالف تسلیم کرده میگوید که سجده نیاز بمقام محافل
 و موافق ادا میتوان شد و بدین نکته اشاره ایست که اگر سجده
 نیاز در کنشت هم ادا شود آنرا مسجد میسازد .

خواجو حافظ

{ این برکنم دل از رخ جانانکه مهر او } { عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم }
 { با شیر در دل آید و با جان بدر شود } { با شیر اندرون شد و با جان بدر شود }
 هر یک حضرت خواجو در صورتیکه مضمون را اینجا رتبه بندی بخشیده
 محتاج دلیل نیست باقی اکثریه غزلیات خواجو و خواجو بمطرح
 گفته میشوند و بلحاظ اختصار ما بهین قدر اکتفا میکنیم .
 خواجو صاحب غزل نامی است که در بعضی مواضع سلمان را
 بسیار می نوشته اند که در بعضی مواضع سلمان را
 تقلید کرده و در بسیار مواضع همان
 مضمون سلمان را اخذ کرده باز به پیرایه نامی دلکش
 و بجزئیات نوین ادا مینمایند و آئینه سلمان را جلای میدهند .

کل شعر و مثنوی و غزل
 ۱۲ کاغذ

(۳۱۵)

سلمان

حافظ

[آوازه جمالت تا در جهان فتاده] [عید است موسم گل ساقی بیار باد] ^{ده}
 [خلفی به سجودیت سر در جهان نهاده] [بهنگام گل که دیدست می قدح] ^{نهاده}
 مطلع ماے حضرات بکلی از هم جداست که موازیه آن نمیتوان شد
 [سودای زیندگم بر باد داده حاصل] [گل رفت ای حریفان غافل چرا] ^{شید}
 [مطرب بزن توله ساقی بیار باد] [بی باک و دو چنگی بی یار و جام دبا] ^{ده}

ایچیا مصرع دوم سلمان بر حبه دستانه تر میاید

[ما یم به دل در لعل دلکشایت] [زین زبدو پار سا بگرفت خاطر] ^{من}
 [آن لب بکنده بکشتا نادل شود کشتا] [ساقی پیاله ده تا دل شود کشتا] ^{ده}

صنعت اضداد را بر دو جانب لحاظ میکنند اما عبارت سلمان
 مصفا تر است یعنی در بستن و کشادن و در گرفتن و کشادن
 همین صنعت با همی است ولی معنی حقیقی گرفتن اینچنین نیست
 بلکه از محاوره این معنی ^{را} لاطا هر ^{می} میانند و علاوه از این توجیه
 کشتا و نادل ^{را} هر دو ^{را} بپایه لفظا و معنا کلام سلمان ترا روشن تر
 ساخته یعنی لب بکشتا که مرا کشتایشش دل حاصل شود چرا که

دل من بسته به لب های توست، و کشایش دل از پیا له این
شراکت را دارا نیست . ه

حافظ

سلمان

{ سودا ییان نه لفت گردد تو خلقه } { در مجلس صبحی نه به چه خوش نمایم }
{ شوریدگان موبیت در یکدگر فنا } { عکس غدا بر ساقی بر جام می فتاد }

بلی مضمون هر دو بیت از هم جدا نمی دارند، مگر در قافیه مشترک گفته
میشوند و ارتباط الفاظ سلمان خوشنما تر است که شعرا و هم خوشتر افتاده

اگرچه در جواب شیخ سعدی غزل با سه بسیاری نوشته اند
لیکن روش جانبین جداگانه معلوم میشود و این موازنه ان

نمی توان شد باز گفته می توانیم که حضرت خواجه مضافین

متردد از شیخ سعدی موازنه نموده و سبب آن را

بطر حیحی تبدیل میکند که هیچ جوهری باقی نماند

که گوید این گوهر با بدان سبک مناسبی دارند چنانچه

تمثال آن بعد از این که عنوان جدت سبب دان

میشود .

کلی امر درم از انجم

(۳۱۷)

خصوصیات حضرت خواجه

شامی بیید که خواجه صاحب بغزل با بے بمطرح از سنان
یا حرفان خود چندان سبقت نکرده و مخصوصاً مین شاعری ذاتاً
سرایه و افی ندارند بلکه رشحات ^{نقد} بر قلم ختام گفته و دانسته میشوند
با آنهم غلغلۀ غزلتایش روی زمین را فرا گرفته صدای سعدی
و خسرو و خواجه و سلمان را سرسریست ساخته و اینک بسبب
و ^{بسیار} دانسته بهین خصوصیات شاعری حضرت است و حقیقتاً این
خصوصیات و بسته ذوق و وجدان او است که مخصوصاً بخیال
سلیم او تعلق دارند و حتی الوسع ازان جمله هر آنچه در قید
تویر آمدنی باشد در ذیل مینویسیم :-

حقیقت نیست که در بیان حضرت خواجه ^{چنان} انجمن افکار
و اسرار متعدد می با هم جمع و متفق ^{است} و آنکه که مجموعۀ ^{از} اینها بجز منظر
اعجاز دیگر چیز نمیتوانیم گفت و ^{بسیار} ^{از} آن ^{که} اندک ^{یک} ^{نکت} را طر
جدا گانه از کلام دیگران دریابیم اما بمصدق کلام خواجه بهین

کلام مردم از انجم و کلام

(۳۱۸)

مصرع تسلی داریم که: آنچه خوبان همه دارند تو تنها دار و
 بی در کلام حضرت خواجه خوبی مانده است که در بیان دیگر حضرت
 همان خوبان اندر زه نیست، مثلاً روانی، برجستگی، و روشنی
 اگر چه این اوصاف را کار سعدی و خسرو رانابه الا قیاس است
 و لے مدارج خیال خواجه با حدی نیست مکن است که یک است
 نهایت روان و دل پیوسته واقع شود اما اینجا یکی از دیگر
 دیگر یک نوع دیگر چنان بر تری یک چیز و بهتر از یک نوع دیگر و در گویا حضرت
 حسن و از خوش و تقصیر اصول این ساخته که اعتبار مدارج و
 ترقی آن افتاده، و یک صنعت دیگر که اوصاف ظاهری
 و کمال شاعری حضرت خواجه را اینگونه دیدار و افکار ساخته همانا جو
 بیان است و همچنین نوع مضامین نیز کما بق انورین با قدر
 سگین بود چنانچه بصفای کلام شان را به عنوان مانده
 جدا گانه در ذیل می نویسیم:

جوش بیان

شاعری فارسی با وجود هزار ساله گوناگون صفات

(۳۱۹)

و خیالات از جوش بیان میراست، البته فردوسی و نظامی

بعضی اوقات در وقایع خصوصی بیانات بر جوش دارند
و لے اور مجمله وار دلت خیالات ^{در امری و در امری و در امری} دیگر می بینیم نه از جذبات

و خیالات شخص شاعر، و برخلاف آن در کلام حضرت خواجه

هر آنچه از جذبات می یابیم همه را از واردات و حالات

حقیقی خودشان میدانیم زیرا که آنچه بیان میفرمایند باز نه

بر جوش است که تا اثر آن عالمی را تسخیر میکند، و مسلم است

که جوش بیان موقوف و وابسته بخیاال و مضمون مخصوصی

نیست بلکه هر مضمون و خیال را بچونش ظاهر میتوان نمود

بلی اما بموجب اختلاف نوعیت در اشکال تبدلاتی واقع

شد نیست، مثلاً شاعری جوش در بیان مسرت می آید و اظهار جوش در بیان غم

و این را بطریقی میگویند که گویا از خود بخیر است، و اگر از

فهر و غضب بیانی دارد و ظاهر میشود که مریض دنیا را بریم منیر

و هرگاه از بے ثباتی دنیا آکره دارد آشکار میکند که تمام عالم

بیچ است و اگر مضمون غم و غصه مد نظر باشد معلوم میشود که

کلیت جوش و شاعران

(۳۳۰)

از انقاسش شعله با س آتش سر میزند، حضرت خواجه بسی باین
 گونه مضامین را به ترمین ادا کرده اند و بهر خیالیه را که در نظر
 می آرند بآن جذب و جوش می نگارند که بریننده و خوانند
 تا اثر وقت ساعی می بخشد که در آن زمان بر ضمیر شخص خود شا
 اثر بخشیده باشد. ه

در بی اعتباری زمانه

اعتمادی نیست بر دو جهان بلکه برگردون گردان نیز هم
 سرود مجلس شنید گفته اند این که جام باده بیاور که هم نخواهد ماند
 استقلال او ثابت قد

حلقه پر مغام زان کویست ما همایم که بودیم جهان خواهد بود

وجه ذوق

در نمازم خم ایرومی تو در یاد آ جالنی رفت که محراب بفریاد آید

دلاویزی افسانه عشق

از حدیث سخن عشق ندیم خوشتر یاد گاری که درین گنبد دوار ماند

(۳۲۱)

در تحقیر و عطر و پند و اعظا

باد خور غم مخور و پند مقلد مشغور
اعتبار سخن عام چه خواهد بود

دلفریبی معشوق

میرسم از خرابی ایمان که میرد
محراب بروی تو حضور نمازین

تمنای مستی

ز آن بیشتر که عالم فاش شود خراب
بار بجام باد بگلگون خراب کن

کمال محمد و کین نیست

فیض روح القدس باز در دفا
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکند

همه تن و فای و محبت شد

ما قصه کنند و دارا خوانند
از ما بجز حکایت مهر و وفا پس

اعلان راز

داستان در بر ده میگویم
گفته خواهد شد بدستان نیرسم

محب داند که حافظ می خورد
اصف ملک سلیمان نیز هم

یکسان در دن ظاهر و باطن

زنگ ترو پیش ما بنو
غیر سرخسیم و افی سیم

(۳۲۲)

روح افزای مشوق

گرچه پریم تو شبی تنگ آن تو ختم ^{یا سو که ز کنار تو جوان بر خیزم}

ترغیب جو دو کرم

ای نو چشم من بختی بیگوش کن ^{تا ساعت پرست بنوشا و تو}

انجام غریبه ناری

بس تجربه کردیم درین دیر ^{بدرنگا} باد در کنان هر که در افتاد بر فنا

اثر سوختن دلها

سوز آه سینه سوزان من ^{سوختن این آتش دکان خام را}

موقع حقیقی جوش بیان در این زمان بدست می افتد

که ذوق اظهار جذبات و خیالات مخصوصی ^{نظیر}باشد مثلاً رنج و غم، فخر و تاز، غیظ و غضب، عشق و ^{محبت}دشمنی ^{بسیار} و غیره ^{بسیار} در حضرت خواجه جذبات هستی و زندگی غالببود از آنست که عموماً کلام شاعر ^{آنها} ^{تکرار} در پر جوش و هیبت ^{تکرار}که در حیات هزار ساله شاعری فارسی خیال ^{بمقابل}و نمی بینیم تصور افکار او را وقتی کرده ^{میخواهیم} که اول ^{اول}

(۳۲۳)

یک رند و سرکش را بخود معلوم نموده بعد از آن چو شش و
 خروش مستی او را به بیان عقل سنجید و بدینجه که در دل دودمان
 چه آرزو و آقا و قناد دارد که برده اظهار آن مسجد شده به پروا
 و مستانه دار ندان میکند که مراد از تنگست نام خیار است و امی سا
 قدح بر قدح و جام بر جام بنوشان و خوف کسی را بر خاطر نگذارد
 چرا که زاهد نمیداند که در آینه جام چه عالم به نظر می آید و مظهر
 گو که ترانه نغز خلوص است بر تمام عالم بخواند. اینجا احسبه
 با خاک کسان شدل است امروز چرا غلغله با بدنیانند ازیم
 و ککه تو که حقیر می پنداری به میان آبی تا بیینی و بدانی که چه
 نشان و شرف داریم ؟ جامیکه در دست ماست به تصور
 جمشید هم نرسد ^{نرسد} این از امروز نشسته این شراب مرست
 بنیم بلکه از عقیقت که فلک هم با من غلغله یادوار است
 و اعطای و زاهدان که اندام زانی با خونمان کرده جو غادا
 سوگند است که هر چه میگویند از من مسکین شنیده اند خوب است
 اگر این عالم را براس ^{نفس} خیال خود کافی نمیدانیم بیایان آسمان

در این عالم
 هر چه میگویند
 از من مسکین
 شنیده اند

(۳۲۶)

سقف بشکافیم و یک جهان نوی نگر وی کار آرمیم ^{بچشم}
 حضرت خواجگان حلا خالات را بهر موقعش به چنان شایستگی
 و آراستگی و جوش و خروش و طرب بیان مینماید چنانچه حقیقتاً
 بود ^{در دل و در غایت حقیقت و شوق کار است} و در دل و در غایت حقیقت و شوق کار است
 بود در دل و دماغ یک زاده و مستی نوید میکند، بی
 دل، ازین بهجت میگرددیم که آیات و آیات خواجده در باره می محبت و
 معرفت حضور است یا آب انگور بلکه در هر دو نکته هستی و مستی
 افکار است و اینجا مقصد ما تنها به لفظ مستی است . . .
 بیانا کل فشانیم و می درسا خاندان ^{ندیم} فلک سقف بشکافیم و طرح نو در
 اگر غم شکر انگیزد که خون جان نهد ^{من} ساقی بهم سازیم بنیاد نرسد اندک
 جوهر دست ^{خون} خوشترین بهر طریقی خوش کرد افشان غزل خوانیم و با کوبان سازند
 نهی آن زمانیکه رنده بوجد آمده باین خیال زمزمه میکند
 و بهر طرف دست نامی افشانند و زمین را بار بار بپایمیکو بدو چوب
 و راست سر و گردن را حرکت مینماید، بی گمان که شعاری
 تصویر همان عالم مستی و ذوق را به تصور می آورد . . .
 ساقی بنور باد بهر افروز جام ما ^{مطرب} بگو که کار جهان شد بکام ما

ساقی بنور باد بهر افروز جام ما
 ساقی بنور باد بهر افروز جام ما

(۳۲۵)

مادر پیا که کس رخ یار دیده ام
 ای بخیر ز لذت شرب مدام
 ساقیا بر خیز و در درج بام را
 خاک بر سر کن غم ایام را
 گر چه بد نایست نزد عاقلان
 مانجو هم تنگ و نام را
 ناز میخانه و می نام و نشا خواهد بود
 سر خاک ره پیر مغا خواهد بود
 حلقه پیر مغام ز ازل در گوش است
 ما همیم که بودیم و همان خواهد بود
 بر سر تربت اجون گذرمی هست خواه
 که زیارت کند زنده جا خواهد بود
 عاقبت منزل ما و ادعی شایست
 عایا غلغله در گنبد افلاک انداز
 حاصل کار که کون مکان انبیه است
 باده پیش آرد که سیاب جها انبیه است
 ساقی یار باده و باده می گو
 انکار ما مکن که چنین جام جم نداشت
 خوش وقت زند و مسک دنیا و آخر
 از دست داد و هیچ غم پیش کم نداشت
 امی به بانگ چنگت مرو ز بخورما
 بدن پر شد که کند چرخ این صند
 سر خدا که عارف ساک بگفت
 در حیرت غم که باده فروشان ز کاشفید
 ساقی بیا که شوق ندا میکند بلند
 کان کس که گفت قصه با هم ندانید
 من ترک عشق و بازی ساغر
 صد بار توبه کردم و دیگر نکنم
 من زند و عاشق و نگاه توبه
 استغفر الله استغفر الله

گل
 در این کتاب
 ۱۲۰
 کاتب

(۳۳۶)

ناز بد و تقوی کمتر شناسیم
 یا جام باده یا قصه کوتاه
 شراب عیش نهان جدیت بی
 زدم بر صف زندان بهارچ بادا
 سخن درست گویم و نمی توانم
 که می خوردند حریفان من نظار نیم
 گدا میکرده ام لیک وقت مستی من
 که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم
 نه قاضی من نه مدرس من مقتسم نه فقیه
 مرا چکار که منع شراب خورده کنم
 با من فغان کشین خیر سودی میکرده است
 تا به بینی که در آن جلفه چه صاحب عالم
 ای خوشا حالت آنست که با حرف
 سرود ستاره زندان که کدام اندازد
 خوشتر فکر می جام چه خواهد بود
 پیر میان چه خوش گفت معاوش
 از خط جام که فرجام چه خواهد بود
 باده خورم مخور و بنده مقلد مشنوی
 اعتبار سخن جام چه خواهد بود
 غم دنیای دنی چند خوری باده
 حیف باشد دل دانا که مشو نری
 ساقی بیا که شد قریح لاله پر ز
 طامات تا بچند و خرافات تا به
 شبنم بطر گفت حرامست می خور
 گفتم برو که گوش به خبر نمیکشم
 که برده به نزد شاهان من گدایا
 صبح است زلال میچکد از ابر بهمنی
 که بگوی میفر و شاد و هزار جم بجا
 برگ صبور سازد و بزین جام کمینی

در این شعر
 در این شعر
 در این شعر

س
 ح
 س

(۳۲۸)

دوبار زیرک از باد کهن و منی فراغتی و کتابی و گوشه چسبی
 من این مقام بدینا و آخرت ^{بهم} اگر چه در پیم افقند خلق نجیبی
 بکے گمان که شان و شوکت و جاه و جلال و دید به و طغنه دنیا
 داری افکارش از انجود مائل میازد، و لے اینست که از نه
^ط دشتی بن صد می آید که تا که ؟ و این نیز نگشت تا کجا پس

بیطو مار این طمس باطل حیات بر حاصل ^{حیات بر حال} بنا بد چید .

بس کن کبر و ناز که دید هست روز ^{سکار} چین قبای قیصر و طرف کلاه کی

حاصل کار که کون مکان ^{ان} این نیست باد پیش آ که پنا جها ^{ان} این نیست

بیشا جرعه خاک حال ^{ان} شوکت که از جمشید و خسرو ^{ان} و بزار ^{ان} استاد

گره بیاد مزن گر چه بر مراد وزد که این سخن بمنزل باد ^{گفت} با سلیمان

و این مسلک ^{ان} نقد پسندیده حضرت خواجه بود که بوریای فقر را

از منند همیشه عالی و خوشتر میدید و ^{ان} شخص خود ^{ان} در این خیال ^{ان} مست

بوده منجو هستند که عالمی ازین جهان ^{ان} کسی ^{ان} محظوظ و مستفید

گردند، چنانچه ^{ان} ذاتا از مناظر قدرت ^{ان} یعنی بهار و سبزه و

آب روان و چمن مرغزار ^{ان} بهره ^{ان} ما ^{ان} بردند و ^{ان} میدهند ^{ان} که ^{ان} ^{ان}

(۳۲۶)

این بین عالم عیش و خوشی هر دو می رسد بدن سبب جهان را فلسفه
عیش و خوشی می بیند و در یونان تعلیم یکپور سن هم همین
بود، از آنجا که طبعا شخص فلسفی بوده بیان و تفسیر تر صورت
فلسفیان در شت و حضرت خود که فطرتا شاد و از حقان
آگاه بی داشتند کیفیت و لذت عیش و خوشی را بکلی برنگاشتند
لا دنیا و ما فیها را بهر یو خوشی و سرور در نظر آورده و در غن

شاعری را در تبه کمال بخشیدند،

عی نیست مایا قهر شراب کن دور فلک کنایه رشتاب کن
خوشی را که ایام غم نخواهد ماند چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند
بیاغم بسیر در جهان کیسری اروز می نبرد و تو که زمین بهتر می اروز
شکوه تاج سلطان کریم جاد و باد کلاه و کشتن است تا بدر و سر اروز
غم دینا دنی چید خود می باده بوز حیف باشد دل دانا که مشوش باشد
خوشند ز فکر می باده نهاده بود جوان خبر نیست که انجام خواهد بود

از موسم بهار خطوط می شوند

نفس را و صبا مشکشان خواهد شد عالم پر دگر باده جوان خواهد شد

(۳۳۱)

سلمان

حافظ

زند می و عاشقی و تلاشی	عاشق زنده و نظر باز می گویم فاش
بیچ شک نیست که در ماه نیست	تا بدانی که بچندین مهر آریسته
درون صافی از اهل صلاح مجوس	راز درون پرده زنده است
که این نشانه زندان در دی شام	کاین حال نیست فی عالم قاهر
مکن ملامت زنده که به بدنامی	گرچه بدنام است نزد عاقلان
که هر چه پیش تو ننگ است نزد ما نادر	با نخواستیم ننگ نام را
غرض ز کعبه و تخته تو فی سلیمان	جلوه بر من مفرق نیک است بحاج تو
چشم خانه بخانه خدا با بدرفت	خانه میانی و من خانه خدای می بینم
من انار و که در بند تو ام آزاد	فان می گویم و از گفته خود دلشاد
پادشاهم چه بدست تو اسیر افتاد	بند عشقم و از هر دو جدا آزاد
ای گنج نوشدار و خوشنگان نظر کن	یار باین پاکه تو گفت الوهین
مرحم بدست ما را محروح بکن	گشت ما را و دم عیسی مریم با او

بدیع الاسلوبی بختی جدت و خوبی ادا

الکرم مضامینی هست که از مدتها تریب یافته می آید و با نکت

(۳۳۲)

حقیقه دانسته شده اند در بارها ^{آوردن} نقطه ^{آوردن} و تصور ^{آوردن} و نیامور و غیر
مرتب مانده حسن اسلوب جدت اداسی حضرت خواجه آن را
دلفری و لطافت بخشیده به صفت ظهور آورده شد چشم عشوق را
بهر زبان محمود و مروت و سرشار گفته می نمایند و حضرت خواجه
هم بهین آئین و انداز بیان می کنند .

بر کس که بدید چشم او گفت کو هست که مست گیرد
الحق زلف مجبوبه را بر بنفشه ترجیح دادن سخن بهیچ است اما
خواجه صاحب این نکته را با پنجه نراکت و لطافت مخصوص
ادا و بیان می فرمایند .

بنقشه طر مقلود خود کرده میزد صبا حکایت زلف تو در میان ^{ان خست}
البته این مضمون به ترتیبی تر بیان یافته که در تصویر کامل تصویر ^{آوردن}
کار خیال خود دارد که تا این می نماید که ^{در آن تصویر} کلاه بفس خود یک حسینه
و جمید است که زلفین بر هیچ و زیبا نای دارد و بناز و انداز
نشسته بر طره خود خوش کرده میزند در این اثنا صبا از گوشه
سربا آورده ملاحظه کرده از زلف معشوق حکایتی در میامی آورد

(۳۳۳)

که نفی در عالم ناز و تکبر از این محبت به تحیر میماند (نراکت کلام
 بهمان خیرسان و کمال و جدت بر موبده نمودن حق و دست
 که نتیجه شرمساری نفی را پوشیده از ضرورت اظهار مفصل آن
 صرف نظر در کمال و نسبت را به روز و اندک شستن این خیال مقصد
 بهمان با شراب و غیره منجیات عادت نیست و در حصول مقصد
 و محاسن مطالب خود را بزور و قوه را با بجا میسر سازد پس
 نشود را از حرام کمتر نباید دانست ^{چون} مضمون را به این
 عبارت موزون بیان میکند . . .

ترسم که صرف نبرد روز باز خوا ^ت نان حلال شیخ ز آب حرام ما
 در جدت است اطلب هر لفظ آن لفظ و تراکت مخصوص به هم
 میسراند، یعنی خوف دارم که روز قیامت نان حلال شیخ
 از آب حرام من که مراد از می باشد مقصد ^{مرد} نخواهد بود و
 ترسم ظاهر ^{این معلوم است} که من این سخن را بطور شمانت نمیگویم
 بلکه از روی همدردی مضطربم که آنچنین نشود و این واقع
 پیش نیاید و حشر را که بروز باز خواست تعبیر میکنند مقصد ^{چون} اظهار

(۳۳۴)

لعل لاله

آن اینست که در آن روز فی الواقع اختیار نیکی و بدی شکستی است
 در اینجا تقابل نان حلال و آب حرام در اینجا علاوه از صنعت اخذ و
 که موزون و خوشنما افتاده اصل مضمون را تیر بد رجحانها بلا
 بخشیده، یعنی همان زاهد با وجود صفت حلال بودن کار از
 حرام با پست تر شود و در مقصود را نبرد برای نبرد تا صفت بسیار
 فقیه مدرسه دیست بود فقهی که می حرام ولی به زمان اوقاف
 در بلاغت همین طرز که ادای عبارت خاصه لحاظ ضرورت
 اولاً اعتراف باین امر که اگر چه شراب حرام گفته میشود و مست است اما
 از مال و وقت هر حال بهتر است و خوبتر اینکه از زبان شخص
 فقیه بیان آنرا بنمایند و بیشتر از آن که عالم مسی است اما مقت
 بسیار دو ملاحت سخن اینست که فقیه اظهار تحقیق میکند بکلیت
 هر میکند، علی مست بوده خیال چون و چرا از فاطرش کی طرف
 آنچه در دل داشت بر زبان آورد و زانکه تصور است
 ایندی را بدلهای آنکه و قایم میکنند از جهت طلاق و غصب
 حضرت او سبحانه و تعالی است، که در ذره اعمال تحقیق

(۳۳۵)

نفوذ بلبله تا راضی او را بنمایند و بنهایت بی رحمی سزای بزرگ
 و قوی مقرر میدارند تا به نزد اهل نظر نعمت های خداوندی
 سراسر لطف و رحمت است که شرح این مضمون را باین
 طرح بیان کرده اند :
 پیر در گذشت ما اگر چه نذر در روز خوش عطا بخش و خطا پوش خطائی دار
 اینجا نکته تنگنای خداست، چه لطف و مروتی که میسر سازد که گویا قدمی باین
 اوصاف بجز غیر معروف است و زاهدان لا مطلقا با او شناسائی ندارند.
 مضمون دیگر اینکه من به دلیری در حقیقت معشوقه انتخاب
 کردم و محل تحسین عامر شدیم شرح آنرا باین نظم ادا میکنم :
 هر کس که دید روی تو بوسه چشم من کاری که کرد دیده من بی نظیر کرد
 یعنی دیدن روی تو بوسه چشم من جای تحسین و آفرین است
 که پس دیده و مقبول انتخاب کرده ام و کاری که چشم من کرده
 یا سنجیده نبود بلکه دیده و دانسته کرده است، استعدا را به این بزرگ
 نسبت شاید بازی که دیگران هم میکنند مضمون روانی است
 و حضرت شیخ سعدی هم میفرماید :

در این شعر که در این کتاب آمده است
 (۳۳۵)

(۳۳۹)

گر کند میل بخوبان دلمن خور گیسر کاین گنا هیت که در شهر شما نیز گفتند
ولی حضرتت خواجه حافظ همین مضمون را باین سهل و سبب جدید
و لطیف بیان می دارند . ه
من ارچه غایبم و رند و مست شامه هزار شکر که یادان شهر بگینه اند
ظاہر مقصد از شعرا نیست که اگر چه من گنه کار و بد کردارم ولی
شکر خدا بر آنکه مردم شهر پاکیزه و نیکو کار اند که از من برکات آنها
تکلیف اعمال من برد گیران تاثیر کنند، و حقیقتا دیگران را بکمال
و هنر لفظی و رمز و تشبیه و حقاقت می کنند چنانچه شیخ سعدی
به عبارت روان بیان نمود و خواجه علیه الرحمه همان مضمون را
به نثر اکت کنایه و اشاره ادا فرمود، و نیز باین پیرایه با می پذیرد
و رحمت خداوندی به عمل می نویسی دلیری میدهد . ه
بیار باد و خور زانکه پیر میگردی بسی حدیث غفور و رحیم و حکمت
محمد تحسین است که در این موقع عدد همان سهوا اندک که نفع
تمامه رحمت و مغفرت بر آن میتوان شده به مناسبت و حسین
بلوغت اظهار نمود، و بعد از آن آئین بنیاسته دنیا را باین ^{را} بیان کرد

۱۳۰۰
در شهر پاکیزه و نیکو کاران

(۳۳۷)

ادامیفرمایند.

سرود مجلس جمشید گفته اند این بود که جام باده بیاور که حجم نخواهد ماند
و مقصد ازین بیت ایست که بر دنیا هیچ اعتبار و اعتماد نمی نیست
و بدان سبب این حیات چند روزه را به عیش و عشرت بسر کن
که معامله فردا با خداست، در اداسه این مضمون چه پیرایه بلع
و پسندیده بهم میرسانند که یعنی در کمال سیاهی و عیاشی جمشید سر
نام او را در دنیا است با آنهمه در مجلس و این ترانه ناخوانده
پس شیرازین ثبوت مبتدیان دنیا چه خواهد بود، و البته باین ^{حقیقت}
که القاب و خطاب جمشید را صرف نظر داشته نامش را به ^{بهر} ^{نیک}
یاد می آرد حقا که تاثیر و ترجمه مضمون را بسی ماثور و موزون تر میسازد
شمر از این چشم سیه پادشاه و شرکان دیار هر که دل بردن و دیدن در انکار ^{است}
کثر ^{صفت} مقصد ^{صفت} ندانند ^{صفت} مضمون فوق نیست که هر که بر من اعتراضی دارد
هرگاه حقوق را میدید از اعتراض باز میماند، و این عبارت را
باین تراکت بیان میکنند که هر که بر دل با خنگی من اعتراض میکند مگر
از چشم و شرکان معشوق شرمی ندارد و یعنی بر من اعتراض کردن گناه

(۳۳۹)

از دلربائی چشم دلبر من منکر شدن است ، ه
 یارب که بتوان گفت این کینه که عالم خسار کجاست نمود آن شاید هر طائی
 این مضمون را که کلمه شاید مطلق یعنی (خالق برحق) اگر چه از بر هر
 ذره درختان است و حقیقت و علم عالمی نارساست ، با سق
 بدیع اظهار میکنند ، که یعنی بیار جائے تعجب است که هم هر جائے
 است و هم کسی او را ندیده ، و صیغه نیز بدین مضمون کلاهی دا
 ای که در هیچ جا نداری جا بولعجب مانده ام که هر جائے
 حقیقت نیست که هر کلام حضرت خواجه علاء از طرز ادا و الفا
 اسلوب هم خیل بر معنی است ، برائے دستن بدایع اسلوب
 چند مثالی منو بسیم تا ظاهر شود که مضمون را که سابقاً استاد ی
 رسال تهر کرده و یاد داده بود حضرت خواجه صاحب بحسن اندازه و خیال خود
 همان عبارت را بچه اندازه پهلوسیه رتبه عالی بخشیده . ه

حافظ

سعدی

{ تو گرچه امیر و مافتی می } { در راه عشق فرق غنی و فقیر نیست }
 { دلاری دوستان تو است } { ای پادشاه حسن سخن با کدا بگو }

(۳۴۰)

سعدی	حافظ
ای گنج نوشدار و خستگان نظر کن سرجم بدست مارا مجروح میگذار	چه عذر از بخت خود گویم که آن عشق بیخی کشت حافظ را و شکر در دماغ دارد
خواجه صاحب الکلیله پیرایه مضمون شیخ را بر لطف و خوشنما تر میسازد.	

سلمان	حافظ
رندی و عاشقی و قلاش هیچ شک نیست که در ماهم هست	عاشق و رند و نظر بازم و یگویم فاش تا بدانی که بچندین هزار هسته ام
علاوه از چستی و ارتباط و جوش بیان سلمان که این قدر میگوید که من نمیدانم این اوصاف را دارم اما شوقی ندارم که بگویم ضاع تقریباً تمام است تا آدم و حضرت خواجه با سواد این را بداند قناعت ندشته چیز که کلی ناز قرار داده میفرمایند	
تا بدانی که بچندین هزار هسته ام	

سلمان	حافظ
کجاست رندان دگر بدنامی آبرو پیش تو ننگ است نزد نام است	اگر چه بدنامیست نزد عاقلان مایه خویش ننگ و نام است

(۲۴۱)

افکار سلمان میگویند که مراد است گفتند چه اندکس چیز که شمل تنگ
 دارد دیده نرود اما بیه نام آوری هست، و این خیال صریحاً نقص ^{مضمون}
 گفته میشود که بر خود ^{ادعا} خود بخیزم و نشانرا ثابت و عیان ^{یکه} مبادند و این
 شیوه ایست که نام آوران هم از آن تنگ دارند، و حضرت خواجہ
 میفرمایند که مراد بکلمه تنگ و نام تعلق و غرض نیست و نیست
 که ^{و این} نشان و نشان رندان خوانده میشود .

حافظ

سلمان

شاید آن نیست که دارد خط ^{علی} بنویسد
 شاید آنست که این دارد و آن دارد
 این بر شیفه من از پی آن میسر کرد
 دیده ام خلعت زیر با شکر آبی دارد

اصل ما عا اینجاست که معشوق ^{و در لای} شد و بتا سبب اعفوا
 هیچ ^{علی} دلی ندارد، بلکه صفات حقیقی دلبری ناز و لطیفه و ادراک ^{یا} گفته میشود
 سلمان ^{و این} در اداسه این مضمون رونق لفظی ^{و این} مقابل این و آن
 بیان آورد و لے شایستگی عمل مضمون را بر همه عبارات منقسم است

(۳۴۳)

واردات عشق

از آنکه نغمه را ^{آتش بهشت خیل آرزو منور}
 حضرت خواجہ کور فن شاعری انواع مختلفہ میں فن رانختہ
 خیال گرفتہ و ہر نوع را بہ اعلیٰ ترین مرتبہ میرساند و کلیتہً لطیف
 مایہ ذوق خاطر شان عشق و عاشقی و زندگی و مرستی است
 لکھ نراکت و لطافت نامے مضامین رندانہ را باطن آزادی
 و رنگینی و جذبہ و جوش بحسن بیان اور بدن قاعہ و عطف
 زبان او میباشند کہ تفصیل آن بیشتر ازین عنوان چو ش بیان
 مرقوم است، یاد در ہر صفحہ دیوان شان ہزاران نکتہ در مودت
 عشقہ ^{در نظر در شہ} لیکن این نقطہ را ملحوظ باید داشت و از بدو معاملہ
 نگاشتہ می آیم کہ جذبات عشقیہ حضرت ^{عشق} با درد و غم کمتر تعاقبی دارد
 چرا کہ فطر تا شگفتہ مزاج و رنگین طبع بودند و از ان رو بانیہ
 معاشقہ ہم تا جائے دخل و تعلق دارند کہ آرایش لطیف طبع
 و دولت و آسایش خاطر باشد، اگرچہ گاہ گاہی از نا امید
 و یاس و حسرت و امثال آن چیزے بحیال آورده بنویسند

(۳۴۵)

در هر موقع بر تو عالم بدل مضمون شود در صفی بیان می آرند و
 بهین ^{نکته} صفات حقایق شیوه شاعری گفته میشود، و هرگز
 چیزی نمیگویند تا جذبه او اولتر بدل و خاطر پر تو نیندازد، ^{و هرگز}
 وصف معشوقه را که وظیفه ^{و شام} شعر است نخواهند گویند
 و در زمانه میگویند که از ناز و اداسی تازه و فانی معشوقانه
 در دنازه و ^و بر دل بردارند و در نه خیر گفته و میکنند
 چنانچه مفرمایند: ه

نکته ناسخیده گفتم دلبرامعذور عشوه فرما تا من سبج را موزون کنم
 فنی بهین نکته را با انداز خیال خود میگوید: ه

جلوه حسن تو آوردم را بر سر کار تو حسابستی و من معنی رنگینستم
 حضرت خواجه قاضی و اقبان سرسپت که عشق محض از حسن و جمال
 ظاهری بظهور نمی آید و اگر پیدا آید آنرا عشق نمی نامند بلکه
 پرستی میگویند، در قانون عشق معشوقه را غیر حسن و جمال بها
 اوضاع و احوال دلبری ضرور است که ^و بهین نکته ^و سلا
 ساوچی نیز متفق بوده میگوید: ه

نکته
 ۱۱
 در هر موقع
 بر تو عالم
 بدل مضمون
 شود

(۳۴۶)

شاید آن نیست که دارد لب لعل و خط
 و سنان این سبک را حسن تمیص بخشید که حضرت خواجہ اکبر ^{باز} تسلیم نمود
 شاید آن نیست که موئی و میا دارد ^{و با آن} بندہ طلعت آن با شکر آنی دارد
 بلکه تا این حد و در قناعت نداشتہ خوشتر خوشتر میزند بیت
 هزار نکته درین کار و بار دلدار است که نام آن نہ لب لعل و خط زنگار است
 البته عاشقی که از معاشقه شخصاً حظ اوقات و لطفی بهم میرساند
 عموماً پانچ خط حضرت ^{آن} نیست دیگران را کہ اخذ لذت آن سر
 میدارد این شیوہ را ایکک پیروی لطیف و عجیب اظهار میدارد
 مصلحت دیدن آنست که یار ^{آن} بگذارد و سر زلف نگاری گیرند
 شہری از صحرایا و زہر طرف نگار ^{آن} یار اصلا می عشق است گر میکند
 و این جذبہ مستحق قابل غور است کہ میگوید اعلیٰ یاران کاری اگر
 لایق گردن باشد ہمین ^{آن} عشق است و بس
 و چون عاشق را تصور و صل بخاطر میرسد جذبات و خواہشات
 علمیہ و تجلیات خود می آرد اخذ است کہ میخواہد معشوقہ را بطرح
 طرح آراستہ بآیند یعنی گل نشان و زیور پوش بر تن

اکبر
 در
 ۱۲۰۰
 قمری

(۳۴۷)

نشسته باشد و بمن عاشق بار یاب شده به عرض رسانم که ^{رسانم} ^{در میان} ^{آن}
 و انداز معشوقانه که شریف دلبری تا شایان را از برق جلوه
 دل و زرم بسوز و بگذارد بهمانا ^{عقله} تخریر است تصویر این جذبات ^{چیزه تصویر}
 پروراز میکند . ه

بر تخت گل بنشام تپی چو سلفانی زنبیل سمنش ساز و طوق و یاره کنم
 که شمع کن و اسرار ساحری بشکن به غمز و رونق باز و سامری بشکن
 بیادده سر و دستار عالمی یعنی کلاه گوشه باین دلبری بشکن
 چو عطر سایی شود زلف سنبلیله دم تو قبیلش به سز زلف غبری بشکن
 بزلف گوی که آئین لبر می گذار به غمز گوی که قلب تنگدلی بشکن
 بر و خرام و به بر گوی چو از بهر کس سزای جور به رونق پری بشکن
 عموما خیال میکنند که در عالم وصل ^{میتواند} خلش غار تاسی دل
 تسکین میرسد و لے صاحب ذوق میداند که در محله
 وصل شعله تاسی آتش شوق تیز تر میگردد و طبعش دل را
 صبر و قرار حاصل نمی آید، و اندرین ^{بنا} شاعر میگوید
 بکل بدل وینا فلام شیف ما بنا علی ان قودا لدا خیر من بعد

(۳۴۸)

یعنی ما همه مقامات را طی کرده و دیدیم و از هیچ یک تسله نشدیم،
اما باز هم وصل از بجز بهتر نیست و حضرت خواجه درین باب چنین
میفرمایند . ه

بلبله برگ کلی خوشترنگ در منقار دشت ^{شدت} و ندران برگه نو خوشتران بهمانار ^{شدت}
گفتش در عین وصل این ناله و فریاد ^{چاشت} گفت را جلوه معشوق درین کار ^{شدت}
معشوق چندے بیو فالے بسر برده بعد آن از بے پروائی صر ^{شدت}
نظر کرده می بخشد، و عاشق بیچاره از ایام گذشته حکایات ^{شدت}
دارد قصد آفرینش میکند معشوق را طمینان میدهد که هرگز ^{شدت}
شکایتی نیست اوضاع اتفاق پیش ^{لا و لا لک العاقب اضافه} شدنی است ^{شدت}
آنچه گذشت، حالا این با جرایب این زیغت رویت میدهد . ه ^{شدت}
گر ز دست زلف مشکینت ^{شدت} و ز میند و شما بر من جفا رفت ^{شدت}
اینجا ^{شدت} که رسم بلاغت را بے انتهای ^{شدت} رفعت ^{شدت} میدهد که ظلم و ^{شدت}
ستم را از طرف معشوق ^{شدت} بگوید ^{شدت} زلف نسبت داده باد ^{شدت}
میکند و او را ^{شدت} بهر معنی ^{شدت} ظالم و راه زن ^{شدت} گفت که ^{شدت} پیش آمد ^{شدت}
از روزگار ^{شدت} این کار بعید نیست . ه

(۲۴۹)

برق عشق از خورشید شعله سوخت
 جو شاه کا مرا گر بگرد آفت
 کرد لم از غمزه دلدار تابی بر دبرد
 در میان جان ناکجا رفت
 گهی از دل عاشق جذب بر می آید که معشوقه را دیگران هم دوست
 خواسته داشت و لے مجوس من دل باخته ناز و جان بخش و سر با
 که خواهد بود و میخواهد که این حقیقت را بصفو صدق و محبت بکا
 ساخته بوسید نیازند سازد نظر معشوق نماید، و حضرت خواجہ غفر
 این کیفیت را این گونه بیان کرده اند . . .
 شب مجنون لیلی گفت ای محبوب پی پرو
 درین موقع لفظ مجنون حسن بلاغت را بلی فیروز ساخت که اگر
 مضمون بکمال طبع آزمائی شده اما پیرایه باین سر مایه موزون
 کسی را حاصل نشده .

بعضی اوقات که ناز و تمکین معشوق از حد تجاوز میکند
 عاشق شیفته بی تحمل شده میگوید که اندازہ نباید گذاشت
 در دنیا نیز از کم محبوبه با حسن و جمال میباشد معشوق
 میداند که بچشمین است اما اظهار این خیال از کمال محبت و شوق

(۳۵۰)

اینست که حضرت خواجہ رموز ^{را} صحبت این جذبات صحیحہ را باین زمرہ سر
مینمایند، . . .

صبح دم مرغ چمن با گل نوحه گفت ناز کم کن درین باغ بجوئی گفت
گل بخندید که از دست زنجیم و لے بیج عاشق سخن سخت معشوق گفت
تابش جذبات آفتاب عشق اگر چه منراوار و فاضله عالم شباب است
و لے مسلم شد که از ^{نعل} هلاش سایه پیری شدت متعلقه ما لے این
فروتن ^{ناله} است و درین زمان بر عاشق نا توان واقعات و حالات
مختلفه میگذرد که گهی میگوید () و ندی بوسه در عهد شباب او
و گاهی خیال میکند که حرارت عشق غاصبتا قوت جوانی بخشد و بد
امید معشوق را مخاطب ساخته تمنا دارد که، . . .
گرچه پیرم تو بشی تنگد ^{مکمل} آغوشم گیر که سحر که ز کنار تو جوان برخیزم
و باز میگوید

هر چندی خسته دل نا توان شد که هر که خیال روی تو کردم جوا شد
رکنای کاشته نیر بدین سودا سرے دارد و میگوید، مصرع
عشق در ایام پیری جوان ^{بشر} است

(۲۵۱)

و با وجود اینجه تخمیکه بحقیقت این مسئله ^{خمس} میله میله ندر که زمان پیری
ایام غربت و زحمتی هست و بر حال خود تا سفا کرده به لجه میگوید
دیدنی دلا که آخر پیری زهد و علم با من چه کرد دیده معشوق با من
اینک جمله جذبات و اردات حقیقی عشق گفت ^{میگوید} که بر عاشق میکند
و حضرت خواجگان همه را به کم و کاست به وضع و موقع لازم بنمایند
ناسب آید ادا مینایند.

به صورتیکه معشوق بلند پایه و صاحب جاه و عاشق ^{بفلس}
و کم پایه باشد البته معشوق را بالاتفاق عاشقش عار می آید و به
عاشق به اقتضای این لحاظ نمی برد و از دو قاصد را خطاب کرده میگوید
گرد گرت بران در دولت گذر او بعد از ادا خدمت و عرض تا بگو
در راه عشق فرق غنی و فقیر نیست ای پادشاه حسن سخن با که را بگو
مقصود اینست که ازین گونه صدا مجرب به ^{چند} میگویند که حضرت خوا
اینهمه را بحسن ترتیب توضیح و تشریح میدهند که ^{نظم} مشکل آن را از
کلام دیگر اساتذده نمی یابیم و به اجمالاً بصورت سرسری
با ظهیر ^{بدر} شعر بر می آیم.

کلام در شرح و تفسیر

(۳۵۲)

بر مشوق بدگمان شد

خواب آن ترکش تو بی چیزی نیست تا آن لطف پریشان تو بی چیزی نیست

بعد از ظلم و ستم صفت لطف و ترحم

آفرین بر دل نریم تو که از بهر تو آ کشته غمزه خود را به بنساز آمده

سرگشته گشتی پنهان از قریب

خدا را ای قریب بنیانی دیدیم که من با لعل بخشش بنیای سخن نام

شکایت از وفور آفرینش

زلف در صفا گوشتی پیغام قریب اینهمه با همه در ساخته یعنی چه

بیم و خوف آنکه از عشق بد من یا رسا داغی زافتد

تیرسم از خرابی این که میسبرد محراب بروی تو حضور نماز من

معشوق با وجود دست و پا چاره ساز بنده نوازی نکرد

چه خدا را ز بخت و گویم که آن عیان شود بتلخی گشت طاف را و شکر در دما دارد

با که این گشت آن سنگین دل گشت ما را و دم عیسی مریم با او است

فانقه بوسه به اتفاق دشنام

فنداخته با کل نه علاج دل است بوسه چند بیا میزدنشامی چند

تیرسم از خرابی این که میسبرد
محراب بروی تو حضور نماز من

(۳۵۳)

تماشال معشوقان باو فارا بحضور محبوبه خود پیش نموده خواهش
 التفات می کند
 شمع و گل پروانه و بلبل همه جمع اند اید و دست بیا رحم بتهنایی ما کن
 موجب افشار از شدن حیا و گریه
 ترا حیا و مرا آب دیده شد غماز و گریه عاشق و معشوق را زرد اند
 بر کامروای دیگران حسرت برد
 چو با حید نشینی باده پیانی یاد آر حریفان باده پیارا
 در آن ناد چسپی عشق
 یک قصه ش غیبت غم عشق و این از هر که هر چه می شنوم نامکر را
 انتظار بگذر فدای معشوق و هم بر او غم خور کردن
 میخوشم که میباشند در قدم چو شمع او خود گذر بین چو نسیم سحر نکرد
 خطه گرفتار از شب بیدار و پیاد معشوق بودن
 از صبا پرس کن مارا همه شب تا صبح بوی زلف تو بهما موز جانست که بود
 مقام حیرت که بوسیله ز روز و از معشوقان می توانستند و خود التفات میکنند
 از بهر بوسه زبانش جان همی دهم اینم نمی ستاند و آنم نمیدهد

(۵۰۵)

از شایسته پستی که شرف نیست اهل تقوی که باید بداند
شرف اهل شرف و روی می بینان
خلاف مذمیان جمال اینان

۱۳۵۵

اندر مینایند که از شروع سخن دعوی راز دانی زاهد را محقر و فانی آشتا
 میکند، و مقصد از ظاهر ساختن لفظ خود بین اینست که مدار
 دعوی ^{مک نه دوز} کلاهسته بر افکار خود بینی برقرار است، و باز باز آمد
 خود را شریک کار ساختن ^{مطلب} تقسیم دعوی و خاطر داری ^{مقصود}
 دارد، کلامی درین معبر که زاهد و عارف، عالم و جاهل علی السویه
 حصه دارند، و در مصرع دوم ^{مطلب} ماضی و مستقبل را با هم
 پیوسته نمودن تقسیم دعوی را بسی قوی ساختن ^{مقصود}
 عقاشکار کس نشود دام باز ^{صحن} کاین جا همیشه باد بدست است ^{دام را}
 حدیث آن مطرب ^{مطلب} می رازد بکتر ^{مقصود} که کس شود بکتر شاید حکمت این معیار
 دانا چو دید بازی این صرخه بانه ^{صحن} هنگامه باز چیده در گفتگو به دست
 کس ندانست که منزل که مقصود ^{صحن} اینقدر هست که بانگ جرسی میا
 ساقیا جام میم ده که نگار غیب ^{صحن} نیست معلوم که در پیرده سر کرده
 آنکه نقش در این دایره مینائی ^{صحن} کس ندانست که در گردش پر کار کرد
 نشوی و ایک نکته ز سر راه وجود ^{صحن} گریه تو گشته شوی دایره دورا
 در کارها که ره عقل و سلم نیست ^{صحن} و هم ضعیف رای فضولی چرا کند

محض در این کلام
 سخن غرض

(۳۵۶)

ما از برو در شده مغرور صدق
 تا خود در و پرده چه تدبیر می کنند
 جنگ هفتاد و دو ملت همه ^{بند} بند
 چون ندیدند زده افسانه زدند
 راز در و پرده چه داند فلک ^{بیش} بیش
 ای مدعی نزاع تو بای پرده دار چیست
 بآن کس نشانی زان ^{لن} لست اندید
 یا من خبر ندارم یا او نشاند
 مردم در انتظار و درین ^{بست} پرده راه
 یا هست پرده دار نشانم نمیداند
 (۲) اگر چه شاید مطلق در هر موضع حاضر گفته شود، و از هر ذره
 تجلی دارد اما هر کس او را نمی شناسد (۳) اسرار کائنات
 که حقیقتاً دریافت آن بسی دشوار است، و هرگاه ^{مکمل} پیوسته
 و درک هم شود از تحصیل علوم درسیه و بحث و مباحثه
 چیز بدست نمی آید، ولی از حجاب پرده ریاضت و جهاد
 انکشاف می توان نمود، حضرت خواجہ ارباب ذوق و مشاہد
 بنام ساقی، ورنند، و باده فروش، یاد میکنند و از آنست که
 در هر موقع ^{طبیعی} بخوش خاطر بندگی پیرمغان و باده فروش
 دعوی دارد، بلکه ^{در مقابل} باین تناسب زناد و علما ظاہری را
 بی حقیقت می شمارند.

در هر موقع
 بخوش خاطر
 بندگی پیرمغان
 و باده فروش

(۳۵۷)

ایات

را از در پرده نازند است پس کاین حال نیست صوفی عالم مقام
 سر خدا که عارف سالک بکس گفت در حیرت که باده فروش ز کجی شنید
 مصداق نیست که از پرده برز و افتد را ورنه در مجلس نایب خبری نیست
 ایکه از دفتر عقل آیت عشق آموزی ترسم این نکته تحقیق نداده است
 سر زحیرت بدر میگردم بر گردم چون شناسا تو در صومعه یک پیرو
 علاج بر سر دار این نکته خوش سر از شافعی پیر یا مثال این مسائل

و همچنان میرزا غالب مرحوم ازین سلسله بلند تر فوایله دارد.
 آنرا که در سینه نهان است و خطا بردار توان گفت و خبر نتوان گفت

(۴) صوفیه در مسلک خود مطالعه اشیا متفرقه را در یک محل تحصیل
 بر دل و سر و لب و تن و دست و پا و در هر یک از این اعضا و اعضاء

علم نمیدانند بلکه حاجت توجه بر دل و شمع و تازماله این
 ذوق را مواظبت کردند میگویند که البته صفای قلب

و تزکیه خیال خاطر را سرشته ادراکات و معلومات میفایده میدانند.

چنانچه علم انبیا از مشاهدات ظاهری نیست، فوایله نیست
 که از باطن پاک سر میگذرد حضرت خواجه این مسئله را به وضاحت

و در هر یک از این اعضا و اعضاء

(۳۵۸)

و بلاغت چه خوشتر است شرح میدهند. ^{بکمال زیاده}
 دیش خرم و خند اقیح باده بدست ^ن و نند آینه صد گونه تماشا میکرد
 گفت این جام جهان بین تو کی دادیم ^ن گفت آن روز که این گنجینه میآید
 میلان طبیعت حضرت خواجه در بعضی امور بسوی متقابل بیشتر
 دیده میشود بلکه یعنی انسان را بکلی خود مختار گفته نمیتوانیم بلکه قهراً
 قوه نفسیت که او را بر سر کار میآورد، و همچنان در
 بعضی اوقات بر خلاف متقابل مذکور مینویسد مثلاً مصراع
 هر عمل اجری هر کرده جزا دارد

اما طبعاً رحمان خیال شان بسوی جبر دلیک میشود، و اگر چه ظاهراً
 این مسئله را مخالف عقل میدانیم لیکن منحل انتهای فلسفه
 شانرا همین مقام می یابیم، بلکه اکثریة ارباب فنا را سرشار
 همین فقر می بینیم، و در هر زمانیکه حضرت خواجه باین عالم
 در می آیند بے انتها سر مست شده خوش و غروش بلا
 از اندازه برتری میبرند.

نفس مستوری مستی نه بدست نیست آنچه استاد اندل گفت بکن آن کرد

صاحب کمالی است. کمالی خورشید

(۳۵۹)

باره گفته ام و بار دیگر میگویم که من ل شایین و نه بخود میگویم
 بروای ناصح و برادر دکنش خرقه کار فرما قدر میکند این من چشم
 برق خیرت که چنین مجاهد از پرده غیبت تو بفرا که من خسته خرم چشم
 مرزب کور و یاز سر بیرون نخواهد قضا است اینست دیگر گون نخواهد
 مرار و زایل کار بجز زنده نفرموده انراقت که آنجا شدیم و انرا نخواهد
 مستور و مست هر دو چو از یک قبیل اول بعثت و که میم ختیار صیت
 دیر آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه است و ازل گفت با میگویم
 (۶) کمال و ترقی بزمان مخصوصی تعلق ندارد بلکه این خیال غلطی
 است، مصرع که، حریفان باده با خود در رفتند
 فیض روح القدس باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه میگرد
 (۷) بندگان خاص فطرت علیده دارند که هر شخصی از ان
 نصیب به حاصل نیست، ه
 گوهر جامجم از طینت خاک گریست تو توقع ز گل گوزنه گران میداری

فلسفه اخلاق

تعلیم اخلاقی حضرت خواجه ^{عالی} ترین تصویر فلسفه انسانیست

(۲۶۰)

گفته میشود که بیان خود را نشان داد و کارش را نشان میبایست
مباش در پی آنکه و هر چه خواهد کرد که در شریعت باغیر ازین گناهی نیست

ع فضل نیز بگذاریم و کس بدینیم
ما گوئیم بدو میل بناحق نکنیم جامه کس سینه دلخ خود داروق
نه تنها بلکه بدکاران را نیز بد گفتن نه پسندیدند چرا که
بدانرا بد گفتن چندان گناهانی نیست تا در عیب جوئی و بدگوئی
داخل است و از آن رو بهتر این است که به هیچ اعمالی از او
مداخلت نباید کرد .

عیب و لیس تو اگر بگویش بد کار بد نیست که مطلق نکنیم
و ما از مخالفان و کینه چینیان خود شکایتی نداریم چنانچه اگر
میگویند از حق گوئی ناراض شین خلاف انصاف است،
و هرگاه غلط و ناحق بگویند پس از غلط گویان کلمه و شکوه نباید کرد
حافظ از خصم خطا گفت بگیریم بر او هر که حق گفت جلد با سخن حق
و مجلس از برای عموم است که تخصیصی ندارد و هر که میخواهد بیاید
بهر گروه سلوک از یک جبهی مساوی است که اخلاق با هم

(۶۲)

روایت است که حضرت سلیمان علیه السلام نگینی داشتند که از
 آثار آن ^{کمال} جن و انس تا ربع و فرمان او بودند، و قدرت ^{الافاق}
 شیطان بیچاره نگین را که تصرف خود آورد و سلطنت و شوکت
 حضرت سلیمان علیه السلام محو گردید و سخن بجای رسید که
 کدک باهی فروشی روزگار بر میگرددند، حضرت خواب میفرمایند
 که من آن نگینی را که گاه گاه بقبضه شیطان در آو افتد هیچ نمیخواهم

و بدینارے نمی خرم .
 گرچه گرد آلود فخرم شرم باد از آن ^{که} گو به آب چشمه خورشید دامن کنم
 به خرم دو جهانم فرو نمی آرد ^و دلمع کبر گردایان خوشه چنابین
 مالک عافیت نه بشکر گرفتم ^{تا} تخت سلطنت نه بیاز و کتابم
 چون سرمایہ دامن ^ن لیاقت و شرافت نیستی، با بزرگان همی ^{که}
 کور و ان خفاست .

نگین بر جای بزرگان ^ن تواند بگذشت ^{مگر} ببا بزرگی همه آماده کنی
 لیاقت ذاتی در کار است ^{چرا} که شرافت نامی نسبی
 کفایت نیست .

(۴۳ س)

تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنا و خود از گوهر بشید و فرید و با
 البته در تحصیل مقصد جد و جهد ضرور و الزم است .
 در راه منزل لیلی که خطرناست بجا شرط اول قدم است که محبوبی

ترغیب عمل

ایدل بکوی عشق گذاری نمکینی اسباب جمع داری می کاری نمکینی
 چو کان بدست داری می گویی کتر بازی چنین بدست شکا نمکینی
 در پرده دری طهارت و اخلاص

تعلیم اخلاق موقوف بر این است که شاعر فطرت
 شناس نکات انسانیت باشد چنانکه برای عیون ظاهری
 چشم برینده باز هست که می بیند و میدانند اما عیون دقیق
 و مخفی و سر بسته نگاه فکر هر کسی نمیتواند رسید از اینجا است
 که چون شاعر به تعلیم طیف اخلاق اقدام میکند ^{در نظر می آید}
 شناس فطرت بویون از همه امور مقدم تر است و با الهامه ^{است}
 الزم است که به اشارات لطیف خاطر پسند از آن عیون
 بیانی بربان آید تا بر طبع عوام گران نگیرد بلکه از سمع آن

(۳۶۴)

الفاظ طریقه خود آنان بخندند و خطی بردارند و عیوب دقیق
 و محض آنچه در نه باد و علما و واعظین می یابیم در فرق دیگران
 کمتر می بینیم چنانچه امام غزالی (رح) در اجزاء العلوم این عبارت را
 تفصیل بنویسند و می گویند که این فرق و ائمه قادر و قدر
 بهم رسانیده اند، بحسب آنست که اظهار عیوب ایشان
 سخن آسان نه بود و حضرت امام غزالی که از گفته خود نتیجه برگرفتند
 اینست که در معرض خطرات جسمانی در افتادند و دیگران درین
 باره همتی بهم نرساندند، بزبان نظمیه شیراز همه خیام درین مرحله
 اقدام و جرأتی بهم رسانند، و بعد آن شیخ سعدی بزمره ثانی
 خوشنوا چیزهای میگوید مثلاً:

محتجب در قفای زندان است غافل از صوفیاست باید باز
 بروی رود از خانقاه کی مشیاء کرتا بشنود بگوید که صوفیان مستند
 گر کند میل بخوبی و دامن خورده کاین گناه نیست که در شهر شمشیر
 و لایان دلیری و بی باکی که حضرت خواجایران را بیان
 میفرمایند، امروز دیگر اقدارت و جرات نبوده:

(۳۶۵)

و خطان کین جلو، در محراب بنشینند چون بخلوت میروند آن را رد می کنند
 مشکلی دایم زده باشند محفل باز پرس تو به فرمایا چه خود تو بکتر می کنند
 گویا باور نمیدارند روز داوری کین همه قلوب غادر کار داور می کنند
 دینی بستم چه خوشتر گویم که میگفت بر دمی که با دق فی تر سالی
 گریستما ازین است که حافظ دارد وای اگر اپنی امروز بود فردا
 البته پیرایه این شعار خسته بلند و بلیغ می نماید چنانچه آنچه گفتن می خواهند بگویند
 از زبان نصرانی بیان میکند خاصه مقصد از احتیاط اینست که
 بر سوا اعمال اغیار هم ترجم باید نمود، و امر شمولیت مسئله ساز و
 سرود ^{علا} ^{علا} آن بود که حیالات عموم را با دق و نه شوق و ذوق
 بیشتر است و دل داده شغیدن بودند و نیز نکته تشبیه قوی تر می شد
 و از یاد نام خودش علاوه بر احتیاط مقصد اینست که از عیب
 جوئی دیگران توجه عامه کمتر بخود، - بزرگترین عیب است و
 و اعطای عبارت از (ریا کاریست) که رموز بدنامی و تلج ^و
 بدلی آن را نهایت دلبری بیان دادند
 که چه بروا عطا شهر افغان آسان نشود تا ریاورزد و سالوس مسلمان نشود

(۶۷)

عبادت کلی (در عیب پادشاهی) ^{این ترسیل دارد} بهر نسبت که اگر شخصی را عیبی که
 خود دارد معصوب ببینند به جدت و شدت نامه او را طاعت و تحقیر
 میکنند حضرت خواجہ این راز را باین پیران فاش می سازند که .
 باده با محبت شهر تو خوشی هرگز که خورده با قومی و سنگسار بجام انداز
 و آستان و ملایان عظام را با کار ^{از او بسیار} بکشد و بگریزند و اکثر
 گروه ^{مؤمنان} بهر نسبت نیز از این بلا عالی نمی نمایند هم برین
 مضمون حضرت خواجہ میفرایند .

می خور که شیخ و حافظ و قاضی و ^{مجتب} چون نیک نگری همه تر میکنند
 صوفیان جمله حریفند و نظر از ولی ^{فنا} رانند حافظ سودا زده بدنام
 هرگاه اعمال و افلاقی علماء را به نظر خور بینیم ظاهر عیب داریم که از
 عقیدت نیازمندی که عوام را بر ایشان است ضرر و متکبر شوند
 و این شیوه را خدا بلند تر عیبند و آنرا بلباس تقدیس و ^{ترتیب عیبند و آنرا} جلال
 دلیلی بحساب می آید چنانچه اگر کسی را بدگویی کند ^{این عمل را} بکشد
 بالمره و فحش و عیب می آید و در بار داری سلاطین و حکام را
 بر ^{این عیب را} خود میور و کرده اند
 بر ضرر و عیب این است و او امر تر می نظر ^{مؤمنان} می نمایند

(۳۶۸)

دشمن، و عذر نفس لغوی با دیگران صفت ازین است
و با کسیکه بموجب هناد شخصی دشمنی و خصومتی کند آنرا بغض بیند

میگویند، و افتخار و غرور را عزت نفس می شمارند و بهم چنین

جمله تاجی عیوب بصفت خود راجع می سازند، ولی حضرت ^{علیه السلام} ^{از روی} خواجگان این جمله عیوب و قباحت کلامه اشاره و نکات بلیغ و لطیف

برده درمی کرده میگویند. =

اگر از پرده برداشته و لطمه عیب ^{دلین} شکار یزد که در پرده پندار ماند

در راه ما شکسته دلی میخزند و بس باز از خود فروشی از آن راه دیگر

زاد شهر جوهر ملک شحت گزید من هم از مهر کار بگزینم چه شود

یعنی چون زاید پادشاه پرستی اختیار کند اگر من هم دل داده خود

نمکن باشم عیبی نخواهد بود بلکه شاید پرستی از پادشاه پرستی

بسی خوبر است. =

عیب می جگه بگفتی بهترش نیز گو ^{نقی حکمت} کن از بهر دل عامی چند

و حقیقتا طماعان ^{صفت} دارند که هر چه را از نظر عوام پوشیده میگردانند

و هرگاه شمه در آن پیرایه خلاف فایده بیا بیند از آن نقطه دانند

میسازند چنانچه درین ایام بعضی بلکه بیشتر سلسله ^{تعلیم} خبری

(۳۶۹)

عموماً مقید ضرورت است که گویا شرط زندگی خوانده میشود اما
 بوجای آنکه عوام الناس را بموجب بنای ابدی ازین پیواید و حقیقتی
 بخاطر پایداری است بر سر عالم و فاضله ابد امیدواران استقامت
 تشویق و ترغیب داده میشوند بلکه علاوه بر این مخالفت آن
 میگویند و حضرت خواجیه القاطم مورتی این را بدان عیب
 علامت کرده میگویند که پیاس خاطر عوام از پوشیدن حکمت
 و حقیقت انکار نکند چنانچه شراب نافه بوده و حضرت دارد
 و لے ضررش از نفعش بیشتر است لکن حضرت حق جل علی شای
 در قرآن مجید فرموده اند فیها منافع للناس و اشها اکبر
 من نفعها یعنی در قمار و شراب فایده و نقصان موجود
 لیکن نقصانش بیشتر از نفعش است از آنجا که شراب بدترین چیز
 باوجود آن خدا تعالی فائده آن را اعتقاد مقرر نموده است
 البته بطوری که ضررش از فائده اش بیشتر است
 و بدان موجب از شراب بر سر گذاردن است اکنون
 امر حق را از خاطر عوام پوشیدن چنانچه بجا نرود و حق است

(۳۷۰)

حضرت خواجہ کلجا این نکات را بجا رات بلوغ و لطیف و نفیس
 می کنند که گوئی و عاقل و عاقله چون بر اعراض شخصی و فوائد ذاتی
 شان مبنی است بدین غلطی که دارند بدرگاه حضرت ابی نبر درجه
 قبولی نمی یابند،

در میانه شب است خدا یا است که در خانه ترویر و ریابکشاید
 نرم که صرف نبرد روز با خوابت نان حلال مشغ ز آب سارم ما
 این خرقه که من دارم در شهر آب و یون فتریم غرق می ناب و
 محاورات یومیه

بلاخرین سبب فصاحت کلام حضرت خواجہ این است
 که یوما فیو در ارتباط کلام شان محاورات تازه بکثرت می یابم
 و ترکیبات الفاظ بسیار روزی ممکن است که مشتمل میشوند
 و از ان الفاظ لطافت و بیانیات یومیه در تراند شده عموماً
 فصیح، سلیس، نرم و روان شده میروند و هرگاه منظم قدر
 تقابلت کنند، با استعمال الفاظ روزمره از زبان می افتد
 چرا که از شنیدن بسیار سبب است به الفاظ محبوب مانوس

شماره دوم

(۳۷۱)

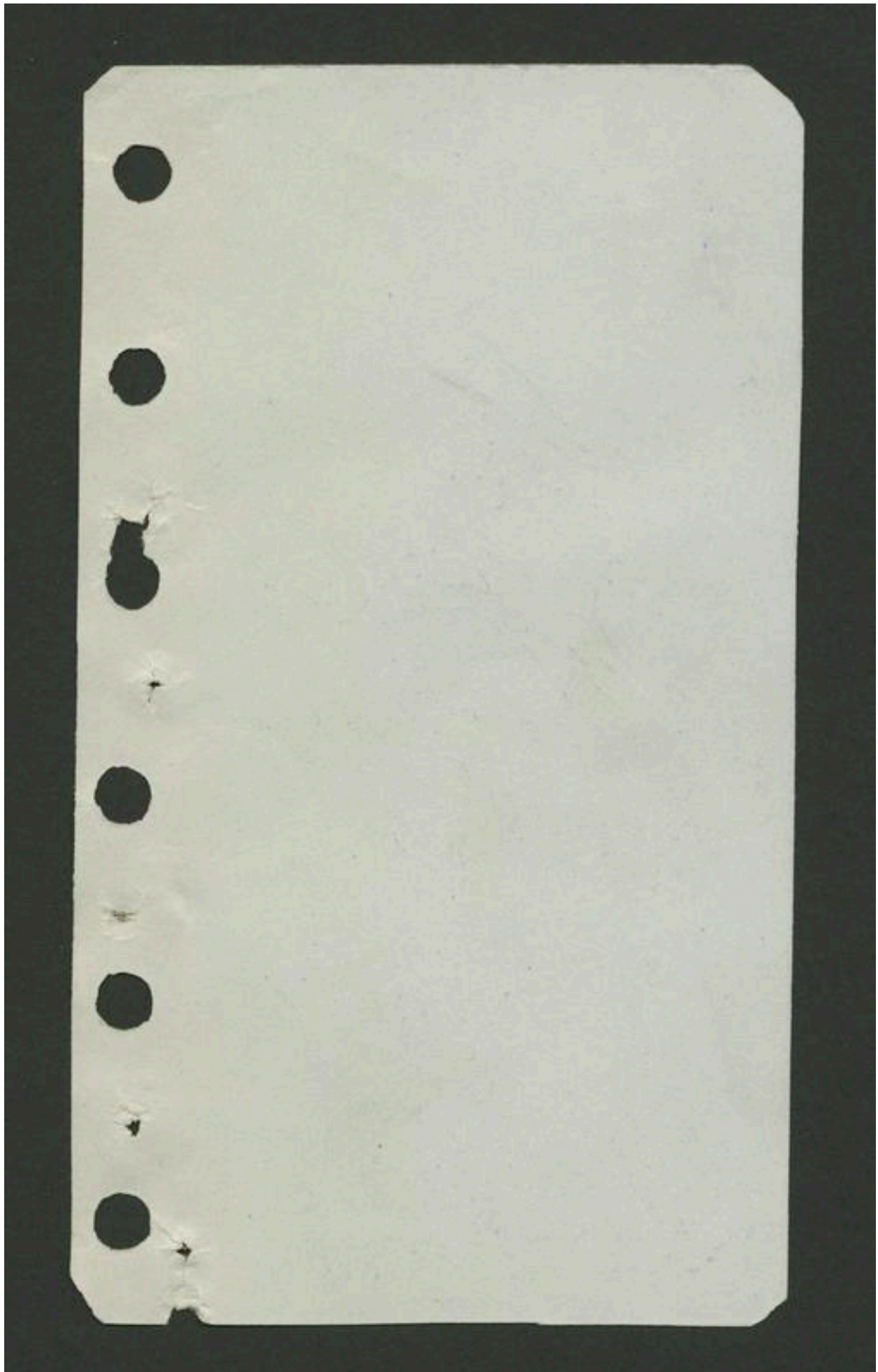
میشود. و در محاورات نیز همین قواعدها جاریست و محاوره بوقتی
 مرتب میگردد که محکم یک گروه عبارت از آن را بمعنی مخصوصه
 مستعمل کنند البته در نسبت که جمله تا آخر بیاورد فصیح، سلیس
 و روان باشند ورنه اگر ^{در کلام محاوره} ^{باید این نکته را} ^{در نظر داشت} ^{که در زبان} ^{فارسی} ^{نسبت است} ^{به} ^{غیر از} ^{الفاظ} ^{مفرد} ^{کمتر} ^{میباشد} ^و
 تلافی این قلت را زبان محاورات و مصطلحات بجا می آید
 و در فن شاعری متناسب کلام و حسن بیان در دست رس
 و شوق المزمع ترین شرط است حال اثبات و لایق قافیه و کلام
 بوجه حضرت خواجہ حافظ از نیاز است که آنچه از محاورات
 و مصطلحات در صفحہ ظهور بکار برده اند از شعرا و فارسی
 یقیناً کمی لا قدرت اظهار آن نبوده و اینست که بزرگترین دلیل
 صنعت و قدرت کلام شان گفته میشود، اگر چه عموماً و تماماً
 کلام روزمره و خواجہ صاحب از مصطلحات و محاورات بزرگ
 اما تخلص و خند استعاره میرد از کلام

(۳۷۲)

ابیات

ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست
 نان حلال شیخ ز آب حرام ما
 صلح کار کجا و من خراب کجا
 بین تفاوت راه ارباب است کجا
 عفا شکار کس نشود دام با چمن
 کاین همیشه باد بدست است دام
 ای صبا گر بجو آن چمن باز سحر
 خدمت از خبر ساسر و گل و ریحان
 ترسم انقوم که بر در گشتان میخوانند
 در سر کار خرابات کف ریان
 برو کار خود ای غلطیچه فریاد است
 مراقبه دل ز کف تراچه افتاد است
 روی خوب او کمان نرود امن با
 لاجرم هست پاکاد و عالم با او
 هر چه هست قامت سبائی اندام ما
 ورنه تشریف تو بر بالا کس تا نیست
 بنده پیر خراباتم که لطفش دایم است
 ورنه لطفش و زاهد گاه هست گاه
 و اما چو دید باز این چرخ تها باز
 هنگام باز چید و در گفتگو بلبست
 در راه ما شکسته دلی میخند و لب
 بار از خود فروشی از راه دیگر است
 اگر چه باده فرج بخش باد گلبر است
 میخواست گل دم زلف از رنگ بوی
 بیانک چنگ محو رحمتی محبت است
 از غیرت صبا نشسته دانا گرفت
 آسوده بر کار چه بر کار شد
 و اما چون نقطه عاقبت در میان گرفت

Handwritten text in Arabic script, likely a list or inventory, written on a piece of aged paper with five circular holes punched along the right edge. The text is arranged in three main columns. The left column contains a large, stylized signature or initial. The middle column contains several lines of text, including the word "الكتاب" (the book) and "الكتاب" (the book). The right column contains the word "الكتاب" (the book) and "الكتاب" (the book). The text is written in a cursive style, characteristic of Arabic calligraphy.



(۳۷۳)

فرصت نگه که فتنه در عالم افتاد
 عارف با حمی ز دوا ز غم گرفت
 حافظ جواب لطف نظم تو میگوید
 غیره چگونه تواند بر گرفت
 مستم کن آن چنانکه ندانم ز بخودی
 در عرصه خیال که آمد کلام گرفت
 در حق من لبستان لطف که میفرماید
 سخت خوب است او لیکن بهتر ازین
 هماره تمام عمر لیسیت کز جان
 بهو آن قد و بالا گرفت است
 دلم جز مهر مهر و یان طریقی نمیگیرد
 ز هر در میدم پندش لیکن نمیگیرد
 رخ چشمی باین خوبی تو کو کمال ز تو
 برو کین عظمی معنی مراد سر نمیگیرد
 میان گریه میخندم چون شمع اندرین مجلس
 ز با آتشینم هست لیکن در نمیگیرد
 بدین شعر تر و شیرین شایسته عجب
 که سرتاپای حافظ را چادر زده نمیگیرد
 یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ قیاب
 باز ی چرخ ازین یکدک که رنمی
 نقد را بود آیا که عیار میگیرند
 تا همه صومعه دارا پی کاری گیرند
 خرقه پوشا همگی مست گذشتند و گذشت
 قصه ماست که در کوچه و بازار بماند
 مطرب عشق عجب ساز و نوا که دارد
 نقش هر پرده که ز دره بجائی دارد
 در راه نظر مرغ دلم گشت هوا گیر
 ایدیده نظر کن که بدام که در افتاد
 بس تجربه کردیم درین دیر مکافات
 باد در دکنشاه که در افتاد بر افتاد

چستی هست ندانم که رو با آورد
که بود ساقی و این باده از کجا آورد
رسیده گل و نسیم بخیر و خوبی باد
بفشته شاد و خوش آمدن صفا آورد
از دیده خویش لب همه بر روی آورد
بر روی و از دیده ندانم چهار آورد
منج انکار شراب این چه حکایت با
غالباً انقدر هم عقل کفایت با
آن شاد را بخواب که در صومعه بازم
کار ما بارخ ساقی و لب جام افتاد
رطل گر انم ده ای مرید خراب
شراب عیش بها چیت کار بی نیا
یارب بوقت گل گنه بند و غنوک
عاشاکه من بوسم گل ترک می کنم
ای کس عرصه سیر غنچه لا گشت
عرض خود میر می رحمت ما میدار
در دمنده ان بلا زهر بلا بل تو
قلل بن قوم خطا باشند ان تا کنی
اکثریه محاورات چنان خیانتند که محض در گفتگو و بے تکلفی باستعمال
می آیند و غیره اول قلم با خیال که این روش خلاف منانت گفته
خواهد در تصنیفات متعطل نمیکند در زبان اردو این محاورات
و محاورات و غیره الفاظ دیگر

(۲۷۵)

در کلام یومی آید لیکن گمانی که خواجہ درد، سودا، و غیره اینها را خلافت
 مناسبت تقسم میدانند و میگویند که استعمال این الفاظ وسعت زبان
 کمتر میشود، و بعضی از شعرا این پیروی را عین وسعت بیان میدانند
 مثلاً و این و غیره که گویند و گویند و این محاورات در بیانات
 و عبارات خود می آرند، و همچنان است حضرت خواجہ در قافیه
 محاورات یومیہ را وسعت بخشیدند، و در کلام شان بسی
 بجز محاورات خود نداشتند که در کلام دیگران دیده نمیشود
 و حضرت خواجہ خاص گفتگوی یومیہ را ملحوظ داشته محاورات را
 که محض محتاج لہجہ بودند و بدون صحت لہجہ بفہم نمی آیند شامل
 بیان خود ساختہ اند، مثلاً .

یا صم گفت که خبر غم چه نبرد از عشق گفتم ای خواجہ غافل بهتر ازین
 هنرے بهتر ازین را به لہجہ مخصوص باید داد نمود که تا معنی استفہام
 به بخش، یعنی ای عزیز آیا هنری بهتر ازین خواهد بود، یا مثلاً این
 شعر مصرع ۱- کنار و بوسه و وصلش چگونه خواهد شد
 یعنی چون این کار شد نه نیست نه کور نباید شد و ازین گونه

(۳۷۶)

بسی شایسته هم میسر سازند
خوش نوائی

ارباب ذوق بے تکلف میدانند که در کلام حضرت
خواجہ ذائقه خاصه و خوشگوار میسر میشود اگر در فن شعر موسیقی
هم آمیزش دارد و سلم است که اشعار بے کلام موسیقی
و خوش نوائی را بکلمه نداشتند باشد در رتبه شاعری است
که در عین کلام حضرت خواجہ این صاف با شاد است
تخلف بدست می آید و اکثر قریب برای غزلیات خود بحر نائی
قرار داده اند که بلا موسیقی بکسر مناسب است و اشعار وایند
و علاوه بر آن ارکان و پرزها بے شعر را بجز ترتیب
میدهند که با تال و سیم بکار می آیند و بلحاظ همین مقصد
پی در پی آمدن الفاظ هموزن موجب ملود و آه می شوند
و بلا شبهه چنان می نماید که گویا اوج نوا بار بار از بلند می
پست شده یک بر دیگر می تکیه میکنند مثلاً .
چو در دست است رودی خوش بزن مطرب سرود خوش
که دست افشان غزل خوانیم و پا کو بان سمراندا زیم

(۳۷۷)

یکی از کفر میلا فغد گر طامات میلا
 بیا کین دایرهها را پیش در اندازیم
 اگر غم لشکر انگیزد که خون عا شقا ریزد
 من ساهم ساهیم و بنیاد بر اندازیم
 شرباب غوانی را کلاباندر رقیق
 نسیم عطر گردانرا شکم در جگر اندازیم
 سرور دامن چرامیل چمن نمیکند
 همدم کل نمیشود، یاد وطن نمیکند
 در دم انداز هست و در مانیزم
 دل فدای او شده و جانیزم
 گریز از لب مشکیند خطای رفت
 ورز بند و تنها بر منی رفت
 اینجا نکته هست مخصوصاً لحاظ آن ضرورت است و این هست که در
 کلام قدما صنایع لفظی یعنی صنعت اشتقاق، ترصیع، وایها
 بکثرت بسیار می یابیم، مراعات الظیر را (به تناسب لفظی)
 که از حد گذشته بمضحکه میرسد، سلمان ساوجی مروج
 ساخت، و چند زمان به نهایت زور و شور تر ویرجدا
 بلکه این صنایع را شعراے وقت عموماً محض بخت صنعت
 مستعمل نمودند، یعنی بدین لحاظ که وقت شناسی و موقعه
 دانسی الزم تر است و البته آفرینش وقت است هرگز کمالی است
 لهذا این روش عمومی حضرت خواجه نیز کاره خوبی نیستند

(۳۷۸)

چنانچه مراعات النظیر ایہام و طباق جا بجا از کلام شان چہرہ
کشانما بدہستلا .

تادل ہرزہ گردن رفت بچین لاف ز اسفردار ز خود غم وطن نیکند
سخا فاند و سخن طی کنم شرکباست بدہ بشادی روح روا حاشی
نان حلال شیخ ز آب جسم ما (مصرع)

اما خواجہ صاحب بیت از ہمہ ہمان صنایع لفظی را بکار میآورد
یہ کہ بحسن آہنگ و نوا جلوه افراہستد، مثلاً .

اینکہ میگویند آن بہتر حسن بار ما آن دارد و این نیز ہم
درین بیت مقابلہ این اثر از نظریہ خوانند گفت چہرہ کہ

مراعات النظیر یا صنعت اضداد خوانندہ میشود، و لے صاحب
ذوقی بخوبی میداند کہ تناسب آواز این ہر دو الفاظ
خود بخود سماعت را فرحت می بخشد، و ہر گاہ جہت
موسیقی دیدہ شود بیگان اجزای نغمہ شمر دم میآید، مثلاً
قاصد حضرت سلما کہ سلامت بادا چہ شود گر سلامی دل نشاد کند
در این بیت از اختلاط الفاظ سلما سلامت : سلام عوام

در این بیت از اختلاط الفاظ سلما سلامت : سلام عوام

(۳۷۹)

ظرافت و جلال صنعت اشتقاق طبعاً بخاطر میرسد، اما حقیقتاً تناسب در ردیف

این الفاظ پیوسته پیوسته و بار بار بگوشتش هوش خوشنا

و پسندیده می آید و فحش مثلاً .

ای صباگر بچو انان چین بازرسی خدمت از ما بر سار و گل در بجا

در این شعر الفاظ سرو و گل و ریحان را مردم عام مراعات الظفر

یا صنعت انداد نام خواهند نهاد، لیکن بجا این شعر و مخصوص الفاظ بالهول

تناسب وزن او در دل تا آخر بیت طرف خوشنوا می بینم

میرساند که بصورت غیر آن تا مکن الیاد بوده حسن صنعت

شاعری و زینت صورت الفاظ پوشیده میماند، در کلام

حضرت خواجه میرجا باین صنایع نظر می افتد هرگاه به غور و دقت

شود هرگاه وصف اینک خوشنوا می طوط است (چنانچه)

اعتمادی نیست بر دو وجهان بلکه برگردون گردان نیزیم

از بهر بوسه ز لبش جان بهیمیم اینم نمی ستاند و آنم نمیدید

شیوه از تو شیر خط و قال تو ملیح چشم و ابرو تو زیبا قدر و بالا تو خوش

بدنه سامی با که در جنت خواب افت کنار آب کنایه باد و گل گشت مصلی را

(۳۸۰)

مرکز زلف مشکینت خطا رفت ^{لے} و زیند و شهابین جفا رفت ^{لے} رفت
 برق عشق از غمینی شمعین پوسخت ^{لے} جورشاکامرا که برگدا رفت ^{لے} رفت
 گردلم از غمزه دلدار تابی برد بر ^{لے} در میا جان نان با جبار رفت ^{لے} رفت
 ملاحظه شود که در سر جا تکرار الفاظ بگوشش دل چقدر خوشگوار
 می آید، و ظاهر بینی این شیوه را صنعت تکرار خوانند، و
 در هر موضع تکرار لفظی ^{لے} کلام را زینت و تازگی میافزاید
 کار و رفت تو در خواب باد پیش ^{لے} کی رویه ره ز که سیه چکنی چو ن ^{لے}
 در مصرع آخر خیال میکنند که خوبی کلام از ترتیب سوالات پیا
 ظاهر میشود که صنعت استفهام را با ظهار میرساند، قطع نظر
 از این نکته به غور ملاحظه کنید که این الفاظ خاص الخاص طرح
 تکراری دارند که بے تأمل خاطر خواه و خوشنما میبایند، و
 خلدی می نمیم که در ویش سرگوت ^{لے} در می گیر نمیدانند، و دیگر نمیکرد

چستی بندش

چستی بندش یک سرمایه و جدا نیست که تجدید و تعریف
 آن از بیان بیرون است، اما ^{لے} آنرا با ساس ^{لے}

(۳۸۱)

احساس میکند مثلاً در اشعار ذیل با وجود اتحاد مضمون
از چستی روابط الفاظ و قیاس بهم میرسد بخوبی محسوس می‌گردد.

سلیم
مشاطه را جمال تو دیوانه میکند کاینه را خیال پر نیانه میکند

صائب

دل را نگاه گرم تو دیوانه میکند آینه را رخ تو پر نیانه میکند

غنی

هر کس که دید روی تو دیوانه شود آینه از رخ تو پر نیانه میشود

صائب

سر خیمه نبات لب می چکاند و عمر دوباره سایه بر روان او است

فطرت

عیش بد بکام دل دردمند است عمر دوباره سایه سرو بلند است

صائب

آتش را صاب طول مل غمین با دیدن که چنین بقدر بلند می درستی با
دست کاهیت بر قدش است گفت در خور طول است چنین جای که دارد این

(۳۸۲)

خواجہ صاحب چنانچہ خود شان برواقعات متعددہ تصریح صریح
نمودہ بر غزلیات، سلمان و خواجہ غزلها نوشته اند، البته
از تقابل کلام شافقت مضمون بند و تفاوت چستی سخن مویلا میگردد

سلمان حافظ

همچنان چه تو ام مولس جان هست که بود گوهر مخزن هزار بهمان هست که بود
همچنان که تو ام ورد زبا هست حق هر بدان خبر و نشان هست که بود
بجواب قافیه مولس جان حضرت خواجہ میفرمایند . ه
از صبا پرس که مار همه شب تا صبح بوی زلف تو بهامولس جان هست که بود

سلمان حافظ

شوقم افزون شد و آرام کم و جفا نند عاشق باندۀ اربابا امانت با شنید
در فراق تو ولی عهد بهما هست که بود لاجرم چشم گهر بار بهمان هست که بود
در بیت مکرر سلمان سستی سخن سبب کمی صاف
مظهر است نه موقع در فراق تو، ۴ ابتدا، مصرع
اول است از اینجا جدا ساختن با و لے ترکیب
داده و کلام را دفع نموده . ه

(۳۸۳)

سلمان

حافظ

اکی بود کی که گویند سر سخیار	طالب لعل که نیست خوشید
که فلان یار به یار فلان است که بود	انچه در عمل معدن کانست که بود
در آن خلک می لعل تو در جام افتاد	مکس می تو چو در آینه جام افتاد
عاشق سوخته دل در طمع خام افتاد	عارف از پر تو می در طمع خام افتاد

در قافیه جام شعر دیگر حافظ رحمتی غور

آن شد آنچه که در صومعه باز می کار من بارخ ساو لب جام افتاد

سلمان

حافظ

عشق بر شتر عشاق تفاول میکند	صوفیا جمله صوفیاند و نظر باز و
اولین قرعه که زد بر من بدام افتاد	زان میا حافظ سودا زده بدام افتاد
خاک مشکین تو در عارض گنیم گوید	در خم زلف تو آویخت دل ز چارخ
آدم آمد نوبی دانه و در دام افتاد	آه که چاه برو آه و در دام افتاد

از مقابل اشعار آخری پستی مای نبی کلام بر اے

عکس واضح میشود که شعر سلمان به لحاظ معنی صحت آموز و ناست

نیز که چهره را بادام نسبتی نیست و بر خلاف آن حضرت خواجه

در قافیه جام شعر دیگر حافظ رحمتی غور

(۳۸۴)

ذقن را چاه و زلف را دام خطاب داده اند که تشبیه است
 اما در اینجا بر حبتی و چستی بکشد کلام سلمان از خواه
 صاحب سبقت دارد، مصرع آدم آمده و دانه و در دام افتاد
 آدم، دانه، دام، این الفاظ بدان حسن ترتیب روانی بهم
 جمعیت کردند که مصرع را خیلی بر حبت و خوشنما بنظر آید
 می آرند و مصرع خواه صاحب در این موضع که بختی بهم
 می رسد و مخصوصاً لفظ آه که سخن را بکلی از وزن انداخته

سلمان حافظ

دام زلف تو بهر حلقه طبا دارد	آنکه از سنبلیله غالیه تابانی دارد
چشم مست تو بهر گوشه خرابی دارد	باز بادل شد کان زو عمارت دارد
خون چشم من را ریخت تا طن بنهر	چشم من کرد بهر گوشه روان سیل دارد
که برش مردم صاحب نظر آبی دارد	تا سبزی سرو ترا تازه آبی دارد
رسین لاف تو سر ز جامن و شمع	ماه خورشید نالین پس پرده زلف دارد
میریکه ز تشن خوار تو تابانی دارد	افتاب نیست که پیش سجایا دارد

(۳۸۵)

سلمان

حافظ

آنکه ز بر و و شره تیر و کمانی دارد / شاید آن نیست که مو و میا دارد
چشمها کرده سیاه قصه چها دارد / بنده جلوت آن با شکر آبی دارد
ازین سابقه و مقابله قوه و رابط کلام و برجسته گی مضمون
بخوبی حس کرده باشید و در بلا شعار حضرت خواجه را با این نیز در این

نظر باید دید .

آن شمع سر گرفته دگر چهره بر فروخت / و آسیر ساخورده جوانه سر گرفت
آن عشوه داد عشق که مفتی ز ره بر / و الطاف کرد دوست دشمن غلظت
ز نهان ز عبارت شیرین دل نظر / گوئی که پسته تو سخن در شکر گرفت
من ایستاده تا کنمنش جان چو شمع / او خود گذرین چو نسیم سحر نگردد
ماهی سرخ دوش نخت از فغان / و اشوخ دیدین سر ز خواب برنگردد
بالا بلند عشوه گر سرو ناز من / کوتاه کرد قصه دور و دراز من
دیش خرم و خند اقح باد بدست / و ز را این صد گونه تا شاید
لغتم این عالم بیابین تبوله داد حکیم / گفت آنروز که این گنبد دنیا میگذرد
زلفین سیم نجم اندر زده باز / بخت من شورید بهم بر زده باز

(۳۸۶)

بر شیشه صبرم زده سنگت لیکن با توجه تو ان گفت ساغر زده با
 بزرگترین جوهر حسن کلام به نزد ما پیوند حسن روابط الفاظ
 گفته میشود، ^{بقول} محال قول حافظ که پر تو مضمون بر خاص عام می افتد
 اما هر اقیانوس تفاوتی که هست در پیوند می سخن و لطف ادا
 پیدا است، بسی ^{تفصیلات} بدست داریم که ^{مضمونی} را
 شاعری بخاطر بسته و ظاهر کرده دیگر می نیز بعینه همان خیال
 بروی کار آورده و اکثر ^{بیان} بد الفاظ ^{بسیار} اشتراک بسته ولی
 به تنه و بالا کردن همان حروف به ترتیب جدید رتبه
 مضمون از جای بجای رسیده ^{مبذوقه}

ظرافت و شوخی

در کلام حضرت خواجه شوخی و ظرافت بسیار می بینیم که
 به انتهای لطافت و نزاکت، شج سعدی و خیام نیز ظرافت
 دارند و لے از جاده برون رفته اند، این حکمت لطافت
 و شوخی طبعی خواجه صاحب را می بینید. ^{در این نثر و سطر کشید}
 واعظ شهر که مردم ملکش میخواستند قول ما نیز بگویند اگر او آدمیست

(۸۷)

لین و اعطای شهر را میگویند تا اینجا ما هم میگویم که آدم نیست پیش از
یا لک است یا نیتا باشد که تا این فصل به انتها برسد .

گوی میفرودشانش بجای میگیرند زهی سجاد و تقوی که یکبار غمی آوردند
گرچه مسجد بخوابت شدیم عیب گیر مجلس عظمی درازست ز ما خواهد
و همین مضمون را قائم بنیان آورد و ادا میکند

مجلس عظمی تو تادیر بره کی قائم یه میخانه الهی بی که چله آتیه

حافظ

محتسب خم شکست و بنده شد سرت بالسن و بجز روح قصاص
در حفظ قرآن کریم بایست قصاص مذکور است که در بعضی نسخ

عوض از خمی جسم باید زد مثلاً اگر کسی دندان کسی را

بشکند دندان او را خواهند شکست خواهی چه صاحب

میفرمایند که محتسب خم شراب را شکسته من با تبارج حکم

قصاص سرش بشکستم .

پدرم روخته و خواب و گندم نفرختیم

من انکار شراب اینچه حکایت باشد غالباً اینقدر هم عقل کفایت با

(۳۸۸)

زمن بر عیالی در جهان ملولم و بس ملامت علماء هم رحم بیعت
نقد دح که بود مرا صرف با ده قلب سیا بود بجای حرام
قلب ل و نیز سک مغشوش را میگویند باید بین بنا میفرایند که
اگر قلب من صرف شراب شد باید همچنان میشد، مصرع
— مال حرام بود بجای حرام —

تسلسل مضامین

در غزلیات ایشیا لے بزرگتر عیالی که بیان میکند
ایست که کسی یک خیالے را تا انتها تسلسل اظهار نتوانست
و هر غزلے مجموعہ مضامین متعدد و مختلف بلکه متناقض بود
عیاشند و آنچه همات مضامین اغزل گفته میشوند مثلاً
حسن، عشق، سیرای معشوق و وصل، بجز، بزار و بار گفته
شده اند اما از این جمله بابت مجموعہ تسلسل که در این
مسلل مفصل بنظر نیاوردیم و اگر چه حقیقتاً صحیح نیست
که محفل اعتراض با ش چلا که برای اظهار تسلسل خیالات
طرز تنویات را تعیین کرده اند، بلکه نقد قصائد و قطعات

(۳۸۹)

دانه دیان میگرد

مضامین سلسل میگیرند، و غزل را محض برای همین کار
 خیر و کلمات مخصوص کرده اند که خیالات مفرده و مختصر
 که از ضمیر شاعر بظهور میآید و در یک ضایع و عجب است از یاد و بر
 یاد نبرد و در حفظ این شیوه نهایت اقتدار کلام در کار است
 یونان که در فن شاعری خود دانا تر از این است، با آنکه خیالی
 در کمتر از سه چهار شعر یا حتی اطهار کرده نمیتوانند و برخلاف آن
 شعرا مانده صرف سخنان مختصر بلکه مضامین نهایت
 پر و سعت را بیک فرد یعنی ادا میکنند، که بموجب حسن
 اختصار آنها حفظ و در زبان میگردد، بلی ازین
 سخن انکار کرده نمیتوانیم که بعض مضامین نجیب و لایق
 میشوند که آنقدر مطول که مرغوب و مستطاب شود یا قصائد
 ۲ لایق باشد، و نه اینقدر مختصر که در یک یاد و بیت بگنجد ^{چند بیت}
 بر این اطلاق ^{بسیار} میخیالات و مضامین زبان غزل مناسب است. افضلتر
 نماید و درین صورت ^{بسیار} خوشتر است که غزل سلسل باشد
 یعنی غزل کامل یا یک حصه چند ابیات غزل بهای یک

(۹۰)

مضمون مخصوص باشند، اگر چه این چنین غزلیات مروج عموماً
 نیست و لے از حسن بسیار بدست می آیند چنانچه از همه
 بیشتر حضرت خواجہ این رویہ را ترقی بخشیده اند و کما اکثر
 غزلیات شان از واقعات مخصوص یا خیالات متعصبه
 و اوقات معین حکایت میکند و این است از پنجین چند
 غزلیات مطلع باطل اخذ نموده مطلع میداریم: دست

دوش وقت سحر از غصه بجا می دادند	و نه را ظلمت شب بجا می دادند
بود آیا که در میگردید با بکشانید	گره از کار فرو بست با بکشانید
بامداد که بجلوت گراخ ابداء	شمع خاور فکند بر همه اطراف شمع
ای پیکان خسته چنان می فدیست	هرگز بیا به چهره ندیدم با این ملک
گر ز دست مشکینت خطا رفت	وز منند و شما بر من جفا رفت
کنون که در چمن آمد گل ز عدم بوجو	بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود

در یاد بهار

یاد باد آنکه نهانت نظر با ما بود
 در غزلیات کمال اول اکمل دلدادگی ما را بیاد داده و هر

بیت را به عمارت آباد ابتدا میکند در وصف شیراز
خوشا شیراز و وضع میثاقش خداوند نگهبان از زوالش
به قاعدی پیغام میگوید

نیم صبح سعادت بدانشا که تو را خبر بگویم فلان بر باز ما که تو را

ابن عین فرمودید

اسلام پدرش محمود و از قوم ترک بود و در ترکستان
توطن داشت در زمان سلطان محمد خدا بنده به خراسان

آمده در یک قصه که فرمودید نام داشت قیام خیار
و کینه در اینجا زمین و جای دادی خریداری نمود و او

؟
الو

در عهد حکومت الحاکم سلطان بود که علاء الدین محمد

وزیر استبداد بود و علاء الدین بنی خاندان پادشاه قدر دانی

بنمود و شوق شاعری داشته شعر میگفت که این رباعی

نموده از کلام شان گفته میشود

دارم ز غبار فلک بوقلمون و ز گردش روزگار خس پرورد

چشمی چون کماره صراحی بر لب و با چو میا پیا لیمه خون

(۳۹۲)

ابن یمن در فرمود تو لست ندید که شخص از دنیا پذیرفتن
 شسته بر این علم شاعری برآید شایان تقدیم میگردد و اکشته ایو بر
 طرز نامه که خود طبع آزمای دشتند ^{پیران} پیران نیز
 ترغیب گویند ^{بهر سوختن} محمود مد ^{بهر سوختن} که بر شیوه و خیال رباعی
 فوق این رباعی را گفته اند .
 دارم ز جفا فلکیا چینه گون برآه دلی که سنگ زوگر دود
 روزی نیز از غم شب و روز تا خود فلک ز پرده چه اردیو
 در اوایل اوقات سر بداران ^{سیکند} میسکند
 بالاحسن فقر و قناعت را پسندیده از قسطنق و
 معاملات شایسته کناره کشی کرد و کمتر که در می
 محمدی که در قبضه خود داشتند بکاشتکاری آن بر سر میردند
 در کج جادوی الشان ^{۶۹} ترک دنیا فانی نمود
 را تا که گفت نزدیک تر بوقت مرگ این رباعی را گفته بر کرد
 منکر که دل ابن یمن پر خون ^{شد} بنگر که ازین سدا فانی چون ^{شد}
 مصحف کف و چشم برده ^{ست} با یک جل غمزه زنان بیرون ^{شد}

(۳۹۳)

دیوان شکران ^{در عهد} بهنگامه سر بداران ضایع گردید غلام ^{ملا} آنرا
 درید بیضا منویسند که من دیوان او را تا ردیف دال
 دیده ام، کیکن شاید دیوان قطعات بوده باشد
 از تذکره ما معلوم میشود که از ابتداء ذوق غزل گوئی
 و قصاید و غیره اصناف شاعری را داشتند
 چنانچه درید بیضا بعضی ابیات از غزل ^{او} های ^{او} شاعر

منقول است بیت

سرمد ایدیده هر دم شک غماز ^ن تا سازد فاش پیش مردار از ^ن مرا
 ز خود بیگانه بودن در ره عشق ^{ست} بآن معشوق طرح آشنائی ^{ست}
 عشق تا در دل آمد نه در آمد نه ^ن باد بهر شور نشد تا که بستان رسید ^ن
 اگر چه ازین اشعار ^{منقول} انداز ^ن می توان شد که در غزل ^ن
 گوئی سرایه وافی داشتند اما مخصوصاً ذوق
 شکران اشعار اخلاقی بیشتر داشته و از آن جمله
 خود داری وقتا عتبه را پسندیده و این مضامین
 تا امروز کسی خوشتر از آنها به طرز او نیاورده و اینکه ^{او در این}

(۳۹۵)

محترم آنکس که تواند بود که از ایشان ببالش استغناست
 آنکه محتاج خلق شد خوار است گرچه در علم بود علی شینا^{ست}
 ایضاً

شنیده ام که یکی عقرب ز خاک خویش برود و دیده و همیزد به رنج آمد پیش
 به پیش آید سنگی عظیم و بس سنگ بر دین گدازد صد پیش تا بگریش
 ز سنگ نعره برآمد که خویش را بجز گوشت که خربش تو ماران کم کند خویش
 جواب دادش گفتش که راست میگوئی ولی پدید کند هر که هست جوهر خویش
 ایضاً

شاعری نیست پیشه که از آن رسد نان نیز تره بدو
 رستی سخت زشت میمندی است اجر تو هستن بر آید دروغ
 زان بود کار شاعران بی نور که نذر دچراغ کذب فروغ
 با وجود سرمایه داری قناعت و توکل با این نکته هم این بین
 یقین کامل داشت که اطمینان خاطر به حصول
 حصول زره وابسته است چنانچه میفرمائید

(بیت)

۲۹۶

لا در گفتم ای پری پیکر سیرتت خوب صفتت نیکوست
 راست گو این سینه ای از چیت گرت ز جنتی رسید از دوست
 گفت ز پیرا که هم ندیده اند زرد که سبب شاد کاهی از دوست
 غنچه را بین که خرده دارد می نگیند ز خرمی در پوست
 البته گاه گاه به به فلسفه هم نظر می اندازد

ز دم از گتم عدم خیمه بصرای وجود از جامادی به بنیاتی سفر کردم و رفت
 بعد از آنم کشش نفس میجو آورد چون رسیدم بوی از دی که گذر کردم
 بعد از آنم صد فیه انسا بصفای قطره هستی خود را که کردم و رفت
 با ملائک پس از صومعه قدسی را گرد گزاشتم و بوی نظری کردم و رفت

بعد از آن ره سوی او بردم و چون این
 همه گزاشتم و ترک گری کردم و رفت
 تات الکتاب بعون الله الملك الوهاب فی تاریخ ۱۳۰۷ ج ۲

— ۱۳۰۷ —

